٣٢٣

سعادت الكونين



مؤلفه اکرام الدین

سعادة الکونین فی بیان فضائل الحسنین تصنیف ~~[illegible]~~ دهلوی ابن شیخ عبد الحق دهلوی

8



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی شرف الحسن والحسین علی سائر الخلائق بمزید الخلق والنسب والجود و
الاحسان واعلی درجتهما علی الاولین والآخرین باعطاء مدارج الشهادت بالسر والاعلان
وافترض علینا حبهما وبین محبتهما بالاحادیث والقرآن ووعد لمحبیهما بدخول الجنة والغفران واوعد
لمخالفیهما بالدرک الاسفل من النیران والصلوة والسلام علی من ارسله الی الخلائق بالحجة
والبرهان وامرنا باتباعه وامتثال احکامه بالجوارح والجنان وعلی آله واصحابه کانوا
افضل الناس والبشر وامن الرحمن بالرضوان وسبقوا عن الکل حتی فاقوا الکل بالصدق
والایقان اما بعد حمد وصلوة اضعف المسکین محمد اکرام الدین بن نظام الدین
ابن محب الحق من نبائر قدوة العارفین زبدة السالکین سند المحدثین عبد الحق ابن

سیف الدین دهلوی البخاری الحنفی القادری الدهلوی قدس سرهما العزیز که این رساله
مسمّی بسعادت الکونین فی بیان فضائل الحسنین مشتمل بر فضائل شریفه و مناقب منیعهٔ لطیفه
حسن و حسین سبطی رسول الله صلی الله علیه وسلم منتخب از صواعق محرقه و ترجمهٔ وی و تهذیب التهذیب
و تاریخ الخلفاء شیخ جلال الدین سیوطی و تاریخ ابی حاتم محمد بن حبان مکی و رساله ما ثبت بالسنة
فی ایام السنة و رساله احوال ائمهٔ اثنا عشر هر دو تالیف جدی و مولائی الشیخ الاجل الاکرم
الموصوف المذکور اعنی ابا المجد الشیخ عبد الحق دهلوی و رساله مناقب السادات تالیف قاضی شهاب الدین
دولت آبادی و ترجمهٔ معارف طبری و فصول المهمه فی مناقب الائمه و مفتاح النجا فی مناقب آل عبا
تالیف میرزا محمد معتمد خانی مورخ و رساله عبهریه و تذکرهٔ قرطبی و رساله نور العینین فی اسرار حضرت شهادت بدر شهادت
الحسنین تالیف مولوی عبد العزیز سلمه ربه چون رساله مفتاح النجا حاوی اکثر احوال شریف حسنین را بعد علامه فهامه مولانا
آن را ترجمه نمودم و آنچه که مناسب آن از کتب و رسائل مذکوره دانستم بمناسبت مقام و اقتضای کلام افزودم
نمودم و نام آن کتاب بر ورد در اینجا آوردم بجهت آنکه احوال بی نام کتاب است از مفتاح النجات
و هرچه که بقید نام است از آن کتاب بجز نام او را در اینجا آورده و در بعضی مقام حسب تقاضای
محل و کلام از دیگر کتب و رسائل مذکوره نیز آورده‌ام و مرتب نمودم این رساله را بر مقدمه و
چهار باب و خاتمه

و چهار باب و خاتمه مقدمه در بیان تحقیق معنی اهلبیت و بیان سر شهادت و ذکر احادیث
داله بر وجوب محبت خاندان نبوت باب اول در ذکر احادیث مشترکه حسنین رضی الله عنهما .
باب دویم در ذکر امام حسن رضی الله عنه مشتمل بر چند فصل فصل اول در ذکر ولادت
و نام و عقیقه وی رضی الله عنه فصل دویم در بیان کنیت و لقب و صورت و حلیه و غیرها
فصل سیم در احادیث خاصه وی رضی الله عنه فصل چهارم در بیان ذکا و حاضر جوابی و عبادات
و جود و سخاوت و خلق و حلم و ذکر بعضی کرامات آنجناب فصل پنجم در بیان کلمات قدسیه
آنجناب و ذکر بعضی نصایح و منکوحات و متعلقات وی رضی الله عنه فصل ششم
در بیان خلافت وی رضی الله عنه و بر آمدن آنجناب بمقابله معاویه ابن ابی سفیان و ذکر مصالحه
ایشان و سپردن خلافت را بمعاویه و ذکر خطبه خواندن او و مخالفان معاویه بمصالحه را
بآنجناب و روانه شدن آنجناب بمدینه سکینه فصل هفتم در بیان شهادت و
تکفین و صلوه و تدفین آنجناب فصل هشتم در ذکر اولاد و احفاد و بنات آن [illegible]
و بیان اختلاف روایات در تعداد ایشان ... ال حضرت غوث الثقلین
رضی الله عنه باب سیم در بیان احوال سبط ثانی مشتمل بر چند فصل فصل اول در بیان

ولادت و تسمیه و عقیقهٔ وی رضی الله عنه فصل دوم در بیان فضایل و مناقب وی
رضی الله عنه از علم و ورع و زهد و جود و سخاوت و شجاعت و فصاحت و بلاغت مع ایراد
نقول بعضی از الصفات فصل سیم در احادیث فضایل خاصهٔ وی رضی الله عنه فصل چهارم
در ذکر احادیث قتل وی رضی الله عنه فصل پنجم در بیان باعث عداوت یزید علیه
با آنجناب و دیگر در خواست معاویه ابن ابی سفیان بیعت یزید را از خلایق و
از عبدالله بن عمر و ابن عباس و ابن زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر رضی الله عنهم و
انکار ایشان از آن و آمدن معاویه برای حج بنابر همین اراده و باز رفتن او مغرور و
با نومید بسوی شام فصل ششم در بیان فوت شدن معاویه و استدعای یزید بیعت را
از ایشان و برآمدن آنجناب بسوی مکه از مدینه و ذکر طلب رؤسای عراق آنجناب را
و تهیه کردن آنجناب بسوی عراق و فرستادن آنجناب مسلم را بکوفه و بعضی [illegible]
بسوی بصره و شهید شدن [illegible] ان و مولای آنجناب بکوفه و رسیدن عبیدالله ابن زیاد
از بصره بکوفه [illegible] ت مردمان کوفه از بیعت مسلم
فصل هفتم در بیان [illegible] عراق و ملاقات فرزدق شاعر و حر بن یزید ریاحی
با هزار سوار

با هزار سوار و رسانیدن آنجناب را بکربلا بر روایتی و خط فرستادن ابن زیاد خط
بآنجناب بنابر بیعت یزید و بند کردن آب را و رفتن اخا سعد آنجناب از پی
آب نزد عمر و سعد و ذکر فهمانیدن او و ترسانیدن اعدا را در قیامت خود از خدا و خط
نوشتن آنجناب عمرو سعد را که از سه امر یکی را اختیار کن و قبول نکردن عمرو سعد و
ابن زیاد سوالات آنجناب را و متهم کردن شمر عمر و سعد را بسبب تعویق در جنگ
بنفاق یزید و رسیدن عتاب ابن زیاد در تهاون جنگ و رسیدن شمر بنابر تاکید جنگ
فصل بیستم در ذکر شهادت و رضی الله عنه با اهل و عیال و احباب و انصار با ایراد روایات
مختلفه از هر کتاب بنابر استیعاب احوال شهادات مع بیان اسمای کشتگان کربلا
فصل بیست و یکم در ذکر افتاده ماندن نعش و دفن و بردن عمر و سعد سر مبارک
و اهل بیت را با دیگر سرها مع علی ابن الحسین بکوفه نزد ابن زیاد علیه اللعنة
بطور زندانیان کفار و نهادن سر مبارک پیش آن لعین و زدن قضیب
بر لب مبارک و دیگر زدو خوردها و باز فرستادن ابن زیاد اسرای اهل بیت
و سر مبارک را نزد یزید مرید در دمشق مع ایراد قصه‌های عجیب و غریب از

کرامات و احوال مردمان آن زمان و فرستادن یزید سر مبارک را معه اهل بیت بسوی مدینه
منوره و بیان اختلاف روایات تدفین آن از علماء شیعه و سنی فصل دهم در بیان
صدور امور عجایب و غرایب و هولناک بعد شهادت آنجناب امامت مآب فصل یازدهم ١١
در بیان مرثیه و نوحه انسی و جنی و ماتم داری آنجناب با بیان منع ارتکاب امور که اخوان زمانی
و مردمان نادان از ساختن تعزیه و علم و ضریح بجا می آرند و سوگ داشتن بطریق سنت و
جماعت فصل دوازدهم در ذکر اولاد حسین شریف رضی الله عنه از امام زین العابدین
تا امام مهدی مع بیان بعضی احوال و تاریخ ولادت و فوت و سبب وفات ایشان و تعداد و ذکر اولاد ایشان ١٢
آنها از ذکور و اناث مع ایراد اقوال مختلفه از ارباب تواریخ سنی و شیعه در تعداد
اولاد هر یک از ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین و بیان خروج بعضی از آنها
برای طلب امامت و کشته شدن از اعدا و در بیان اختلاف امت در وجود امام
مهدی و شخص مهدی و بیان اعتقاد هر یک باب سیزدهم در ذکر کشته شدن کسانی که بعد از قتل
امام حسین رضی الله عنه بودند و ذکر خلع بیعت اهل مدینه منوره از بیعت یزید و فرستادن
یزید لشکر را بنابر قتال سکان حرمین محترمین و رسیدن لشکر شقاوت اثر بمدینه منوره

و ذکر مقاتله مهاجر

و ذکر مقابله مهاجر و انصار و شکست ایشان اتفاقا کردگار و غلبه لشکر یزید عنید بر ان بلده کریمه
و تخریب ان و بقتل رسیدن بسیاری از اصحاب کرام و سائر انام ان بلده و ازالهٔ احترام از زعما
و اکابر و عوام و وقوع زنا و اغلام در ان بقعه کرام و بعد رفتن لشکر مقهور از مدینه منوره بجانب
مکه معظمه و فوت شدن رئیس لشکر در راه که اسمش مسلم بود و قایم مقام او شدن حصین بن نمیر
و رسیدن او بمکه بنابر مقابله عبد الله بن زبیر و محاصره کردن مکه معظمه را و بی ادبی کردن لشکر
در بیت الله و ذکر خروج نار غضب الهی بسوی کسانیکه به بی ادبی پیش آمده بودند و
سوختن آتش آنها را و ذکر فوت شدن یزید در ان حال و خبر رسیدن به لشکر و دور شدن
آنها ابن زبیر را بنابر خروج و اطاعت خود و انکار کردن ابن زبیر از خروج مکه و رفت
در سلوک کردن ابن زبیر به بیعت مردمان اهل حجاز و ذکر خلافت معاویه ابن یزید و ترک
کردن او خلافت را و بعد اختلاف اهل عراق نشستن مروان بر مسند خلافت و خروج مختار
ابن عبید ثقفی با اظهار نیابت خود از طرف محمد بن حنفیه بنیت شاه مردان و کشتن او ابن
زیاد و شمر و عمر و سعد و غیره قاتلین امام را و انتقام گرفتن خون آنها را از اعدای انجاب
و در تسلط مصعب ابن زبیر برادر عبد الله بن زبیر و کشتن او مختار را و ذکر فوت شدن

ثم‌ها و خلیفه شدن عبدالملک ابن مروان و کشتن او مصعب ابن زبیر و عبدالله زبیر بدست افتادن ملک و مروان
خلافت بالاستقلال بدست مروانیان خاتمه در ذکر بعضی از یزید علیه اللعنة و باعث بر تالیف این
رساله آن بود که الحال این مسکین از مدت مدید بدریافت احوال ابنای رسول الله صلعم
میخواست که اگر کتاب معتبر که حاوی تفصیل شهادت و احوال ایشان باشد بنظر درآید لیکن
هیچ کتابی باین صفت از مؤلفات متقدمین و متاخرین میسر نشد لهذا بعضی اخوان خلت و صفا
باعث شدند که در باب امر مسطور همت بکار برده مختصری مشتمل بر احوال ایشان تالیف و علاوه آن
اشتیاق قدیمی موجب جد و کد شد لیکن در اندک زمانی مختصری متضمن فضایل و مناقب
و سیر و شهادت ابنای رسول الله صلعم مجملا از احوال فرزندان ایشان مرغوب و موافق مطلوب
جمع آمد الحمدلله علی ذلک اگرچه بحسب عبارت و الفاظ نه بجلیست که او را پیش دانشمندان
قدری باشد اما بجهت تضمن فضایل و مناقب اهل بیت کرام امیدست اگرچه از اولوالابصار
جا باید سزاست امید از دانشمندان بلاغت شعار و فاضلان فصاحت آثار آنست که اگر جای
سهو و خطائی در ترجمه واقع شده باشد ازان اصلاح فرموده از آن اغماض فرمایند و بدعای خیر این واقع شده
سگ آستانهٔ اهل بیت بخیر یاد کنند و امید قوی از درگاه حضرت باری آنست که این رساله منظور بیت
نظر کیمیا اثر

نظر کیمیا اثر بزرگان دین و مقبول خواطر خداوندان فضائل و تمکین گردد ان‌ قریب مجیب چون این رساله تمام شد بمطالعه سرطبع افلاطون دوران جالینوس زمان عالم با عمل حکیم بی بدل الفارغ عن ما سوی الله حافظ کلام الله سخن سنج دانش پناه معارف دقایق آگاه کاشف اسرار سخن واقف امور رفیع یگانه روزگار وحید ادوار فرخنده اطوار خجسته آثار مؤید بتائید ملک المنان حکیم ثناء الله خان رئیس العشاق المتخلص بفراق سلمه ربه درآمد و قطعه تاریخ آن نمودند اینست قطعه

مفتی پاک دین و پاک نهاد
وارث علم های رکونین
چون رساله رقم نمود بشوق
در بیان حقیقت حسنین
سال تاریخ جستمش که بود
بنده را هم وسیله دارین
سر بهوش بریده هاتف گفت
فی بیان فضائل الحسنین

وارث علم نبی مفتی اصحاب تحقیق
از محبان جگربند رسول الثقلین
کرد تالیف کتابی ز گلستان بهتر
در میان کمال اوصاف امام دارین
سال تاریخ جواز غیب بجستم فی الفور
از سرور دخرد گفت ریاض الحسنین

مقدمه بدانکه شیخ عبد الحق دهلوی قدس سره در ترجمه مشکات افاده فرموده که لفظ اهل مضاف

کرده میشود بجهت معنی اهل بیت اهل قرابت ع گرفته اند یعنی کسانیکه نزدیکان آنحضرت صلعم بودند و زکوة بر ایشان

حرام است و گاهی بمعنی اولاد آنحضرت باشد و لیکن مخصوص است بحضرت فاطمه و حسن و حسینی و بسبب کثرت

کمالات حضرت علی ع سادات بنی هاشم است و شیخ عالم مجد الدین فیروزابادی صاحب قاموس

در کتاب مذکور خود گفته که لفظ اهل چند بار اضافت دارد اهل الرجل اقربای او و اهل

الامر والی آن و اهل بیت ساکنان خانه وی و اهل مذهب کسیکه بر طریقه مذهب

وی باشد و اهل الرجل زوجه او و اهل النبی زوجات و بنات او و انتهی و بمعنی آل

درین رساله حسنی و حسینی اند و بدانکه بسیار در بسیار حسنین آنست که کمالات فرادی که در انبیای

سابقین بودند مجموعی در ذات تقدس آیات حضرت خواجه کائنات علیه افضل الصلوة

و اکمل التحیات مجموع بود او سبحانه تعالی آنحضرت صلعم خلافت عطا فرمود چنانکه آدم ع

خلافت داد و سلطنت با نجابت عجایب فرمود چنانکه حضرت سلیمان را انعام فرمود و لطف و حسنی

با نجابت کرامت فرمود چنانکه یوسف ع داده بود و خلعت با سرور عطف نمود چنانکه ابراهیم ع

مرحمت ساخته بود و آنجناب را امر معروف تعلیم فرمود چنانکه موسی ع را با مخاطب ساخته بود و آنحضرت ع

ممتاز بعبارت ساخت چنانکه یونس ع جنت و آن سرور را رطب اللسان گردانید چنانکه نوح ع

گردانیده بود

یعنی بنی هاشم و ان است مرز و عفو مطهرات را که بسیغه اولاد یاد شد

تلطف

گردانیده بود سوای آن کمالات دیگر از ولایت و محبوبیت و اصطفا و تفکر و قرب ربانی

کامل و شفاعت عظیم و جهاد و غزا و علم و عرفان و اجتهاد و افتا و حکمت بی قرار عنایت فرمود

مگر بلندی شهادت که بعد ازان بدان مشرف ساخت و در این سرّ آن بود که اگر آنحضرت را شهادت در جنگ

از دست کفار می‌رسید موجب شکست شوکت اسلام و اختلال دین متین میگشت و اگر

پنهان درجه شهادت چنانکه به بعضی از خلفا رسیده حاصل میشد اطلاق شهادت

در عرف بر آن نمی‌بود زیرا که شهادت در مشهور آن را گویند که شخصی در سفر و غربت

کربت

کشته شود و یاوری از اقربا و اصحاب او نیز مقتول شوند و نعش وی افتاده باشد و عیال و

اطفال او نیز زندانیان شوند پس حکمت ازلی و مشیت لم یزلی خواست که این کمال را

نیز بآن سرور حاصل سازد بعد از وفات شریف گذشتن دوره خلافت وی که

تا شکست اسلام شود پس تقدیر الهی خواست که این رتبه بحسنین که عزیزترین فرزندان و قریب‌ترین

زهرای او بند حاصل شود تا بواسطه ایشان آنحضرت را اصلح این کمال حاصل گردد

زیرا که ایذای ولد بوالد سرایت میکند پس شهادت دو قسم بود شهادت خفی

و شهادت جلی پس بشهادت خفی امام حسن سرفراز شد و شهادت جلی نصیب امام

حسین گشت بعد الشهادت امام حسن الله کمانه بآن سرور را اعلام بخشید

وز اظهار ما

ونه آنحضرت کسی دیگر را شهادت جایکه مقتل امام حسین بود آنجا را ازیجانب

بجبرئیل علیه السلام اطلاع داد و بعده با نحضرت علی اعلام فرمود و آنحضرت صلی الله

علیه و سلم بحضرت علی و دیگران خبر فرمودند بعد از آن خدای تعالی تعیین مکان

قتل و زمان قتل و نام قاتل مشهور را تعیین است و ماتم وی تا قیام قیامت قایم باشد

چنانکه از احادیثی که در باب قتل امام حسین رضی الله عنه مرقوم شود

روشن گردد و قاضی شهاب الدین دولت آبادی در رساله مناقب السادات

در باب محبت و مودت اهل بیت بیشتر آورده بدانکه محبت اولاد

رسول الله صلعم از قرآن و حدیث ثابت است چنانکه فرمود او سبحانه

قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ترجمه این آیت که بگو

ای محمد نمیخواهم مزد را از شما مگر محبت قرابتیان خود و در کشاف آورده

که چون این آیت نازل شد صحابه عرض نمودند که یا رسول الله قرابتیان

تو کدام اند که دوستی شان بر ما فرض شد فرمود آن علی و فاطمه و

حسن و حسین هر دو پسران ایشان آمده و در روایت دیگر فرمود رسول خدا

مقتول

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم را دوست دارید خدا را برای آنکه نعمت‌ها بشما میدهد و دوست دارید
مرا برای خدا و دوست دارید فرزندان مرا از برای من هر کرا رسیده محبت آن سرور باشد محبت اولاد او نیز باشد
و نیز از زاهدیه آورده هر که نیکوئی کند در حق اهل بیت رسول خدا الله تعالی در حق وی نیکوئی کند
و نیز در کشاف و غیره فرموده آنحضرت آگاه باشید ای مردم هر که بر محبت اولاد محمد میرد مومن
کامل میرد و هر که بر دوستی آل محمد میرد تائب میرد و هر که بر دوستی آل محمد میرد شهید میرد
و هر که بر دوستی آل محمد میرد او را بفرستند به بهشت چنانکه فرستند عروس را
در خانه شوی خود و هر که بر دوستی آل محمد میرد بر روش سنت و جماعت میرد
و نیز در درر آورده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که مال یعنی که اهل بیت مرا دوست در درر گزیده
دارد و تعظیم کند دوستان مرا و اولاد مرا جای او نزد خدای تعالی و نزدیک ما در ینی
ایمانیست به محبت صحابه رضوان الله علیهم اجمعین و حدیث لا تعد و لا تحصی در باب دوستی
اهل بیت و اولاد آن در تفسیر رسائل مناشیت و نیز از شرف النبوة و در رواز علی کرم الله
وجهه آورده که آنحضرت دست امام حسن و حسین را بگرفت و فرمود هر کسیکه مرا دوست داشت و این
هر دو طفلان را دوست داشت و مادر و پدر ایشان را دوست داشت خواهد بود با من بدرجه من

و در روز قیامت در بهشت و نیز آورده که آنحضرت فرموده خنک و خوش باد مر کسی را
که حب ما یابد و اهل بیت ما فوت شود یا بقیامت رسیده در محبت ما پس او را بهشت است
و نیز از شرف النبوة آورده که آنحضرت فرموده که چهار کس را در روز قیامت من شفیع ام
اگر آمده باشند بگناهان تمامی مردمان زمین یکی گرامی دارنده اولاد من دوم بر آرنده
حاجات ایشان سوم کوشنده کار ایشان چهارم دوست دارنده ایشان را بدل و جان و
از مشارق و مصابیح آورده که آنحضرت فرمود در میان شما دو چیز میگذارم کتاب خدا
و عترت خود پس اگر شما باین هر دو دست زنید گمراه بعد از من نشوید و نیز از کشف آورده
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده اولاد ما جگر پارهای مااند و در روایت دیگر زیاده که هر کسیکه
بر خورد ما رحم نیارد و فرزند کبیر ما را وقر نسازد پس از ما نیست و از کشف و شرف النبوة آورده
که حضرت علی گفت که آنحضرت فرموده که کسی بر اهل بیت من ظلم نمود و ایذا باولاد من داد بهشت
او را حرام باشد و از مصابیح آورده که آنحضرت فرموده فاطمه جگر پاره منست کسیکه او را ایذا داد مرا ایذا داده
و کسیکه او را غضب آورد مرا بغضب آورد انتهی باب اول در بیان احادیث مشترکه که در باره
جناب حسنین وارد شده روایت کرد احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و ابن حبان و حاکم از بریده

که رسول خدا

که رسول خدا صلی الله علیه وسلم خطبه میفرمود حسن و حسین که صغیر بودند و در پا قوت کمال نداشتند
و پیراهن سرخ در بر داشتند لغزان آمدند پس آنحضرت از منبر فرود آمد و حسنین را برداشت
و برابر خود گذاشت و فرمود که راست خدای تعالی فرموده انما اموالکم و اولادکم فتنة بر کام ایشان را با بچه
دیدم مرا صبر نماند خطبه را قطع کردم و ایشان را برداشتم روایت است از انس که از آنحضرت پرسیدند که
از اهل بیت کرا دوست تر داری فرمود حسن و حسین را و آنحضرت بحضرت فاطمه میفرمود
که حسن و حسین پسران مرا بخوان پس هرگاه که ایشان می آمدند آنحضرت روی ایشان می بوسید
و معانقه میفرمود و طبرانی از ابو ایوب روایت کرده که ابو ایوب میگفت که من بخدمت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آمدم و حسنین بحضور پر نور لعب میکردند عرض نمودم که یا رسول الله ایشان را دوست
میداری فرمود که چگونه دوست ندارم که ایشان ریحان من اند بدانکه ریحان بمعنی خوشبو و ولد
نیز آمده و عسکری در امثال از علی مرتضی آورده که آنحضرت صلعم فرمود که ولد ریحان است و ریحان من
حسن و حسین اند و محی السنه بغوی از یعلی روایت کرده که حسن و حسین دوان بسوی رسول خدا
آمدند پس رسول خدا یکی را در بغل گرفت بعده دیگری را و فرمود که این هر دو پسران من از دنیا اند
پس هر کسیکه مرا دوست دارد ایشان را دوست دارد و ترمذی و طبرانی از اسامه بن زید

یا کریم

روایت کرده که یکشب برای کاری بخدمت آنحضرت آمدم و آنحضرت پارچه بر چیزی پوشیده
در آنچیزی داشت که مرا معلوم نبود پس هرگاه که من از کار ضروری فارغ شدم عرض نمودم یا
رسول الله چه چیز در پارچه پوشیده است پس پارچه را آنحضرت یکشاد دیدم که حسن و حسین
بر ورکین سرین و کمر آنحضرت اند فرمود آنحضرت ایشان پسران من و پسران دختر منند
ای بار خدایا من ایشانرا دوست میدارم تو هم ایشانرا دوست بدار و نیز دوستدار
ایشانرا که ایشانرا دوست دارند و ترمذی روایت از براء کرده که آنحضرت حسن و حسین را دید
و دعا کرد که الهی من ایشانرا دوست میدارم تو هم ایشانرا دوست دار و روایت کرد
ابن ابی شیبه و طبرانی در کبیر کتاب خود از ابوهریره که فرمود آنحضرت یا ابوهریره که حسن و حسین را
دوست دارم تو هم ایشانرا دوستدار و هر کسیکه ایشانرا دشمن دارد تو هم دشمن دار او
و نیز طبرانی در کتاب مذکور از ابن مسعود آورده که فرمود آنحضرت هر کسیکه دوست داشت
حسنین را مرا دوست داشت و هر کسیکه دشمن داشت ایشانرا از من دشمنی داشت
و نیز طبرانی و غیره از ابوهریره روایت کرده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که هر کسیکه
دوستدار حسن و حسین باشد من او را دوست دارم و هر کسی را که من دوستدارم
خدا تعالی نیز

خدا تعالی نیز او را دوست دارد و هر کرا خدا دوست دارد داخل بهشت کند و هر کسیکه حسنین را
دشمن دارد و یا بغاوت از ایشان کند من او را دشمن شوم و هر کرا من دشمن شوم خدا نیز او را
دشمن شود و هر کرا خدا دشمن شود داخل کند او را در دوزخ و نصیب او باشد عذاب پاینده
مخفی نماند درین احادیث صراحت است که یزید پلید و انصار و اعوان او که امام حسین را
شهید ساختند جای ایشان در دوزخ باشد و احمد و ترمذی و حاکم از ابو سعید و طبرانی از عمر و علی
و جابر و ابو هریره و اسامه بن زید و براء و ابن عدی از ابن مسعود و ابن عساکر
از علی و ابن عباس و ابن الاخضر از ابو بکر صدیق رضی الله عنه و عنهم آورده اند که آنحضرت
فرموده حسن و حسین سرداران جوانان بهشت اند و طبرانی از اسامه بن زید همچنین روایت
که بزیادتی این الفاظ که ای بار خدایا من این هر دو را دوست میدارم تو هم دوست دار و ابن عساکر
روایتی از ابن عباس آورده که دران این الفاظ زیاده آمده بر حدیث مذکوره آنحضرت
فرموده هر کسیکه دوست دارد حسنین را منهم دوست دارم او را و هر کسیکه دشمن دارد این هر دو را
مرا دشمن دارد و طبرانی در کبیر و ابو نعیم در فضائل صحابه از علی کرم الله وجهه روایت کرده
که آنحضرت بسیدة النساء فرموده که هیچ نبی نیست مگر اولاد وی از اولاد آن نبی شدند مگر من

و به تحقیق هر دو پسران من سرداران جوانان بهشت اند مگر پسران خاله که یحیی و عیسی اند یعنی هر نبی را
اولاد نبی گشته اند مگر اولاد من یعنی اگر نبی بعد ختم نبوت نشدی معهذا پسران من از همه جوانان بهشت
سردار اند با وجود که نبی نیستند و ابن عساکر از ابن نجار از حسن بن علی آورده که آنحضرت
فرمود که بد نگوئید حسن و حسین را که ایشان سرداران اولین و آخرین اهل بهشت اند وصیا کرام حذیفه
آورده اند آنحضرت فرمود که نوید داد مرا جبرئیل که حسن و حسین دو گوشوارهٔ عرش اند و معلق
بجز نیستند و ابن عساکر از ابان و انس روایت کرده که پیغمبر خدا فرمود که در مجلس کسی برای
کسی قیام و تعظیم نکنند مگر برای حسن و حسین و اولاد ایشان پوشیده نماند که قاضی شهاب الدین
دولت آبادی صاحب تفسیر بحر مواج رساله در مناقب اهل بیت نوشته و شطری از احادیث آن
رساله در مقدمه گذشت و در آن رساله یک باب است باب قیام و تعظیم اولاد سید رسل هم آورده
و نیز در مناقب امام ابو حنیفه کوفی شیخ ابو سعید باوردی آورده که حضرت امام اعظم رضی الله عنه در توقیر
و احترام سادات و تعظیم ایشان مبالغه می‌نمود بغایتی که گویند روزی در مجلس جمعی مرتبه تدریس نشستند و می
سبب معلوم نبود پرسیدند که سبب آن چیست گفت که در میان اطفال کودک علویست که هرگاه او را
می‌بینم برای تعظیم و احترام او می‌خیزم و شیخ محقق عبد الحق دهلوی در احوال شیخ امان پانی پتی

والد ماجد خود

والد ماجد حضرت شیخ سیف الدین دهلوی قدس الله اسرارهم در اخبار الاخیار منقول است که وی قدس سره
درس طلبه و ارشاد طالبان نشسته می‌بودی هرگاه که اطفال سادات بازی کنان رو بروی وی آمدندی مادام که
ایشان در بازی مشغول بودندی ایشان ایستاده می‌ماندند مردمان سبب آن پرسیدند فرمود که ایمان را جز محبت
که اولاد رسول خدا ایستاده باشند و ما نشسته باشیم و طبرانی در کبیر از عقبه بن عامر آورده که رسول خدا
صلی الله علیه و سلم فرمود هرگاه که بهشتیان در بهشت جا یابند بهشت در جناب الهی عرض نماید که یا رب تو وعده
بمن کرده بودی که مرا زینت بدو ستون از ستونهای خود حق جل و اعلی فرماید که آیا ترا بحسن و حسین
زینت ندادم پس جنت بخرامد چنانچه عروس می‌خرامد و طبرانی در کبیر و ابن منده و غیره از فاطمه
رضی الله عنها آورده که فاطمه همراه امام حسن و حسین در مرض موت آنحضرت آمده عرض نمود که یا نبی الله
که این هر دو پسران تو اند ایشان را چیزی در ترکه عطا کن آنحضرت فرمود که حسن را هیبت و سیادت
منست و حسین را جرأت و سخاوت من ارث است و ابن عساکر و غیره روایت کرده اند
که فاطمه زهرا ابنای خود را آورده و عرض نمود که یا رسول الله چیزی بایشان بده فرمود از حسن را
حلم و هیبت خود دادم و حسین را غیرت و بخشش یعنی شجاعت دادم و در زبان هر حدیث
اشعار است که آنحضرت را میراث بجز صفات کمالی از آن نبود و اولاد حسن و حسین

از تا عطا فرمود و الا از متاع دنیا و چیزی باینها نرحمت معظم نمود پس الحمد که صدیق اکبر رضی الله عنه
حدیث خوانده و دیگر صحابه نیز گواهی دادند که آنحضرت فرموده که ما گروه انبیا ایم ما را کسی وارث
نمیشویم و آنکس که از ما و همچنین صاحب کلینی در کتاب مذکور ذکر کرده و در لفظ زیاده کرده اولعم
نه درهم و نه دینار پس اعتراض بر جناب خلافت مآب حضرت صدیق نمیرسد والله اعلم بالصواب
احمد و ابو داود و ابن عساکر عن المقدام بن معدیکرب رضی الله عنه آورده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فرموده که حسن از من است و حسین از علی و آورده الدیلمی از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما
آورده که روزی ما یاران در حضور آنحضرت حاضر بودیم که حضرت فاطمه زهرا با دیده گریان رسید
و آنحضرت سبب گریه پرسید عرض نمود که یا رسول الله حسنین از خانه بدر رفتند نمیدانم کجا رفتند
آنحضرت فرمود که فرزندانم مغموم گریه مکن که خدا تعالی بر حال حسنین رحیم است و بعده دعا فرمود که
بار خدایا اگر حسنین در دشت اند ایشان را محافظت کن و اگر در دریا اند ایشان را سلامت دار
ناگهان جبرئیل علیه السلام آمده عرض نمود که یا رسول الله غم و حزن مکن که حسنین بزرگ دنیا و دین اند
و پدر ایشان بهتر از ایشان است پس حسنین در خطیره بنی نجار اند الله تعالی یک فرشته را برای
محافظت ایشان فرستاده است که نگاهبانی ایشان میکند بدانکه خطیره محوطه چهار پایان جای ستوران

که از ایشان دو

که از شاخ و چوب سازند گویند و گورستان و قبر و جای بقعه را گویند کذا فی جمع الجوامع انتهی
پس ابن عباس میگوید که آنحضرت ایستاده شد و ما هم همراه آنحضرت شدیم تا آنکه بحظیره رسیدیم دیدیم
فرشته حسن و حسین را از گلو چسبانیده از پر خود بر ایشان سایه ساخته پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم
امام حسن را از گلو چسبانید و فرشته امام حسین را در کنار گرفت و مردمان اینجای را امید دیدند
پس ابوبکر رضی الله عنه و ابو ایوب عرض نمودند یا رسول الله صلعم یک طفل را ما بگیریم و ترا
تفدیه بار دهیم فرمودند که بگذارید ایشان حسنین در دنیا و آخرت بزرگ اند و پدر ایشان
از ایشان بهتر است پس آنحضرت فرمودند بزرگ دهم ایشان را امروز بچیزیکه خدای تعالی بزرگی
داده است پس خطبه فرمود و گفت که ای مردمان خبر دهم شما را به بهترین مردمان از روی جد و جده
حاضرین عرض نمودند که بلی یا رسول الله ص فرمودند بهترین مردمان حسن و حسین اند جد ایشان
رسول خدا است و جده ایشان خدیجه بنت خویلد است و آگاه باشید ای مردمان خبر دهم شما را به بهترین
مردمان از روی پدر و مادر عرض نمودند که آری یا رسول الله ص فرمودند که آن حسن و حسین اند پدر ایشان
علی ابن ابی طالب است و مادر ایشان فاطمه زهرا دختر محمد رسول الله ص باز فرمودند خبر دهم شما را
به بهترین خلائق از روی عم و عمه عرض نمودند که نعم یا رسول الله ص فرمودند که آن حسن و حسین اند

که عم ایشان جعفر بن ابی طالب و عمه ایشان ام هانی بنت ابی طالب است و آیا خبر دهم شما را به بهترین
مردمان از روی خال و خاله مردمان گفتند آری یا رسول الله فرمود که ایشان حسن و حسین اند که
ماموی ایشان قاسم بن رسول الله و خاله ایشان زینب بنت رسول الله صلعم است آگاه باشید که پدر
ایشان جنتی است و مادر ایشان جنتی و جده ایشان جنتی و عم و عمه و ماموی و خاله ایشان جنتی اند
و ایشان نیز بهشتی اند پس هر کسیکه ایشان را دوست دارد او هم جنتی است و هر کسیکه دوست دارد
دوستدار ایشان باشد جنتی است و این حدیث بصحت رسیده و همچنین طبرانی در کبیر و ابن عساکر
نیز روایت کرده پوشیده مباد که بحیثیات مذکوره حسن و حسین با اینکه بهترین
خلایق و افضل ترین مخلوقات اند اما نزد اهل سنت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما افضل اند بعد
رسول خدا اند از جهات و حیثیات دیگر اند که آن نفع اعمال کثیره متعدیه نافع در دین
چه در حیات آنسرور و چه بعد از وفات آنسرور از نشر دین و رواج اسلام و فتح ممالک
کفار و جهاد و غزا و انفاق مال و جان فی سبیل الله است و آیات و احادیث در فضل
ایشان و دیگر صحابه آنقدر وارد شده اند که دل را سروری و دیده را نوری میبخشد و
همچنانکه محبت آل آنحضرت فرض است محبت اصحاب آنسرور نیز فرض چنانکه در حدیث
آمده است که

آمده است مگذرید صحابه مرا بعد از من دشمن پس هر کسیکه دوست داشت ایشانرا پس بدوستی من
دوست داشت و هر کسیکه دشمن داشت ایشانرا پس بعداوت من دشمن داشت و هر کسیکه ایشانرا ایذا داد
مرا ایذا داد و هر کسیکه مرا ایذا داد خدا را ایذا داد و هر که خدا را ایذا داد قریب است که خدا
او را مواخذه کند و دیگر احادیث و آیات کلام الله در حق صحابه آنقدر وارد اند که
از آن صریحه دریافت میشود که عداوت ایشان سبب نار است و بدانند محبت اهلبیت
بی محبت صحابه بکار نیاید زیرا که در حق اهلبیت وارد شده مثل اهلبیت من در میان
شما مانند کشتی نوح است هر کسیکه سوار شد نجات یافت و هر کسیکه خلاف کرد غریق شد
و در حق صحابه آمده یاران من مثل ستارگان اند هر کسیکه از ایشان اقتدا خواهد کرد
هدایت خواهد یافت پس کشتی محبت اهلبیت بی رهنمائی ستاره محبت صحابه در بحر ایمان
روان نمی شود و کشتی در شب بی هدایت نجم در بحر نمیرود بلکه ذکر الامام فخر رازی
در لطائف و افضل بشر بعد پیغمبر صلی الله علیه وسلم چهار یار با صفا و بعد ایشان فضل عشره
مبشره راست و ایشان نیز در آن ده تن چهار یک اند و بعد ایشان فضل مر اهل بدر راست
انها سیصد و سیزده کس اند و چهار یار و عشره مبشره در ایشان داخل اند والله تعالی

از گناه‌ها تقدم و تاخر ایشان درگذشته بعد از آن فضیلت مر اهل احد راست که بعد از سال چهارم
از هجرت واقع شده و شدت باهل اسلام رسیده و پاره از دندان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم
افتاده و سید الشهدا او حمزه شهید گشت و بعضی ازیشان ازصحابه بشرف شهادت رسیدند و بعد ایشان
فضل اهل بیعت رضوان راست که خدای تعالی از خوشنودی خود ازیشان خبر داده که ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و در جای دیگر همین سوره فرموده لقد رضی الله
عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم اه و بایعین بیعت رضوان الله سیزده
صد و چند نفر اند و خلفاء اربعه و عشره مبشره و بدریان و احدیان در ایشان داخل اند بعد ایشان
عامه صحابه افضل است الله اند همچنین عقاید سلف از علماء و مشایخ ثبت جهت مقام هذا مقتضی
اینقدر است بنابرین بار دیگر مقصود آمده روایت کرد ابو سعد السمان از عبدالله ابن عباس که
چون خدای را الله تعالی بر امیر المؤمنین عمر و یاران رسول خدا فتح نمود امیرالمؤمنین عمر فرش چرمی
در مسجد بگسترانید و اول امام حسن بن علی آمد و گفت که یا امیرالمؤمنین مارا حق ما از آنچه که خدای تعالی
بمسلمانان داده عطا کن پس گفت عمر که به برکت و کرامت پس عمر رضی الله عنه هزار درهم بوی داد
باز حسین رضی الله عنه آمد و همچنین عمر رضی الله عنه بحسین رضی الله عنه نیز هزار درهم داد پس عبدالله
بن عمر آمد.

بن عمر آمد بوی پانصد درهم داد پس عبدالله ابن عمر بخدمت پدر رو والله قدر خود عرض نمود
که یا امیرالمؤمنین من مرد جوان بودم و بحضور رسول خدا غزا و جهاد میکردم و حسن و حسین رضی الله عنهما
در کوچه مدینه میگشتند یعنی صغیر بودند لعب و بازی میکردند ایشانرا هزار درهم دادی و مرا پانصد
درهم دادی امیرالمؤمنین عمر گفت که ای پسر تو پدر و مادر و جد و جده و عم و عمه و خال و خاله
همچو حسنین بیار تا ترا ایشان بدهم زیرا که پدر ایشان علی مرتضی و مادر ایشان فاطمه زهرا و جد ایشان محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم و جده ایشان خدیجة الکبری و عم ایشان جعفر طیار و عمه ایشان ام هانی
و ماموی ایشان ابراهیم و قاسم و خاله ایشان رقیه و ام کلثوم دختران آن سرور پس عبدالله بن عمر
ساکت شد و این خبر بعلی کرم الله وجهه رسید پس علی رضی الله عنه گفت که من از آنحضرت شنیدم که
میفرمود که عمر چراغ اهل جنت است پس این حکایت با امیرالمؤمنین عمر رسید پس عمر با جماعه
مردمان بر دروازه علی رضی الله عنه رفت و در را کوفت علی رضی الله عنه بیرون آمد
امیرالمؤمنین گفت که یا علی تو شنیده که رسول خدا صلعم در حق من فرموده که عمر چراغ اهل بهشت است
حضرت امیر فرمود آری من از آنحضرت اینحدیث شنیده ام پس عمر رضی الله عنه گفت که یا علی
اینحدیث از دست خود بمن نوشته بده پس حضرت علی نوشت ترجمه اش اینست بسم الله الرحمن الرحیم

بار[redacted]

خامس سند علی ابن ابیطالب بعمر خطاب را و نوشته دلالت رسول خدا در حق عمر فرموده جبرئیل از طرف حق تعالی مرا خبر داد که عمر بن خطاب چراغ اهل بهشت است پس حضرت عمر آن نوشته را از مرتضی علی گرفت و با اولاد خود حواله و وصیت نموده و فرمود که هرگاه بمیرم بعد غسل و تکفین آن کاغذ را در کفن من بنهید تا که ملاقات خدا با آن نمایم هرگاه که انتخاب خلافت مآب شهید شدند موافق وصیت کاغذ را در کفن نهادند انتهی

پوشیده مباد که ازین روایت تفضیل حضرت علی بر حضرت عمر بجهت قرابت آنحضرت و ابوت حسنین نه از جهت دیگر و علاوه آن در میان این هر دو بزرگواران آنچنان رابطه محبت قوی بوده که هر یکی بر خود دیگری را فضل میداد چنانچه شیخ عبدالحق در تکمیل الایمان از محمد بن حنفیه نقل کرده که محمد بن حنفیه که پسر حضرت علی بود ازان کرم الله وجهه پرسید که افضل مردان بعد پیغمبر خدا کیست حضرت امیر فرمود که ابوبکر صدیق است بعد عمر فاروق پس گفت محمد که حضرت علی کسی دیگر را نام خواهد گرفت پس محمد بن حنفیه گفت که پس ازان ای امیر افضل تویی جناب امیر فرمود که من مردی از مسلمانانم انتهی و در ترجمه صواعق در فضل حسین آورده که فرمود آنحضرت که حسن و حسین از اسماء بهشت اند عرب در زمان جاهلیت کسی را باین دو اسم مسمی نساختند و در تهذیب التهذیب از جریر بن عثمان از عبدالرحمن بن ابی عوف الجرشی از معاویه آورده که گفت معاویه دیدم رسول خدا را که می لیسید

زبان حسین را

زبان حسنین را و آن دهان و لب را که رسول خدا مکیده باشد عذاب نیست باب دوم در احوال

امام حسن مشتمل بر چند فصل فصل اول در ذکر ولادت وی رضی الله عنه و نسب آن بدانکه امام حسن بتاریخ پانزدهم

رمضان در سنه دو هجری در مدینه منوره قدم بمنصه ظهور نهاد و بعضی پانزدهم شعبان و پنجم شعبان نیز گفته اند

و نزدیک بعضی مورخین ولادت وی در سنه چهار و پنج واقع شده و اول صحیح است و وی رضی الله عنه

اول اولاد فاطمه و علی است رضی الله عنهما از علی بن الحسین روایت کرده اند که وقت پیدایش

امام حسن رسید آنحضرت صلی الله علیه وسلم اسماء بنت عمیس و ام ایمن را نزد حضرت فاطمه فرستاد تا که بر وی

آیة الکرسی و معوذتین بخواند و در فصول المهمه آورده که اسماء و ام سلمه را آنحضرت فرستاد و گفت

هرگاه که ولد تولد شود دیگر کار نکنند در گوش راست وی اذان و در گوش چپ وی اقامت گویند

تا که من بیایم پس همچنان کردند آنحضرت را خبر نمودند آنحضرت تشریف آورد و سر در کرد و این دعا

بخواند اللهم انی اعوذبک و ولده من الشیطان الرجیم انتهی و از اسماء روایت است که گفت

که من نزد فاطمه وقت ولادت حسن آمدم و خونی که وقت زادن زنان را باشد با فاطمه ندیدم

بخدمت آنحضرت آمدم و عرض نمودم یا رسول الله من فاطمه را حیض و نفاس ندیدم آنحضرت

فرمود که دختر من پاک کرده شده است او را حیض و نفاس نباشد تنبیه حضرت فاطمه رضی الله عنها را

حیض و نفاس نبود بنابر آن او را زهرا گویند و در روایتی است که حسن و عیسی بن مریم و زکریا
بن یحیی در شش ماه متولد شده اند لهذا اهل بیت اتفاق کرده اند که حمل شش ماه نیز بالغ اند و از حضرت علی
روایت است که حسن پیدا شد من نام وی حرب نهادم پس آنحضرت تشریف آورده و فرمود که بنمائید پسر مرا
و نام مولود چه نهادید عرض نمودم که نام وی حرب نهادم فرمود که نام وی حسن بنه و همچنین در اسمای
امام حسین و محسن تبدیل فرمود و عوض حرب حسین و محسن نام نهاد و بسیاری از محدثین روایت
کرده اند که آنحضرت فرمود که نام پسران خود بنام پسران هارون گذاشتم که آن شبر و شبیر نام حسن و حسین — شبر شبیر
و مبشر نام محسن است رضی الله عنهم و در دار قطنی نیز هم چنین است و فی القاموس شبر کبقم
و شبیر کقمیر و مبشر کمحدث پسران هارون علیه السلام و بنامهای ایشان آنحضرت نام حسن و حسین
و محسن را نهاده اند و از اسماء زوجه مرویست که فاطمه حسن را در آورد پس آنحضرت تشریف آورد
پس فرمود که فرزند مرا بیارید پس من امام حسن را در پارچه زرد پیچیده بآنحضرت دادم آنحضرت صلی الله علیه وسلم
آن پارچه را دور کرده فرمود که من منع نکردم که در پارچه زرد مولود را نه پیچید پس حسن را در پارچه سفید
پیچیده دادم پس آنحضرت در گوش راست وی اذان داد و در گوش چپ او اقامت فرمود و بعد از آن
بعلی فرمود که نام این چه نهاده حضرت علی عرض نمود که من نیز سبقت در تسمیه بجای حکم خدا نمیکنم
پس ناگهان

[illegible]

پس تا آنکه جبرئیل آمد و عرض نمود که یا رسول الله خدای عز و جل بعد سلام می‌فرماید که علی از تو مرتبهٔ هارون
پیغمبر دارد که موسی است نام پسر علی را نام پسران هارون بنه پس آنحضرت فرمود که نام پسران هارون چیست جبرئیل گفت که نام وی
شبر پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که [مهر] زبان من عربی است در عربی ترجمه شبر چیست جبرئیل گفت که حسن نام بنه
پس حسن نام نهادند و همچنین که بعد یک سال حسین تولد شد نام حسین را ترجمه شبیر است نهاده بود در روایت آمده
که نام حسن اول حمزه نهاده بودند تا که حسین تولد شد پس نام حسین جعفر نهادند پس آنحضرت فرمود که مرا حکم شده
که نام اینها حسن و حسین دارند از بعد حدیث معلوم می‌شود که نام امام حسن تا ولادت حسین حمزه بود بعد از آن
تغیر داده بودند در تاریخ الخلفاء آورده است این هر دو نام حسن و حسین اند الله تعالی پوشیده داشت و کسی نام نکرد
تا آنکه نام ایشان رسول خدا نهاد انتهی از جابر و حاکم و عایشه رضی الله عنهم روایت است که عقیقه و ختنه
حسنین در روز هفتم از ولادت شده بود و بیهقی عقیقه فرمود و دیگر اذان ایشان بدایه حلقم بگذارد در سنن
و در فصول المهمه آورده است که هفت روز از ولادت حسن گذشتند آنحضرت صلی الله علیه و سلم
تشریف آورده بود پرسید که نام این مولود چه نهاده‌اند عرض نمودند که نام این حرب نهاده‌ایم آنحضرت فرمودند
بلکه نام وی حسن است پس آنحضرت عقیقهٔ حسن بنفس نفیس خود از یک کبش فرمود و حضرت فاطمه را ارشاد نمود
که موی سر حسن تراشند و بقدر وزن موی و زر تصدق نمایند از نجهت تصدق نمودن

نصه بوزن موسی مولود سنة ث فصل در نسب و کنیت و لقب وی رضی الله عنه اتفاق علماست که
انچه فضیلت نسب مر حسنین راست بکسی دیگر را نیست کما قال قائل نسب کان علیه من شمس الضحی
نور من فلق الصبح عمود پس نسب شریف وی اظهر من الشمس و ابین من الامس است اما کنیت وی رضی الله عنه الصباح
ابو محمد و القاب وی تقی و نقی و زکی و طیب و سبط و ولی و اکثر و اشهر القاب سید است چنانکه در احادیث
نقابت وی بیاید اما جمال حسن وی رضی الله عنه انست که روایت کرد انس بن مالک که کسی مشابه تر
از انحضرت بجز امام حسن نبود و از حضرت علی روایت است که حسن رضی الله عنه از سر تا سینه مشابه
انحضرت بود و حسین رضی الله عنه از زیر سینه تا پای و شیخ عبد الحق دهلوی در رساله حلیه مبارک اورده
که بعد وفات انحضرت صلی الله علیه وسلم هر کسیکه انحضرت را در خواب میدید و در حیات شریف
بدیدار فائض الانوار او مشرف نشده بود و پیش صحابه بیان میکرد صحابه از وی شبیه جمال جهان ارا
میپرسیدند اگر ان شخص شنید تشبیه جمال شریف انحضرت با امام حسن مجتبی میکرد باور میکردند
والا نه انتهی و در بخاری است که ابوبکر صدیق رضی الله عنه نماز کرد و از مسجد مع علی کرم الله وجهه بر آمد
پس صدیق اکبر حسن را بر دوش خود بنشاند و گفت که این طفل شبیه جمال مصطفی است و
با علی مشابهت ندارد و حضرت علی تبسم میکرد و اما حلیه وی سفید رنگ مخلوط بحمرة و ادعج العینین

[illegible]

یعنی چشمها برهم

یعنی سخت سیاه چشم بود و این در حسن خوبی چشم خوش نماید و رخسارهٔ شریف نرم و از سینه
مبارک تا زیر ناف خطی باریک از مویها بود و آنرا دقیق المسربه نامند و کث اللحیه یعنی ریش مبارک وی
انبوه و بحجوم درشت و بود آنجناب را دو فره یعنی مویهای سر تا دوش مبارک میرسید و گردن مبارک وی
گویا آفتابه و صراحی سیم بود و بود آنجناب عظیم الکرادیس یعنی سر بندهای اعضای وی عظیم بود و سینه شریف وی
فراخ بود و آنرا بعید ما بین المنکبین گویند و قامت شریف نه کوتاه بود و نه دراز و در جمال
مبارک او تمکینی بود و چهرهٔ شریف وی خوبترین چهرهای مردمان و اندام شریف نیک موضوع بود و بوی خضاب
میفرمود و مویهای شریف وی پیچیده بودند و در فصول المهمه آورده که نقش انگشتری وی الصفوة لله وحده بود
فصل در بیان احادیث مختصه آنجناب چنانچه در فصول المهمه از حافظ عبد العزیز آورده که سفیان
ابن الحارث الثقفی میگفت که دیدم رسول خدا صلعم را در حالیکه حسن رض به پهلوی آنحضرت بود
گاهی بسوی مردمان و گاهی به پهلوی آنحضرت میرفت چنانچه عادت صبیان است پس آنحضرت صلعم فرمود که بتحقیق این پسر من
سید است و شاید که خدای تعالی به سبب این پسر صلح کند در میان دو فرقه مسلمانان و در صحیح بخاری و مسلم و ترمذی
از براء ابن عازب روایت آورده که گفت براء دیدم رسول خدا صلی الله علیه وسلم را در حالیکه امام حسن
بر دوش مبارک او بود میفرمود که ای بار خدایا من این را دوست میدارم پس تو نیز دوست دار

روایت کرد ترمذی از ابن عباس که گفت ابن عباس که بود رسول خدا بر دارنده حسن را بر دوش مبارک خود
پس شخصی گفت ای طفل نیک مرکبی سواری پس فرمود نیک سوار است این طفل و در روایت آمده که حافظ ابو نعیم
بود آنحضرت صلعم با ما نماز میکرد پس حسن رضی الله عنه درحالیکه آنحضرت در سجده بود آمد و وی در آن زمان
صغیر بود پس سوار شد بر پشت مبارک وی و در رفتن بر گردن مبارک وی پس فرود آورد آنحضرت او را با آهستگی
پس چون آنحضرت از نماز فارغ شد مردمان عرض نمودند که یا رسول الله صلعم آنچه که در نماز افعال با حسن میفرمایی
با دیگری نمیکنی پس فرمود آنحضرت که این پسر ریحان منست و فرزند منست و قریب است که صلح خواهد کرد
خدای تعالی بوجه این فرزند در میان دو فرقه مسلمانان و در روایت در بخاری و مسلم و این ماجرا از ابوهریره رضه
که میگفت روزی همراه آنحضرت بر آمدم و در راه هیچ کلام فیما بین من و آنسرور رد و بدل نشد تا که
ببازار بنی قینقاع آنحضرت تشریف برده برگشت بسوی خانه فاطمه زهرا آمد و گفت طفلک کجاست
پس ما را گمان شد که حسن رضه عنه را مادر او فاطمه زهرا برای غسل و پوشانیدن لباس از آمدن
باز داشته باشد پس اندک زمانه نگذشت که حسن آمد و از گردن مبارک چسپید پس فرمود آنحضرت صلعم
که ای بار خدایا من این را دوست میدارم تو نیز این را دوستدار و در روایت دیگر است که من این را
دوستدارم و هر کسیکه دوستدار حسن است من او را نیز دوستدارم پس ابوهریره رضه عنه میگوید که
نزد من کسی

نزد من کسے محبوب‌تر از ایشان روز بخرا امام حسن نیست احمد و نسائی و بغوی و طبرانی و حاکم و بیهقی از عبد الله
بن شداد بن الهاد و وی از پدر خود روایت کرد که رسول خدا جهت نماز مغرب یا عشا در مسجد تشریف آورد
و امام حسن همراه بود وی را بنشاندند و بنماز مشغول شد پس آنحضرت سجده دراز نمود پدر راوی میگوید که من
سر خود را از سجده برداشتم دیدم که حسن رضی الله عنه بر پشت مبارک وی سوار است پس من هم در سجده رفتم
چون نماز تمام شد مردمان عرض نمودند که یا رسول الله تو در میان نماز سجده دراز کردی تا که ما را گمان شد که
کدام حادثه شده یا وحی آمده فرمود آنحضرت از این هر دو امر چیزی نبود بلکه این پسر من حسن بر من سوار شده بود
پس مرا ناگوار بود فرود آوردن او و تعجیل بنمایم داشتم تا که بخواهش خود فرود نماید و سیر از سواری شود و ابن عساکر ۶ مکروه
از حذیفه آورده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم بدانید ایها مردمان که حسن بن علی را ان قدر بزرگی داده اند
که یکی دیگر از اولاد آدم سوای یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم خلیل الله نداده اند و حافظ ابو زکریا
یحیی بن معین المزی الغطفانی البغدادی در فوائد خود و بیهقی در دلائل النبوة و خطیب و ابن عساکر
و ضیا از جابر رضی الله عنهم آورده اند که فرمود آنحضرت صلعم که بتحقیق این پسرم سید است و امید که صلح کند
خدا تعالی بوجود این فرزند دلبند در میان دو گروه مسلمانان ۲ و روایت از ابو داود آورده که فرمود ۲ امت من
آنحضرت که این پسرم سید است امیدوارم که صلح کند خدا بسبب این در میان دو فرقه از مسلمانان

امت فصل ترمذی از ابوبکره روایت کرده و بصحت رسانیده که فرمود آنحضرت که این پسر من سید است
صلح کند خدا تعالی بدولت وی در میان دو فرقه مسلمانان و طبرانی در کبیر باین الفاظ آورده که پسر من
سید است و بتحقیق خدا امید است که صلح گرداند در میان دو گروه بزرگ از مسلمانان و در روایتی
دیگر از طبرانی در کبیر از ابی بکره آورده باین الفاظ که این پسر من سید است و فرزند من است و در دنیا
و بتحقیق امیدوارم که خدا تعالی بواسطه این در میان دو گروه بزرگ مسلمانان صلح کند و ابو یعلی
از جابر روایت کرده که رسول خدا فرمود هر کرا خوش باشد که ببیند بسوی سید جوانان اهل بهشت
پس باید که ببیند حسن را و ابن سعد از ابو سلمه بن عبد الرحمن آورده که آنحضرت صلعم زبان
مبارک خود را برای حسن بیرون میداد یعنی حسن هر گاه که سرخی زبان مبارک میدید از خوشی بسوی آن میدوید
و ابن سعد از عبد الله بن زبیر آورده که مشابه ترین و محبوب ترین به پیغمبر خدا حسن بن علی بود و [illegible]
حسن در حالت سجده آنحضرت آمد و بر پشت مبارک وی سوار شد پس آنحضرت او را فرود نیاوردند
تا که خود فرود نمیشد و دیدم او را که بتحقیق من دیدم رسول خدا را که در رکوع میبود پس آنحضرت هر دو پای
مبارک را کشاده تا که حسن از میان هر دو پای مبارک بطرف دیگر میرفت و بیهقی از ابو هریره آورده
ام ندیده باشم حسن بن علی مگر آنکه چشم من آب ریز شده باشد یعنی هر وقت که حسن را میدیدم گریه
میکردم بی اختیار

می‌کرد هم گلی آنکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم یک روز از دولتخانه بیرون آمد و من در مسجد بودم پس
دست من بگرفت و تکیه کرد بر من تا آنکه رسیدیم به بازار بنی قینقاع پس آنحضرت سیر بازار نموده در مسجد
تشریف آورده فرمود طلب بکنید پسر را حسن بن علی دوان آمد و در کنار آنحضرت نشست پس
آنحضرت دهن حسن میکشاد و دهن خود در دهن حسن میگذاشت و میفرمود الهی بدرستی که من این را
دوست میدارم پس دوست دار این را و دوست دار آنکسی را که این را دوست دارد و این کلمه را
سه بار تکرار فرمود و حاکم از محمد بن الاسود بن خلف آورده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم امام
حسن را بگرفت و بر روی او را ببوسید و میفرمود که فرزندان مردم را بخیل کننده کم همت یعنی بسبب محبت
فرزند آدم جان و مال را عزیز میدارد و حاکم از زهیر بن الاقمر آورده که روزی امام حسن بن علی رضی الله
عنهما خطبه میفرمود پس شخصی برخاست از ازدشنوء و ازدشنوء نام دو قبیله اند ازدشنوء قبیله
بزرگ است و از دو قبیله کمتر پس معنی آنست که مردی از قبیله که وی از قبیله ازدشنوء بود پس گفت
آن شخص که من گواهی میدهم که بتحقیق من دیدم رسول خدا را که نهاده بود حسن را در حبوه خود
یعنی آنحضرت پارچه ازار را و کمر پیچیده که آنرا در زبان هندی گوت خوانند پس در آن گوت
حسن را نشانید و میفرمود هرکه مرا دوست دارد حسن را دوست دارد باید حاضر غایب…

الاقمر

اینجه رسانند و راوی گفت که اگر نمیبود بزرگی و کرامت آنحضرت و عظمت گفتار شریف وی
رنجیدن نمیکردم و طبرانی در کبیر از انس رضی الله عنه آورده که در میان ما بالای آنحضرت خوابیده بود حسن
بر سینهٔ مبارک آنحضرت بنشست و بول بر سینهٔ مبارک کرد پس انس میگوید که فرا آمدم تا او را بردارم از سینه
آنحضرت صلعم پس فرمود آنحضرت که وای بر تو ای انس بگذار پسر مرا و ثمرهٔ دل مرا پس هرکه اینرا ایذا داد
به تحقیق مرا ایذا داده و هرکه مرا ایذا داد خدا را ایذا داد و آورده ابو داود طیالسی از علی
کرم الله وجهه آورده که رسول خدا صلعم فرموده که هرکه مرا دوست دارد باید که حسن را دوست بدارد و نیز
[illegible] اسامه بن زید آورده گفت اسامه که آنحضرت صلعم مرا و حسن را میگرفت و میفرمود الهی بار خدایا
من اینها دو را دوست میدارم تو هم دوست بدار انتهی بدانکه اسامه بن زید بن حارثه
بسم خوانده آنسرور را از محبوبان آنسید البشر بود و قصهٔ وی آنست که حکیم بن حزام برادرزاده
خدیجه به تهنیت قدوم وی رفت حکیم گفت یا عمه از بنی غلامان آنکه باید اختیار کن خدیجه
رضی الله عنها [illegible] زید بن حارثه را اختیار نموده در خانه آورد و خدیجه زید را با آنحضرت ارزانی
داشت خواجهٔ کائنات صلعم او را آزاد کرده بفرزندی قبول فرمود و وقوع این امر قبل از وحی
بود و حارثه پدر زید از فراق فرزند گرد عالم در طلب او میگشت تا بمکه معظمه رسیده احوال
او را دریافته

اورا دریافته نزد زید آمد و سرور وی او را ببوسید و بگریست خواجه عالم چون
این حال بدید فرمود ای زید اکنون اگر خواهی بباش و اگر خواهی با پدر خود برو زید گفت من غلامی
دوست دارم از آنکه خواجگی با پدر کنم و تا زنده باشم از خدمت شریف دور نشوم
و آنحضرت زید را نیز بسیار دوست داشتی و همه او را فرزند آنحضرت می‌خواندند
که زید بن محمد تا چون کریمه ادعوهم لآبائهم نازل گشت مشهور گشت به زید بن حارثه
لهذا آنحضرت اسامه بن زید را دوست داشتی حتی که در محبت و دعا شریک امام حسن
گردانید و علماء اخبار را اختلاف است که اول با آنحضرت کدام کس ایمان آورد بعضی
ابوبکر صدیق و بعضی خدیجة الکبری و بعضی علی مرتضی و بعضی زید را گویند بعضی محققین فرموده‌اند
که احتیاط و هم توفیق در آنست که بگویند که از زنان اول ایمان خدیجه آورد و از مردها
بالغ و آزاد ابوبکر صدیق و از صبیان علی مرتضی و از غلامان زید بن حارثه رضی الله تعالی
عنهم و عن کل اصحاب رسول الله اجمعین. فصل در بیان دیگر احوال شریف وی بدانکه
در تعریف ذکاوی در تفسیر واحدی آورده که شخصی میگفت که روزی در مسجد مدینه آمدم دیدم
که شخصی با جماعت نشسته حدیث از آنحضرت بیان میکرد از آن شخص محدث گفتم که

معنی شاهد و مشهود بیان کن پس آن محدث گفت که شاهد روز جمعه و مشهود روز عرفه است
پس آن شخص پیش دیگری در آن مسجد واعظ و بیان حدیث میکرد رفتیم و گفتیم که مراد معنی شاهد و
مشهود بیان کن پس آن محدث گفت که شاهد روز جمعه و مشهود روز قربان است بعد از آن جای
پیش جوانی خوب چهره او نیز در آن مسجد وعظ میفرمود رفتیم و گفتیم که مراد از شاهد و مشهود بیان کن
پس آن جوان گفت که بدان ای مسلمان که شاهد محمد صلعم و مشهود روز قیامت است آیا
تو نشنیده که خدا تعالی در قرآن مجید خطاب با آنحضرت میفرماید یا ایها النبی انا ارسلناک
شاهدا و مبشرا و نذیرا معنی چنان باشد که ای نبی ما ترا شاهد بر حال خلایق و بشارت دهنده
مسلمانان و بیم کننده کافران فرستادیم و نیز خدا تعالی در قرآن مجید میفرماید ذلک یوم
مجموع له الناس و ذلک یوم مشهود یعنی روز قیامت روزیست که جمع کرده شود برای آن مردمان
و روز قیامت روزیست که شهادت کرده شود پس از قرآن ثابت گشت که شاهد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم و مشهود روز قیامت است پس آن شخص که از این سخن خوش دل شد پرسید
که این جوان کیست پس مردمان گفتند که محدث اول عبد الله بن عباس و دیگر مسئول عنه
عبد الله بن عمر و سوم مسئول عنه حسن بن علی رضی الله عنهم و در بعضی کتب روایت است

که در حق عنه

که وی رضی الله عنه غسل فرموده با لباس فاخره و ثروت باهره و مجلس وافره و نفحات الجم
و بار وی جمیله و حسن حمیده و صفوف هواخواه در رکاب گرفته سیر میفرمود پس در میان
راه یک یهودی مسکین و محتاج و ذلیل و خوار با آزار اذیت گرفتار دوچار شد و عرض نمود
که توقف فرما و انصاف فرمایید پس حسن رضی الله عنه فرمود در چه چیز انصاف میخواهی پس وی عرض نمود
که جد تو رسول خدا فرموده الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر پس تو مؤمن هستی
در این بار و نعیم زندگانی میفرمایی و من کافر هستم در این عذاب گرفتارم پس این دنیا جنت
برای تست و دوزخ بهر منست پس امام حسن فرمود ای پیر مرد آنچه خدا تعالی برای من مهیا [illegible]
در دار الآخرت از ثواب و نعیم مهیا ساخته است آن را اگر به بینی به نسبت آن مرا
در این حالت در سجن پنداری و آنچه برای تو و جمیع کافران از عذاب آخرت و نکال آن
مهیا فرموده به نسبت آن خود را در بهشت انگاری اما عبادت شریف وی پس آنکه از طاقت
بشریت [illegible]
بشریت چنانکه ابونعیم در حلیه از محمد بن علی آورده که حضرت حسن رضی الله عنه میفرمود
که مرا حیا می آید از ملاقات خدا تعالی بدون آنکه بکعبه نرفته باشم پس بیست مرتبه از مدینه منوره
بکعبه معظمه پیاده تشریف برد و حاکم از عبدالله بن عبید بن عمیر آورده که امام حسن بیست و پنج مرتبه

بیان سخاوت

پیاده حج فرموده سوارها پیش او می‌رفتند اما جود وی رضی الله عنه آن است که شخصی ده هزار درهم
از خدا میخواست پس امام حسن در خانه آمد و ده هزار درهم با آن سائل فرستاد در فصول المهمه آورده
که شخصی در خدمت وی آمد و بیان حال و فقر و احتیاج خود عرض نمود آنجناب فرمود که سوال شما را
بزرگ میدانم و معرفت شما نیز بمن عظیم است و مرا مقدور ادای حق سوال بموجب قدر شما نیست
مگر اندکی از من میشود اگر معذور دارند و قبول خواهند سائل عرض نمود ای ابن رسول الله القلیل را نیز خواهم
و شکر بسیار بجا خواهم آورد و مرهون منت خواهم شد پس وی رضی الله عنه وکیل خود را طلبید
که چه فاضل است عرض نمود مقدار بسیار و کمیت پنجاه هزار درهم آورد باز فرمود که پانصد درهم
که پیش تو بود کجاست عرض نمود که حاضر است فرمود بیار پس تمام آن به سائل عنایت فرمود
و نیز روایت از ابو الحسن مداینی آورده که امام حسن و حسین و عبد الله بن جعفر رضی الله عنهم
برای زیارت خانهٔ کعبه تشریف بردند پس در راه زاد و راحلهٔ ایشان گم شد و گرسنگی
و تشنگی بر ایشان غلبه نمود چون بآن سو و آن سو نظر کردند ناگهان نظر بمکانی
یا خیمهٔ افتاد بآن سمت روانه شدند چون آنجا رسیدند یک پیرزن در آنجا یافتند
از وی استفسار کردند که پیش تو کدام چیز لایق نوشیدنی هست گفت آری یک بز

دارم گفت

در کوزه نیست شیر آن بز نوشید پس حضرات این شیر دوشیده نوشیدند باز از آن عجوزه پرسیدند که چیز
خوردنی داری آن زن گفت که هیچ نیست اگر دل شما خواهد این بز را ذبح نموده بخورید من هیزم و آتش مهیا کنم
پس حضرات مشار الیهم کباب آن فرموده خوردند و سیراب شدند و گفتند که ما از قوم قریشیم و در مدینه
میباشیم برای حج به بیت الله میرویم اگر زنده و سالم از آنجا بدیار خود برگشتیم و از تو ملاقات میسر شود بدیار
شکر این نعمت تو بجا خواهم آورد پس آنجنابها راهی شدند و شوهر آن عجوزه آمده آن زن گفت که
نزد من کسان از قریش آمده بودند بموجب سوال ایشان شاة را ذبح نموده خورانیدم شوهر غضبناک شد گفت که
تو ایشان را نشناختی و ناحق بز را ذبح نمودی و از کجا دانستی که ایشان قریش بودند پس حضرات از کعبه بمدینه تشریف آوردند
بعد مدت مدید بر آن زن حادثه افتاد اتفاقاً گذر وی در مدینه منوره و در آن کوچه شد که امام حسن در آنجا تشریف
میداشت و بر بام دروازه خود نشسته بود آن زن را بمجرد دیدن او شناخت و گفت که ای امة الله مرا میشناسی
آن زن گفت که بخدا نمی‌شناسم پس امام حسن سنه و سال و ماه ملاقات و قصه ذبح نمودن شاة با او یاد داد گفت
که مرا یاد نیست پس امام حسن فرمود اگر تو نمی‌شناسی من ترا میشناسم پس بغلام فرمود که هزار بز خرید و
هزار درهم باین زن بدهید باز او را بخدمت امام حسین همراه غلام خود فرستاد امام حسین رضی الله عنه
هزار بز و هزار درهم داد و آن زن را شناخت و همین قدر عبدالله بن جعفر نیز بوی داد قال شیخ عبدالحق

و ملوی در رساله ائمه اثنا عشر در احوال حسن رض نوشته که روزی امام حسن سائلی را بخوانده و سائلی بعطا
او را دو هزار درهم بخشید و صلاحه طعام خوردن نمود چون او بدر رفت کسی عرض نمود که یا ابن رسول الله
سائلی را دو هزار درهم بخشیدی و مروت تا آن خواهش نکردی فرمود بخدا اگر من میدانستم
با آینده صلاح تا آن خوردنی میکنند البته میکردم خبر از ان نبود انتهی و ابو نعیم در حلیه از شهاب بن
ابی عامر از اولاد حسن رضی الله عنه دو دفعه مال خود را با الله خدا قسمت میکرد تا یک نعلین تصدق
نمود و نیز ابو نعیم و ابن سعد از علی بن جدعان از اولاد حسن رضی الله عنه دو دفعه از ملکیت خود برآمد
یعنی هر کس را خواست برد و سه دفعه مال خود سه بهر خدا بر فقرا قسمت نمود تا آنکه میداد یک موزه
در راه خدا و میداد یک را و میداد یک پاپوش و میگذاشت یک را و در تاریخ الخلفا از اولاد
حسن رضی الله عنه را یک دفعه از جهت شدت جود وی عسرت شد و یک لک درهم از معاویه ابن
ابو سفیان سالیانه مقرر کرده بود نرسید خواست که معاویه در این امر خطی نویسد و خود را باو یاد دهانید
بس حسن مهموم گرفتن در ارسال نامه توقف نمودن و آنحضرت را در خواب دیدم که بمن میفرماید ای حسن چگونه
هستی عرض نمودم که بخیر هستم و شکوه نرسیدن وظیفه خود نمودم پس آنحضرت فرمود ارادت نمودن تو که بمخلوق ای
از حاجت خود لطف منت خود نویسی و خود را یاد دهی عرض نمودم که آری یا رسول الله پس حکم آنحضرت

فرمود که این دعا

فرمود که این دعا بخوان اللهم اقذف فی قلبی رجاءک واقطع رجائی عمن سواک حتی لا ارجو احدا غیرک

اللهم ما ضعفت عنه قوتی وقصر عنه عملی ولم تنته الیه رغبتی ولم تبلغه مسألتی ولم تجر علی لسانی مما

اعطیت احدا من الاولین والآخرین من الیقین فخصنی به یا رب العالمین امام حسن فرمود هنوز یک هفته

نگذشته بود که معاویه بمن یک لک و پنجاه هزار درهم فرستاد پس من شکر خدا گفتم او را و ملازمت خود یاد کرد

پس آنحضرت صلعم در خواب دیدم که فرمود چگونه هستی گفتم که یا رسول الله بخیرم و حال خود عرض نمودم پس

ای پسر امید از خلق بریدن

فرمود که ای پسر این است حال امیدوار بودن جناب کبریائی است و امید از خلق مدار از خلق برید

و دیگر آنست که در صواعق المحرقه وغیره آورده اند او را اشتقی بار زهر دادند هیچ بار کار نکرد و بار پسین چنین

کار کرد برادر وی حسین ببالین وی آمده عرض نمود که ای برادر بگو زهر دهنده را تو میدانی که لازم آید

تا اگر تدارک زهر کار کند فرا از وی انتقام گیرم حسن رضی الله عنه گفت که ای برادر پدر من علی

غمخوار نبود و مادر من فاطمه غمخوار نبود و جد من محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و جده من خدیجه غمخوار نبودند

که اهل بیت من غمخواری نماید اگر بقیامت خدا عز وجل مرا بار رسد تا آنکه سعی الحکم زهر داده است

وقتیکه

همین بخشنده بنهایت نرم و آبی سعد که عمر بن اسحاق آورده اند که مروان حاکم مدینه بود

امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را بر منبر در روز جمعه سب مینمود و حسن رضی الله عنه گفت همانجا

و جواب نمیداد دیده مروان شخصی را بسوی حسن فرستاد و سر به سب علی و حسن رضی الله عنهما
نمود و گفت ای حسن مثل تو نیست مگر استر زیرا که اگر از وی پرسند که پدر تو کدام است میگوید که مادر من
اسب است و حال پدر نگوید که خر است مروان ملعون آن بود که مادر تو فاطمه بنت رسول خدا است
و ترا از وی فرق است نه از پدر پس امام حسن بوی گفت ای مروان بگو که من ترا نخواهم که
عوض بدی تو طعن باشد محو بدی تو گردد و انتقام آن بر خدا میگذارم که وی رشید الانتقام است سب ۳
و از عایشه صدیقه روایت است که گفت که شخصی از شام بمدینه آمده و دید که شخصی
بر اسب نیکی سوار بر وی افسانه میگوید که خوبترین سوار است که دلش بدو میل میکند
پس از مردمان پرسیدم که اینکدام کس است مردمان گفتند که این حسن بن علی است بمجرد شنیدن
نام علی و حسن مرا غضب و حسد آمد که بر علی همچو شدم پس برخواستم و گفتم ای سوار تو پسر علی هستی
امام حسن گفت آری پس دشنامها بعلی روح که گفتم و امام حسن ساکت بود تا انگاه من ساکت شدم
پس بعد اتمام کلام من امام حسن بخندید و فرمود گمان میبرم که تو مسافر از شام هستی گفتم بلی
پس حسن گفت که همراه من بیا که ترا مهمان کنم و مالی بتو دهم و قضاء حاجت تو کنم
پس من بسخت شرمنده شدم تعجب از اخلاق بزرگ او نمودم و دوستدار وی انچنان شدم که

دیگری با خود ر

می‌بایست در ... نص

دیگر بر این جزو وی دوست نمیداشتم اما کرامت وی رضی الله عنه زیاده از حضرت امام و در اینجا ایراد میباید

مولانا جامی در شواهد النبوة از ابو هریره رض آورده که یک شب امام حسن بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود

آنحضرت فرمود که پیش مادر خود برو من گفتم همراه با وی بروم ناگاه برقی از آسمان آمد و در روشنی

او بخانه خود رفت و نیز آورده اند و در بعضی تواریخ است جناب امام حسن علیه السلام بمکه معظمه میرفت پای

مبارک ویرا ورم کرده بود یکی از موالی او بگفت کاشکی جناب سوار شوی که ورم پای تو فرو نشیند

از او قبول نکرد و گفت چون بمنزل رسی ترا سیاهی پیش خواهد آمد مقدار روغن داشته باشد

از وی بخر مولای او گفت پدر و مادرم فدای تو باد در هیچ یک منزل کسی را ندیدم که پیش او این دوا باشد

۱۲ سیلقفه
در همین منزل از کی خواهد آمد فرمود که خواهد آمد چون بمنزل رسید سیاهی پیش آمد فرمود اینست سیلقفه

برو از وی روغن بخر و قیمت بوی بده چون آن غلام پیش آن سیاه آمد روغن طلبید او گفت این را

برای که میخری غلام گفت برای حسن بن علی گفت مرا پیش وی ببر که من از موالی ویم چون پیش وی رسید

عرض نمود که من از موالی تو هستم ثمن نمیگیرم لیکن خاتون مرا درد زه گرفته است دعا کن که

خدای تعالی مرا پسری تمام اندام دهد فرمود که بمنزل خود برو دریاب که خدای تعالی ترا پسر چنانکه

خواسته داده و وی از شیعه ما خواهد شد چون آن سیاه بخانه خود رسید چنان دید که امام فرموده بود

ونیز آورده‌اند که روزی با یکی از اولاد زبیر در سفر بود در نخلستانی که خشک شده بود فرود آمده
بودند و یکی حسن رضی الله عنه در زیر یک نخل فرش و یکی بهر زبیر در زیر درخت دیگر فرش
گسترده بودند ابن زبیر گفت آری دست به دعا برداشت و چیزی بخواند که کسی ندانست فی الحال یک نخل
سبز شد و برگ و بار آورد و بخرماء تر بار آورد شتربانی با ایشان گفت که والله سحر کردی حسن رض
فرمود که این سحر نیست لیکن دعاء مستجاب پس همه با آن نخل رفتند آنچه بار آورده بود همه بریدند
همه را کفایت شد فصل در بیان کلمات قدسی سمات آنجناب و بعض نصایح وی رض منقول از
مفتاح النجا و فصول المهمه مردمان از آنجناب سؤال کردند که بخل کدام است فرمود بخل آنکه کسی آنچه
مردم صرف نماید تلف داند و آنچه که جمع نموده آنرا شرف داند سؤال شد از مروت فرمود که با زبانی آنست
از عیب پاک باشد و هر چه ظاهر سازد دلش یاران ان در امن و راحت باشند فرمود علم خود را به دیگران
بیاموز تا علم دیگران را یاد داری و در راستی آنجناب سؤال کردند از سیاست فرمود آنست که نه بر ظالم ستم بر مظلوم
ترحم کننده و فرمود حسن تقریر نصف علم است و فرمود هر کسی عقل ندارد ادب ندارد و هر کسیکه
همت ندارد مروت نیست و هر کسیکه دینی ندارد حیا ندارد فایده عقل آنست که مردم با هم
زندگانی نیکو کنند و هم فایده عقل آنست که فواید دینی و دنیاوی هر دو حاصل کند و هر کسیکه

از عقل محروم است

[illegible]

از عقل محروم است و هر که از جهل محروم است و هر مومن را هلاک است مردمان در سه چیز است یکی در کبر و دوم در حرص
و سیوم در حسد پس کبر دین را هلاک کند از نجهت شیطان ملعون شد که تکبر عزازیل از سجده ابا کرد :.
به زندان لعنت گرفتار گردید :. و حرص دشمن نفس است که حرص آدم علیه السلام را از بهشت برآورد و حسد
رهنمای بدیست بنا بر آنکه هابیل را قابیل کشت و در فصول المهمه از حافظ ابو نعیم آورده که امیر علی مرتضی کرم الله وجهه
از امام حسن پرسید که ای حسن سداد چیست در جواب گفت که سداد دور کردن بدیست از حسن خلق و نیز پرسید
که جوانمردی چیست گفت که جوانمردی ایثار کردن در تنگیها است و نیز پرسید که ملامت چیست گفت که ملامت جمع کردن
مال است و نیز پرسید که غنا چیست عرض نمود که آدم بمقسوم خود راضی باشد اگر چه قلیل باشد و نیز پرسید که
ذلت چیست عرض کرد که جزع و فزع به مصیبت ها دان و نیز پرسید که حلم چیست عرض کرد که
فرو بردن غصه و قادر شدن بر نفس و نیز پرسید که سفاهت چیست عرض نمود که نزاع نمودن با مردم
اسراف و نیز پرسید که کلفت چیست گفت کلام بیفایده و بیمعنی گفتن و نیز پرسید که شرف چیست
عوض کرده دادن در تنگی و تجاوز کردن از گناه کسی و نیز پرسید که سیادت چیست گفت که
اینان افعال جمیله و ترک امور قبیحه و نیز پرسید که کینه چیست گفت هر کس که بر روی کینه کند
و هم نشینی گمراهان کند و در این کلام اشعار است از اجتناب دنیا و اهل آن و در اصل و

ص نیز پرسید که نامردی چیست
عرض نمود نامردی است
که جرأت کند بر دوستان
و باز پرهیزد از عدو صح

حقیقت کینه اندر دنیا مونث او شد پس طالب وی لایق دوستی و همنشینی اشرف نباشد

و نیز هدایت است که آدم را باید که از صحبت اهل هوا مثل رافضی و خارجی و دیگر فرق ضاله

صحبت ایشان آدم را از دین باز دارد و مجتنب باشد و نیز پرسید از غفلت حیث بموضع که

که غفلت ترک مساجد و اطاعت نمودن مفاسد بدانکه این جوابها باصواب بلاغت

دال اند بر کمال فضیلت و مجد وی رضی الله عنه و این کلمات از قسم جوامع الکلم اند که قلت الفاظ

متضمن فواید دینی و دنیاوی اند و ابن سعد از عمر بن اسحق آورده که گفت عمر بن اسحاق

نه کلام کردن نزد من پسندیده باشد دوستتر نزد من و فصیح کلام کند بکثرت نباشد از حسن بن علی رضی الله عنهما

یعنی سوای حسن بن علی کسی متکلم آنچنان نبوده اگر وی کلام کند دل برای خموش شدن نخواهد بلکه

کلام حسن نزد دل لذیذ است که شنیده باشد و این جا مونثی نگردید و از زبان وی کلمه فحش شنیده نشد الا موشی

مگر یکبار که در میان امام حسن و عمرو بن عثمان بن عفان بابت زمینی نزاعی بود پس امام حسن چیزی گفته بود

و عمرو بن عثمان بران راضی نشد پس امام حسن فرمود که نزد ما برای او هیچ نیست مگر آنچه رغم

انف اوست و رغم انف در محاوره عرب دعای بد است یعنی آلوده خاک باشد بینی او باد

و ابن عساکر نیز روایت کرده که وی میگفت که رسید بمن آنکه گفته شد با امام حسن که اباذر میگوید

که فقر را دو

یرب

که فقیری نزد من دوستر است از غنا و بیماری نزد من محبوب تر است از صحت پس امام حسن فرمود
که خدا ابا ذر را رحم نماید که اینچنین میگوید لیکن من چنین میگویم هر کسیکه بجز آن چیزی که خدا تعالی برای او
اختیار نموده تمنا سازد پس توکل و تکیه بر اختیار نیک خدا ننموده بعد از آنکه برای او خدا اختیار نموده و غیر آن را
آرزو کرد پس توکل بر اختیار خدا ننموده و در فصول المهمه آورده که وی رضی الله عنه فرموده باید که آدم ترک ملاقا
ت نزد کند برای چهار چیز یا آنکه از وی چیزی فایده دنیاوی داشته باشد یا خوف ظلم او باشد که از
ملاقات او ایمن میشود و یا از ملاقات وی چیزی برکت حاصل میشود مثل ملاقات علما و فقرا و یا ملاقات
برای صله رحم نماید مثل ملاقات پدر و مادر و دیگر اقارب و بی نظر این امور ملاقات نباید
و امام حسن مذکور فرموده که وقتیکه امیرالمومنین علی کرم الله وجهه مجروح شد من بر بالین وی رفتم
و جزع و فزع نمودم فرمود ای جان پدر چرا جزع میکنی عرض نمودم چگونه جزع ننمایم که خدمت را
درین حالت می بینم پس امیر فرموده ای پسر از من این چهار خصلت یاد دار که موجب فوز و فتوح
عظیم گردد فرموده دولتمندی به از عقل نیست و فقر مثل جهالت نیست و هیچ چیز بدتر از عجب نیست
و زندگی نیکوتر از حسن خلق با خلائق نیست بدانکه وی رضی الله عنه مهتر و بهتر مردان
زمان خود بود از روی کرامت و زهد و سکینه و وقار و دیگر مفاخر و مناقب خاندان

نبوت بود موصوف بود و دیگر از اینها تخصیص بر افعال حسنه و منع از افعال قبیحه میفرمود چنانچه
در فصول المهمه آورده که میفرمود که از دنیا و قربت آن هوشیار باشید و تمثیل باین بیت میفرمود

یا اهل لذات الدنیا لا بقاء لکم   والاغترار بظل زائل حمق

و میفرمود که ای برادر از فنا
باز مانی تا عابد شوی و بر مقسوم خود راضی شو تا دولتمند شوی و با همسایگان نیکی کن تا مسلمان گردی
و با مردمان چنان معامله کن که با خود کنی تا عادل باشی و بدانکه قبل تو جمعی بودند چه عمارت
بلند ساختند آخر برفتند و بگذاشتند و با قبور در ساختند   هر که آمد عمارت نو ساخت
رفت منزل بدیگری پرداخت ❊ وآن دگر پخت همچنان هوسی   وین عمارت بسر نبرد کسی
و نعم ما قال من قال   جد و پدرم همه فراست کردند   عالم عالم زمین زراعت کردند
از حرص نکشتند همه عالم را آخر بد و گز زمین قناعت کردند   و نیز فرمود ای ابن آدم از آن وقت
که تو از شکم مادر خود برآمدی و بسبب عمر خود را برباد میدهی پس دم را غنیمت دان و بعد وعظ اینکه هم
نیز میفرمود تزودوا فان خیر الزاد التقوی یعنی توشه آخرت بردارید و بهترین توشه ها
پرهیزگاری است که جامع جمیع خیرات است اللهم ارزقنا امین بیان تزویج وی رضی الله عنه
که روایت کرده ابن سعد از جعفر بن محمد از پدر خود که بو حسن رضی الله عنه بسیار نکاح میکرد

یعنی از دنیا و داران لذات دنیا را باید که
از آنجا هست دو جو و معمور در ...
و مستور ...

در بیان تزویج

وطلاق میداد

وطلاق میداد تا که ما را خوف بود مبادا این معنی مورث عداوت قبائل گردد از علی بن الحسین روایت
کرده‌اند که امام حسن زنان خود را بسیار طلاق میداد و هیچ یک زن جدا نشده مگر آن زن او را دوست میداشت
و ایضاً از امام جعفر ابن محمد باقر رضی الله عنهما آورده که بکثیر الطلاق بود حسن امیرالمؤمنین علی بر منبر فرمود که
کسی دختر خود بحسن نکاح نکند زیرا که وی کثیر الطلاق است پس شخصی بود از همدان که گفت بخدا سوگند که
ما با وی زوج بنات خود خواهیم کرد اگر بخواهد و راضی باشد بدارد و اگر مکروه پندارد بگذارد
و در تهذیب التهذیب آورده که واقدی میگفت که حدیث کرد ما را ابو المواله که شنیدم عبدالله بن حسن
که میگفت که نزد امام حسن کم از چهار زن منکوحه نمیبود و جاریه علیحده و نیز در روایت هشام بن حسان
از ابن سیرین آورده که حسن بن علی یک عورت را خواستگاری نمود و یک صد کنیزک و یک لک دینار برای او
فرستاد و در تاریخ الخلفاء آورده که حسن رضی الله عنه نود زن شوهر دیده نکاح کرده بود فصل
در بیان خلافت و ترک نمودن آنجناب بدانکه چون امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه بروز جمعه بیست
و یکم رمضان موافق سنه چهلم از هجرت بشهادت رسید صاحبزاده امیرالمؤمنین حسن مردمان را جمع نموده
خطبه فرمود بعد حمد و صلاة گفت ای مردمان شخصی رحلت کرد از شما که سابقان در علم و رفتگان در حلم
بجای نمیرسند و جهاد با رسول خدا میکرد و ذات خود را محافظ ذات آنسرور میکرد

و دیگر گفت تا که خدا تعالی بر دست وی فتح نموده فوت کرده و در شبی که یوشع بن نون مرده و در شب عیسی

بن مریم به آسمان رفت پس گفت هفتصد درهم که از زیادتی عطای امیرالمؤمنین علی سوای او مقصود درهم که خادمی خریدن

کنیزک بجهت مهمات خانه داشته بود نگذاشت پس گفت هر که مرا شناخت شناخت و هر که نشناخت

پس من حسن بن علی ام و من ابن البشیر و من ابن النذیر و من از آن خاندانم که جبرئیل در آن خانه

نزول میکرد و من از آن اهل بیتم که در حق ایشان آیه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا وارد است

و من از آن اهل بیتم که خدا تعالی دوستی ما را فرض بر خلایق گردانیده فرموده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة

فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا و ترجمه این در مقدمه گذشت بعده گریه بر وی

رضی الله عنه غلبه نمود که در سینه و حاضران نیز در گریه شدند چون خطبه تمام کرد عبدالله بن عباس برخاست

و گفت ای مردمان این حسن پسر پیغمبر شما و وصی امام شماست پس بیعت او کنید پس مردمان بیعت خلافت

وی کردند و این بیعت بتاریخ بیست و دوم شهر رمضان سنه اربعین واقع شد پس امام او عمال را درست نمود تاریخ

چنانچه عبدالله بن عباس را به بصره روانه نمود و بعضی گویند که امیرالمؤمنین علی او را وقت رحلت خود

ولیعهد خود کرده بود بنا بران به موجب وصیت پدر والا قدر خویش خلافت گرفت و موید

این نقل خطبه ایست که امیرالمؤمنین حسن قبل وقوع صلح معاویه نوشت آن امیرالمؤمنین علی لما

نزل به الموت

نزل بالموت و الّا فی هذا الامر خبر از حرب معاویه بن ابوسفیان رسید و فصل المدینه منوره دو کس را
معاویه به بصره و کوفه بطلب رسالت اخبار و فریفتن قلوب مردمان آمد یا فرستاد چنین ابهمی بعلوم جناب حضرت
امام شد هر دو کس را بعض عرصت مردمان قتل فرمود و بمعاویه نامه نوشت که اگر تو اراده جنگ داری
من نیز حاضرم پس معاویه از مقام خود حرکت نمود و امام حسن نیز از کوفه توجه فرمود و حجر بن عدی را
مقدم خود فرستاد پس مردمان از هر دو جانب کوچ کردند و در ترجمه معارف طبری نوشته که چهل هزار
مرد در خدمت امام حسن جمع شدند و چندان سپاه جمع شد که بعضی از با امیر المؤمنین علی نبودند
و گفتند ما جان و مال فدا میکنیم و با معاویه حرب مینمائیم پس امام حسن ناگاه خیمه بسمت ساباط زد
هر چند مردمان شتابی میکردند ناگاه توقف نمود پس از آن امام حسن با چهل هزار کس تعیال
خود و پدر خود را بعضی طامعان غارت و بعضی مردمان مترسم و بعضی محض باتباع قوم خود همراه او گردیده
بودند بر آمد پس وی رضی الله عنه تا ساباط که مکانی است رسید و شب در آنجا منزل فرمود چون
صبح شد اراده نمود که مستحکم بفاصل خود را امتحان نماید و دوست از دشمن تمیز دهد بنابران امر فرمود
که ندا کنند که مردمان بطلب نماز جماعت حاضر آیند پس برکام مردمان جمع شدند بر منبر رفت و فرمود
الحمد لله کلما حمده حامد و اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالحق

و ائتمنه علی الوحی و بعد حمد و صلوة گفت که ترجمه آن اینست که بخدا امیدوارم و امیدوارم اینکه
صبح کنم بحمد خدا و احسان او و نصیحت کنم خلق خدا را بخلق خدا و صبح نکردم که کینه دارم در دلم بکسی
و اراده بدی و غائله کننده برکسی و فریب دهنده کسی باشم و آن چیزی که شما مکروه می‌شمارید در اتفاق
بهتر است برای شما از آنچیزی که دوست دارید در فراق و بتحقیق من مهربانم بر شما از ذات شما
پس مخالفت امر من نکنید و رأی مرا رد نکنید پس بخشد خدا تعالی مرا و شما را و راه راست بنماید
مرا و شما را چون این خطبه مشتمل بر کنایات و اشارات ارشاد فرمود مردمان با یکدیگر
میدیدند با هم گفتند که چه می‌بینید گفته او را گمانم میشود که حسن اراده مصالحه با معاویه میدارد
و خلافت را بوی میسپارد پس مرتد گفتند که کافر شد والله حسن و ایشان در خیمه وی ریختند و غارت کردند حتی
که مصلا را از زیر وی برآوردند پس امام حسن اسب خود طلب داشته سوار شد تا که در تاریکی
ساباط رسید شخصی مسمی بجراح بن سنان عنان اسب او را در گرفت معول بغیر علم در ران مبارک
زد که تا استخوان مبارک زخم رسید پس امام حسن گریبان وی گرفت و هر دو در زمین افتادند
پس شخصی از شیعیان امام حسن در رسید و آن معول را از او در ربود و بر شکم او زد تا بمرد و امام حسن را
بر کجاوه انداخته در مدائن آوردند پس در خدمت علی بن سعد الثقفی که از جهة امیرالمؤمنین

علی عامل آنجا بود

عمال عمال آنجا بود آمد و بمعالجه جراحت وی پرداخت و بنو لاخط فرستاد که با مارت قیس بن سعد

و عبیدالله بن عباس سوی بصره فرستاده بود که از معاویه جنگ نمایند و او را بار کردند از عراق اگر

عبیدالله بن عباس کشته شود پس امیر لشکر قیس بن سعد باشد از طرف قیس بن سعد بدین مضمون

رسید که این لشکر مقابله معاویه بود که معاویه سوی عبدالله کس فرستاده رغبت آمدن بسوی خود کرده و اقرار

نمود که یک لک درهم تو خواهم داد لهذا عبیدالله از لشکر معاویه همراهیان خود بیعت و الحج

مردمان او را نیافتند پس قیس بن سعد نماز گذارد و بنابر آن امام حسن که بنا مطلع بر احوال اصحاب شد

و در ترجمه طبری نوشته که عبیدالله بن عباس چنین در است که امام حسن صلح نخواهد کرد معاویه

پیغام کرد که اگر از من حساب بصره نخواهی من پیش تو آیم و بیعت کنم معاویه

شاد شد و عذرها نیکو کرد و پس عبیدالله سوی معاویه رفت انتهی و این عبیدالله

بن عباس بود و عبدالله بن عباس مرد دیگر بود که بر دنیا بازده به عبادت مولی تعالی سر برده

و بعضی گویند که جماعه از سرداران قوم معاویه خطوط اطاعت خود را کشیده در او به امام حسن

مجتبی نوشتند که وقتیکه شما نزدیک باشید امام حسن را گرفتار کرده می دهیم و بعضی گویند

از طرف هیچ یک نبود معاویه حرص الله کشید و فریب احوال یاران حسن نوشت پس حسن مجتبی

رساله کرده و نیز علامه کمال الدین ابو الفتح محمد بن موسی المصری الدمیری در کتاب حیوة الحیوان نوشته که
چون امام حسن بعد اخذ بیعت بعد فوت پدر خود بسوی مداین شتافت و در انجا قرار گرفت و از انجا قیس بن
سعد را مقدمة الجیش نموده فرستاده بود ازانجا غیب منادی شد که قیس بن سعد مرده و کشته شد بنابران
لشکر امام حسن پراگنده شد و خنجر در ران مبارک جراح بن سنان زد پس امام حسن فرمود که دیروز
پدرم را کشتید و امروز بر من جستید و اراده قتل من میسازید زهدا فی العادلین و رغبة فی القاسطین
والله لتعلمن نبأه بعد حین القصه پس از ان بسوی معاویه خط تسلیم سلطنت نوشت و امام حسن
در قصر سفید داخل شد و سرادقات او را غارت کردند و نیز در روایت جمیع بن عمیر از مجاهد
از طلحه بن العجلی از حسن بن علی آورده که فرموده من ترک قتال کردم از انجهت که دیدم رسول خدا
صلی الله علیه و سلم را که دست مبارک بر فرق سر نهاده بود و ابوبکر دست خود بر انحضرت نهاده و عمر دست
خود بر ابوبکر داشته و عثمان دست خود بر عمر گذاشته بود و خون جاری بود پس پرسیدم
که این چیست گفتند که این خون عثمان است خدا طلب میسازد و امام بخاری از حسن بصری
آورده که فرستاد کسی بمقابله معاویه حسن بن علی رضی الله عنهما لشکر را که مثل کوه در ثبات
و قرار بود پس گفت عمرو بن عاص که ای معاویه می بینم که این لشکر رو بگردانند تا انکه بکشند
مثل خود را

مثل خود دست و یعنی ملکت این فوج با کشته شدن هزارها ممکن نیست پس معاویه بعمرو بن عاص
گفت که ای عمرو اگر این لشکر ما را کشت و لشکر ما لشکر مخالف را کشت هزارها مسلمانان
کشته شوند پس کدام خبرگیر احوال زنان و فرزندان او مسلمانان مقتولان خواهد شد پس معاویه
فرستاد بسوی امام حسن دو کس از قریش که نام آنها عبد الرحمن بن عامر بن کریز و عبد الرحمن
بن سمره بود پس گفت معاویه بایشان که بروید بسوی حسن و بگوئید آنجناب را پیغام صلح و
بیارید او را بسوی صلح پس این هر دو شخص مذکور رفتند بخدمت امام حسن آمدند و پیغام معاویه رسانیدند
پس گفت امام حسن که ما اولاد عبد المطلب ایم در بنو از بجاه و دنیا گرفتار شدیم و بدرستیکه
درین امت فساد و خونریزی واقع شده پس این هر دو گفتند که معاویه در خدمت شما چنین
و چنان گوید یعنی اینقدر زر سالیانه اقرار میکند و صلح میسازد پس امام حسن گفت که کدام ضامن
این امر از شما میشود و گفتند که ما ضامنیم پس حسن بصری میگوید که صلح امام حسن واقع شد چنانچه
آنحضرت خبر داده بود که شاید خدا تعالی بوجه این فرزند صلح نماید در میان دو فرقه بزرگ
مسلمانان پس هرگاه صلح تمام شد پس امام حسن بمعاویه خطی نوشت که ترجمه و مضمون آن
اینست بسم الله الرحمن الرحیم صلح کرد حسن بن علی رضی الله عنهما با معاویه بن ابی سفیان

به معنی که شهر و ولایت مسلمانان سپارد بامن شرط که عمل نماید بکتاب الله و سنت رسول الله و سیرت خلفاء
سابقین و بیعت معاویه را که معین کند از این امر و بلکه بعد از خود ملک امر بشورا در میان مسلمانان
گذارد و مردمان در امن باشند هرجا که باشند از ملک خدا خواه در شام خواه در عراق خواه در حجاز
خواه در یمن و یاران و شیعیان علی از جان و اولاد و نفوس خود هرجا که باشند محفوظ مانند و بر معاویه
بن ابی سفیان باین امور عهد خدا است و میثاق و بگذارد که کسی از اهل بیت رسول خدا اغائله
علانیه و سر به نسبت ایشان نتمایند و نترسانند هیچ یکی را از ایشان در ناحیه از نواحی بلاد
از اطراف و شهد بما فیه فلان بن فلان و کفی بالله شهیدا و در ترجمه فتوح ابن اعثم کوفی نوشته که
امام حسن صلح بامن شرط کرد که ما را با همه اهل بیت روانه مدینه سازد و تمامی بیت المال یمن
کذا و آنچه در عراق است در میان من و جمیع برادران و خواهران قسمت کند و پنج هزار درهم بهر یکی
مقرر بود پس معاویه عبیدالله بن عباس و عبدالرحمن بن سمره را در خدمت امام حسن فرستاد و این همه شرائط
قبول نمود و چون صلح قطعی شد معاویه بن ابی سفیان بقصد ملاقات امام حسن در کوفه آمد صلاح داد عمرو بن
عاص معاویه را که امام حسن بگوید که خطبه بفرماید و مردمان را اعلام صلح نماید معاویه این معنی را پسند کرد عمرو
گفت از این چه حاصل میگوییم تا که ظاهر بر مردمان بی‌زبانی او شود و تو نمیدانی که او در این چه خوب است
بس که بکند عمرو

پس بعد شد عمرو تا که معاویه بحسن رضی الله عنه گفت که یا حسن برخیز خطبه فرما و بمردمان خبر ده در میان
من و تو صلح واقع شد اعلام ده پس امام حسن برخاست و ثنا کرد یا گفت که ای مردمان بدانید
که خدای تعالی هدایت داد شما را با اول ما و خون شما را محفوظ داشت با آخر ما یعنی اول آن یا جد ما
شما را هدایت ساخت و آخر از باعث من حفاظت خون شما کرد که من از جنگ دست
بر داشتم و بدر کشید این خلافت را معاویه که بر آن منقطع خواهد شد و دنیا دست بدست
و نوبت بنوبت بهر کدام میرسد و خدای تعالی میفرماید که بگو ای محمد صلی الله علیه وسلم که نمیدانم که شاید
این امر مال ایشان است که شما را فایده است یا قریب است آنچه که وعده کرده شده اید یا بعید است
و میداند خدای تعالی بتحقیق گفتار را و میداند هر چیز را که پوشیده میکنید تا مدت معین
در بعضی کتب چنین است و در اکثر کتب خطبه اینطور است که وی رضی الله عنه بعد حمد خدا و
نعت سرور انبیا گفت که ای مردمان بدانید که ما هی جا بتقوا و جا بهتا کی راه جد و رسول خدا
صلی الله علیه وسلم یاد شد بخیر من و برادر من نیابید که خدا هدایت کرد شما را بجد من محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم پس خلاص کرد شما را از گمراهی و دور کرد از شما جهالت و عزیز گردانید
شما را بعد ذلت و بسیار کرد شما را بعد از قلت یعنی برادران شما مسلمان اند بسیار شدند

و بدانید

و بدانید که معاویه ابن ابی سفیان از جهت خلافت حقی که من بود ناحق و با من نزاع کرد
پس من بجهت صلاح حال امت محمد علیه السلام و قطع نمودن فتنه ها از مسلمانان نظر کردم
و شما از من بیعت کرده بودید بر اینمعنی که با کسیکه صلح کرده من سلامت دارم شما نیز سلامت دارید
و جنگ نمائید با کسیکه من جنگ نمایم پس حالا مصلحت آن دیدم که این امر را بمعاویه تسلیم کنم
و جنگ را یکسو گذارم و من با او بیعت کردم و خون ریزی را موقوف گردانیدم
و حفاظت خون بهتر است از ریختن آن و من از این صلح هیچ قصد نکردم مگر
رفاه حال شما و بقای شما و ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین و ترجمه گذشت
و در بعضی کتب این خطبه بسته فرموده که داناترین دانایان پرهیزگاریست و ناداناترین
نادانان ~~ااااا~~ حمق است و در این امر خلافت که من و معاویه نزاع داشتیم اگر حق
معاویه بود حق بمرکز قرار گرفت و اگر حق من بود صدقه دادم و دست برداشتم بجهت صلاح
حال امت و محافظت او و نمیدانم این فتنه است یا خوب به تنبیه خلافت
حق امام حسن بود و این کلمه را در این خطبه امام حسن فرموده که حق من بود یا معاویه شاید این
تردد خود نبود بلکه برای خاموشی مخالف فرموده و همچنین در کلام مجید واقع شده

و ان ادری لعله

وانا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین یعنی به پیغمبر خدا فرمود که بگو ما بر هدایت ایم
یا دیگران ظاهر پس رسول خدا یقینا بر هدایت خود بوده لیکن این تردد برای اسکات محض
مخالفین واقع شده القصه چون امام حسن رضی الله عنه از خطبه فراغت نمود
معاویه بعمرو بن عاص گفت که تو آنکه باین معنی کرده بودی که بر مردم ناحقی من ظاهر شود
و مردم بدانند که من ناحق نزاع داشتم و در روایت که شده است که امام حسن از معاویه این شرط
هم فرموده که مطالبه کسی را از اهل مدینه و عراق ننماید با آنچه که در زمان علی کرم الله وجهه بود
و قرض او را نیز ادا نماید و معاویه همه این چیزها قبول ساخت و وقوع این صلح
در سنه چهل و یک واقع شده در شهر ربیع الاول و بعضی جمادی الاول و بعضی
جمادی الآخر نیز گفته اند و اول صحیح است پس چون صلح واقع شد شیعیان حسن
سخت در غضب شدند و میگفتند که یا عار المؤمنین سودت وجوه المؤمنین
یعنی شیعیان با امام حسن میگفتند که ای ننگ مسلمانان سیاه روی مسلمانان کردی
پس حسن میفرمود که عار بهتر از نار است و از ابو العریف نقل است که میگفت که ما در گردید
مقدمه لشکر که دوازده هزار کس بلکه مقابل معاویه رفته بودیم و ما همه مرگ
تیار بودیم و شمشیرهای ما تیز بر قتل اهل شام بود پس هرگاه که ما را خبر صلح رسید
پشت ما بشکست از خشم و غصه پس هرگاه که امام حسن بکوفه آمد پیرمردی از ما کنیت وی
ابو عمرو بود بخدمت وی آمد و با امام حسن خطاب کرد که گفت یا عار المسلمین یا مذل المسلمین
السلام علیکم فرمود بگو ای ابو عمرو این سخن که من ذلت مسلمانان نکردم بلکه خون

رنجش برای طلب امارت و ملک مکروه پنداشتم بدانکه شیخ احمد عبدالحق دهلوی وغیره
علما ثابت فرموده‌اند که امام حسن خوف کرد که مبادا در پادشاهان داخل شوم بنابران
خلافت را ترک فرموده بنابر آنکه در حدیث آمده است که خلافت بعد از من سی سال است
و بعد از آن سلطنت است روایت کرد این حدیث را احمد و ترمذی و ابو داود و تصحیح کرد
این حدیث را ابن حبان و سی سال در ربیع الاول تمام شده بود و در ترجمه طبری نوشته
که حسن بعد [illegible] یک ماه ماند تا معاویه بر جمیع وعده که بود ایفا نمود القصه پس از آن
امام حسن مع اهل و عیال و حشم خود سوی مدینه روانه شد و در راه [illegible]
و حاکم از جبیر بن نفیر آورده که من با امام حسن گفتم که تو را خلافت میخواهی فرمود که سرهای
جماجم عرب بود اگر من قتال میکردم با هر که قتال میکردند و اگر صلح میکردم صلح مینمودند
لیکن خلافت را برای خدا و حفاظت خون امت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم گذاشتم
و در ترجمه طبری نوشته که بعد صلح معاویه نزد قیس کسی بفرستاد که امام حسن خلافت داده
تو بود با من بیعت خلافت کرد تو نیز بیعت کن قیس بجواب گفت که من با تو دو شمشیر دارم
لذا نکه خاموش باشم پس معاویه از قیس حیران گردید که او مرد جرار بود و سپاه بسیار
نزد او معاویه خطی بدو نوشت که هر چه بخواهی من بدهم و ولایت بسیار خواست معاویه اجابت
کرد و قیس بیعت با معاویه آمد پس معاویه از همه دشمنان بیاسود پس بسر ابن ارطات را
بصره فرستاد و عبدالله بن عامر را بمصر و بعد از آن مروان را امارت مکه معظمه داد
فصل در بیان شهادت و غسل و تکفین و صلوة و تدفین وی رضی الله عنه ابن اخبار

فصحیح

بدست من

متفق اند

متفق اند که زهر داد آنجناب را جعده بنت اشعث بن قیس و سبب قتل آن بود
که یزید ملعون خفیه اسماء بنت قیس ابن الاشعث یعنی نزد جعده مشیره فرستاد
و پیغام نمود که اگر آنجناب را زهر دهی ترا در نکاح خود خواهم آورد و مبلغی خواهم داد پس جعده
آنجناب را زهر داد و تا چهل روز بیمار بودند در آخر ایام مرض فرمود که مرا بیرون در صحن خانه برید
پس در صحن خانه وی را آوردند گفت ای بار خدایا من اجر رحمت نفس خود از تو میخواهم
زیرا که مرا رحمت مانند آن نرسیده و ابونعیم در حلیه از عمیر بن اسحق آورده که من و شخصی دیگر
در مرض موت امام حسن بجهت عیادت وی رفتیم پس وی فرمود که ای فلان خبر از من بپرس
گفت ما در بیماری است خبر بجهت پرسیم وقتیکه حضرت را فرصت از مرض خواهد بود خواهیم پرسید
راوی میگوید که حسن رضی الله عنه در خانه رفت و باز برآمد و فرمود که سوال کن پیش از آنکه
سوال نمودی که از من بعضی در زبان خواهم مرد پس پرسیدن گرفتیم گفتم بعد حق نیست و
آرام شما کلام خواهی کرد پس ازان فرمود که مرا چند مرتبه زهر داده اند مانند این زهر
نچشیده ام که جگر من پاره پاره شده برمی آید پس راوی میگوید که من روز دیگر به خدمت
وی رفتم دیدم که جان خود میکند و نزاع دارد و امام حسین رضی الله عنه بر بالین وی
نشسته بود میگفت ای برادر من تو این گمان بدی بر کدام کس میداری فرمود
که بیان کنند وی را از من میپرسی عرض نمود که تا فرمود اگر آنکس که زهر داده مرا که باو
گمان میدارم پس خدا منتقم حقیقی است و اگر آن نیست پس روا نمیدارم که بیگناه
کشته شود پس ازان برحمت حق پیوست و در تهذیب التهذیب ابن حجر روایت را

از همان راوی آورده که با نظیر کرد او گفت از با شخص دیگر بعیادت امام حسن رفتم
پس امام حسن با ایشان در بیت الخلاء رفت و بر آمد و گفت از جگر من پاره پاره شد
و من پاره چند بار از چوب منقلب ساختم و دیدم پاره جگر زند و من چند بار زهر نوشیدم
لیکن مثل این زهر نبود پس روز دیگر رفتم و در میان راه امام حسین ملاقی شد و باتفاق او
در خدمت او رفتم و امام حسین از خدمت امام حسن پرسید تا آخر روایت که گذشت و ابن
سعد از عمران بن عبد الله بن طلحه روایت کرده که امام حسن در خواب دید گویا در میان
هر دو چشم او قل هو الله احد مکتوب است و این خواب را پس اهل خانه گفت همه خشنود شدند پس قصه
این رؤیا با سعید بن المسیب آوردند رضی الله عنه گفت پس اگر خواب حسن راست است
اجل وی نزدیک رسید پس چند روز بعد از این واقعه حسن رضی الله عنه زنده ماند بعد از آن
فوت شد و حافظ ابو عمرو یوسف بن عبد الله ابن عبد البر المنذری القرطبی بچند وجوه و
طرق روایت کرده که چون وقت رحلت امام حسن رضی الله عنه رسید با امام حسین وصیت کرد
که ای برادر من وقتیکه رسول خدا با علی علیهما رحلت کرد پس پدر تو توقع انداخت که خلیفه
بعد از آن حضرت شود پس والی آن امر ابوبکر صدیق شد چون ابوبکر را وفات رسید
در نوبت نیز امیدوار خلافت بود پس خلافت بعمر رسید پس هرگاه وفات عمر رسید
عمر خلافت را در میان شش کس گذاشت پس علی رضی الله عنه را یقین بود که حاصل خلافت
بغیر من نخواهد رسید پس بعثمان قرار یافت پس هرگاه که عثمان فوت شد مردمان بوی بیعت
بیعت کردند بعده نزاع افتاد در میان مسلمانان و برای خلافت شمشیر آمد پس میدانم

من ازاد نیو

من که خدا ایشان را در میان اهل بیت مرتبه نبوت و خلافت جمع سازد و من میدانم که نزد اینجر دان
و سفیهان اهل کوفه برای خلافت برخیزانند و از مدینه برآرند لازم است تو اختیار نکنی و نیز وصیت کرد
که من از عایشه صدیقه اذن خواسته‌ام که چون بمیرم مرا در خانه خود دفن کنند پس عایشه صدیقه از من
اقرار نموده اما نمیدانم که از حیا بوده یا فی الحقیقت اقرار ساخته پس از عایشه بخواه اگر اذن دهد مرا در خانه وی دفن کنی
و مرا دانسته است که اگر تو اراده این مقصد خواهی کرد مروان بن الحکم و آل عبدالله منع خواهند نمود پس تو نزاع نکنی
و در قصه‌ها مهم این قدر زیاده بیان کرده‌ام مرا پس روضه جدم ببر و اندک جنازه را در آنجا بیاور تا وداع
نامی از آنحضرت تجدید عهد بکنم بعد از آن مرا در بقیع دفن کنی زیرا که مردمان که آنجا مدفون اند مرا با آنها
اقتدا است چون امام حسن برحمت حق پیوست امام حسین نزد عایشه صدیقه رفت و در خواست
تدفین حسن نمود حضرت عایشه فرمود که خوب و بهتر است که حسن در اینجا مدفون شود پس این خبر بمروان
رسید گفت که عایشه و حسن دروغ گفتند من حسن را در اینجا مدفون شدن نخواهم داد زیرا که
عثمان را از دفن اینجا منع کردند چون این خبر با امام حسین رسید گفت که ظالمان اند که ابن رسول خدا را
از دفن نزد وی منع میسازند و ابوهریره بسوی امام حسین رفت و با امام حسین سخنان کرد و بقسم سپرد که
آیا وصیت برادر شما نگوید که برای همچو نزاع نکنی اگر نوبت بقتال رسد مرا در مقبره مسلمانان دفن کنی
ابوهریره سفیهانید تا که جنازه را به بقیع بردند و بر جنازه حسن رضی الله عنه کسی از بنی امیه حاضر نشد مگر سعید
بن العاص که وی دران زمان امیر مدینه بود پس امام حسین سعید بن العاص را برای ادای صلوة حکم فرمود
و گفت که این سنت است که امام یا نائب آن نماز کند و خالد بن ولید به بنی امیه گفته بود که
نگذارند سعید بن العاص را تا بجنازه حاضر شود پس آمد بر جنازه وی و دفن کردند وی رضی الله عنه

با تنی چند مسلح رفت و مروان نیز مسلح
پس این خبر با بوهریره رسید

پهلوی فاطمه رضی الله عنها و صحیح آنست که به پهلوی فاطمه بنت اسد جده خود مدفون شد و آنچه در ترجمه مشکات آورده
که عایشه صدیقه منع از دفن کرد و قصه دراز بیان نمود از مفتریات روافض است و در کتب معتبره
اهل سنت و جماعت مذکور نیست که حضرت عایشه قبر فرمود و لفظکی است بر زبان رانده والله اعلم
روایت است که ابو هریره رضی الله عنه هرگاه که فوت شد حسین و محمد و عباس ابنا ابیطالب علیهم السلام غسل دادند
و نماز گذارد بروی سعید بن العاص که امیر مدینه بود و مدفون شد در بقیع و در قبه عباس پهلوی جده خود فاطمه
بنت الاسد رضی الله عنها و سیوطی در تاریخ خود آورده که چون امام حسن بریاض رضوان شتافت جعده
بنت اشعث ملعونه به یزید پلید گفته فرستاد که آنچه وعده کرده وفا کن یزید جواب داد که من حسن
را راضی نبودم به بودن تو پیش حسن پس چگونه راضی باشم به بودن تو پیش خود پس مظهر قوله تعالی خسر الدنیا
والاخره ذلک هو الخسران المبین و در تهذیب التهذیب از عبدالله بن حسن آورده که امام حسن کثیر النکاح بود
و عورات از تمتع نا راضی بود و دوست نمیداشتند بنابر آن زهر دادند و در فصول المهمه آورده که هرگاه که
وفات حسن رضی الله عنه رسید جزع بسیار میکرد امام حسین گفت که ای برادر چرا جزع میکنی پیش
رسول خدا و امیر المومنین علی که پدران تواند و پیش خدیجه و فاطمه که مادران تواند و نزد طاهر و قاسم که
ماموی تو و پیش جعفر و حمزه که عم تواند میروی پس این جزع برای چیست پس حسن رضی الله عنه سبب جزع
و شدت آن زهر بیان فرمود گفت که حالا پیش خدا میروم و میدانم آنکسی که مرا زهر داده است
اما حکم آن بر خدا میگذارم پس برادر قسم است که در این امر دم نزنی و تابوت مرا بروضه رسول خدا
بری پس از آن در بقیع برابر جده من دفن کنی و برای من جنگ نزنی نمائی و نیز وصیت در حق فرزندان
خود کرد بغره شهر ربیع الاول و اصح آنست که پنجم شهر مذکور سنه سی و نه از هجرت بریاض رضوان

خرامید رحمه

خوابید و نیز در شیعه اختلاف است و در عمر شریف او اقوال بسیار لیکن صحیح آنست که در سنه سه هجری به تاریخ

پانزدهم رمضان تولد شد و در سنه نه و چهل [illegible] بدین شتافت و عمر شریفش چهل و شش سال و شش ماه بود و در [illegible]

هفت سال همراه پدر [illegible] و بعد وفات پدر نه سال در قید حیات بود و در تهذیب التهذیب آورده از ثعلبه [illegible]

بن [illegible] روایت است که [illegible] امام حسن پس آن قدر مردمان جمع بودند که اگر سوزنی می انداختند بر سر مردمان

می افتاد و ابوهریره گفت که ای مردمان می اندازید خاک را بر سر خود و دفن میکنید او را در خاک و من از پیغمبر

شنیده بودم که هرکه حسن را دوست دارد مرا نیز دوست دارد و نیز در روایت است که چهل [illegible] امام حسن فوت شد

زنان بنی هاشم بر وی یکماه ماتم داشتند فصل در ذکر اولاد شریف وی رضی الله عنه بدانکه در تعداد ذکور فرزندان

اختلاف است لیکن چهار را از آن متفق اند زید و حسن و عمرو و عبدالله رضی الله عنهم و در سوای این

اختلاف است پس در دلائل میگویند که پنج اند ابراهیم و همین چهار و ابن الخشاب میگوید که یازده نفر اند

چهار مذکور و هفت سوای ایشان قاسم و حسین و عبدالرحمن و عبدالله بن ابی بکر و عبدالله مذکور و احمد و اسمعیل و عقیل (و عبدالله [illegible])

و ابن الاخضر دوازده نفر بیان میکند همون یازده مذکوره و محمد پسر دوازدهم برانها افزوده لیکن اسمای

پسران سه یا سعید و عقیل و احمد نمیکند و عوض آن ابوبکر و طلحه و محمد تا میگوید پس برین روایت

نام دوازده نفر فرزندان زید و حسن و عمر و عبدالله و ابراهیم و قاسم و حسین و عبدالرحمن و عبدالله ثانی

و محمد و ابوبکر و طلحه و شیخ محمد بن طلحه شافعی در کتاب خود پانزده نفر شمرده باینطریق زید و حسن و عمر و

عبدالله و قاسم و حسین و محمد و ابوبکر و حمزه و جعفر و طلحه و اسمعیل و یعقوب و عبدالرحمن و عبدالله ثانی

و ابوعبدالله محمد بن النعمان المعروف بالشیخ مفید امام شیعه و مقتدای ایشان هشت نفر شمرده زید و

حسن و عبدالله و عمرو قاسم و حسین و طلحه و عبدالرحمن و بعضی برای جمیع این روایات بیست نفر گفته اند

والله اعلم بالصواب و امروز از اولاد امام حسن رضی الله عنه از ایشان بر زمین است باتفاق از زید و
حسن رضی الله عنهما و اما عمرو حسین ابناء امام حسن را عقبی نمانده و اما دختران آنجناب نیز اختلاف است
بعضی پنج میگویند و بعضی میگویند که یک دختر است مسمی بفاطمه مادر محمد بن علی باقر است و ابن الاخضر
پنج گفته از آن ام الحسن و ام عبدالله و ام سلمه ام الحسن ام الحسین ام عبدالله و رقیه و ایضا فاطمه
و صاحب کتاب مقاتل النبی گفته که فاطمه و حسنی میرسد آنند فاطمه و رقیه و تمام و ام الخیر
تصحیف ام الحسین او بالعکس والله اعلم بالصواب پس زید و ام الحسن مادر ایشان
یعنی فاطمه کبری مادر ام الحسین
ام بشیر بنت ابی مسعود بن عقبة بن عمرو البدری است و مادر حسن بن حسن خوله بنت منظور
الفزاریه و مادر حسین و طلحه و فاطمه صغری ام اسحاق دختر طلحة بن عبیدالله التیمی و عمرو قاسم
مادر ایشان کنیز است و بقیه اولاد وی از چند بطن دیگران شنیده اما زید بن الحسن بن علی
بن ابیطالب مرد محسن و جلیل القدر و کریم الطبع کثیر الجود و الاحسان بود مردمان عالم برای
زیارت او می آمدند و عمر بن عبدالعزیز تعظیم وی میکرد و در سن نود سالگی از دنیا در گذشت
وی روایت در حدیث از پدر و از دیگر صحابه کرده و اکثر تابعین نیز روایت از وی کرده اند
و از وی رضی الله عنه یک پسر ماند مسمی بحسن بن زید و کنیت وی ابو محمد است مرد فاضل بود و
شعرای زمانه مدح وی میکردند و روایت احادیث از جماعه تابعین کرده و از وی نیز خلقی روایت
کرده اند در سنه یکصد و شصت و هشت عمر هشتاد و پنج سال در گذشت و از وی هفت پسر ماند
بزرگترین ایشان زید بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی رضی الله عنهم است و نیز حسن
بن زید را دختری مسماة بنفیسه فاضله و فقیهه بود شافعی از وی تلمذ کرده و قبر وی در مصر مشهور
وزیارتگاه

[illegible]

خلقی

وزیار آنگاه خلیفه نیست و ابا الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب آن را حسن مثنی گویند مرد فاضل
و زاهد و جلیل القدر و عظیم المنقبت بود و شوهر دختر امام حسین است روایت کرده شده وی پیغام کرد
با امام حسین که نسبت یک دختر از وی خواهد پس امام حسین فرمود از هر دو هر کرا خواهی اختیار کن پس حسن مثنی
از جهت حیا با بند شرم شده آنگاه امام حسین فاطمه دختر خود را تزویج کرد و فاطمه نیکو روی و صاحب صورت
~~نیکو روی و صاحب صورت~~ و جمال شبیه به فاطمه زهرا بود و حسن مثنی در رکاب امام حسین در معرکه کربلا حاضر بود
مجروح شد او در زندان بنی امیه بیست برفت پس او را اسماء بنت الحکم الفزاری از میان زندان
برآورد و حسن مثنی روایت حدیث از پدر خود و بعضی صحابه دارد و اکثر تابعین و غیره نیز
از وی روایت کنند و حسن بن الحسن در سنه نود و هفت سالگی بعمر بیست و شصت درگذشت
و بقیع مدفون شد گفته اند در عمر سی و پنج درگذشت امام بخاری در صحیح خود آورده که چون حسن مثنی
فوت شد زوجه وی بنت حسین تا یک سال بر قبر وی خیمه زد و معتکف شد بعد یک سال القبه
دور فرمود و برخاست هاتفی گفت آیا یافتند آنکس را که می جستند دیگری در جواب گفت بلکه نا امید شدند
و باز گردیدند و حسن مثنی را پنج پسر بود عبدالله و حسن و ابراهیم از فاطمه بنت الحسین بودند و
جعفر و داود از ام ولد بودند پس بدانکه عبدالله بن حسن مثنی را شیخ العترة گویند مرد ثقه و
بزرگ بود روایت از پدر خود و تابعین میکند و بسیار خلق از وی روایت دارند و عمر بن عبدالعزیز
خلیفه او را بزرگ داشتی در سنه یکصد و چهل و پنج در قید منصور در حبس هفتاد و پنج درگذشت و
او را شش پسر بود محمد و ابراهیم و موسی و سلیمان و ادریس و یحیی و مشهور ایشان تا سه اند محمد و
ابراهیم و یحیی اما محمد کنیت وی ابو عبدالله و لقب وی نفس زکیه مرد ثقه و بزرگ و سخی و شجاع و جوانمرد بود

در سنه یکصد و چهل و پنج بر منصور خلیفه خروج کرد و مکه و مدینه را در تصرف آورد و بملک حجاز
قرار گرفت پس منصور عیسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس را بقتال وی فرستاد و در حوالی مدینه حرب کردند قتلش کردند
پس بتاریخ چهاردهم رمضان سنه مذکوره بعمر پنجاه و چهار سال درگذشت و روایت است که ابو حنیفه فتوی میداد بوجوب یاری کردن وی
و ... از پدرش و برادرانش و محمد روایت کرده جماعه تابعین و خلقی بسیار روایت کرده و ... ابو داود و ترمذی
و نسائی روایت کرده اند و ... ابراهیم ... و در ... بر منصور خروج نمود و در سنه یکصد و چهل
و پنج در شهر رمضان بروی خلقی کثیر جمع آمدند و نقیبان ... بصره بود ... پس با محمد ... شهادت
محمد ... جمع شده بود ... منصور لشکر ... الشهید گویند
عمر شریف چهل و ... سال بود ... در سنه یکصد و ... رشید در شهر ... خروج نمود پس رشید
عباسی فضل بن یحیی البرمکی را بمقابلت وی تعیین نمود ... امان داده به بغداد برد ... وفات یافت
و امام حسن بن حسن بن علی که او را حسن مثلث گویند مردی ثقه بود ... روایت میکند و جماعه روایت
کرده ... روایت ... و در سنه یکصد و چهل و پنج فوت
شد و در ... جماعه ... اهل بیت و بزرگان ایشان برحمت حق پیوستند مثل شیخ الفرقه عبد الله
بن الحسن بن الحسن و ابنا او محمد و ابراهیم و برادر او حسن مثلث و اسمعیل بن عبد الله بن جعفر بن
ابیطالب ... حسن مثنی را اولاد کثیره است ... عمرو بن الحسن بن علی رضی الله عنه پس وی شهید شد همراه
امام حسین در کربلا و محمد بن عمر رضی الله عنهما از بزرگان دین و ثقات است ... از جابر بن عبد الله حدیث شنیده
و روایت کرده اند از وی جماعت مثل بخاری و مسلم و ابو داود و نسائی و امام قاسم بن عبد الله بن
حسن بن علی نیز در کربلا شهید شده و امام عبد الرحمن بن حسن بن علی بن ابیطالب همراه امام حسین بحج برآمده بود در ابواء

محرم بمرد و امام الحسین

محرم شد و لاالحسین بن حسن بن علی که وفات وی را اکابر و مشهور که فانی باشم بعد از آن در لغت آنکه
گویند دندان این کس وی شکسته بود و اما طلحه بن الحسن بن علی مردی سخی و کریم بود اما دیگر فرزندان حسن
که جلیت وی بوده صاحب کتاب لغت احوال ایشان در بیان نیامده لیکن اینقدر دریافت شده از اولاد حسن
بن علی از زید بن حسن و حسن بن حسن باقی بیت جایکه شیخ عالم و عابد و عارف و کامل محی الدین ابو محمد
عبد القادر جیلانی از اجله سادات حسنیست و کنیت وی ابو محمد و لقب وی رضی الله عنه
بدین طریق شیخ عبد القادر بن ابو صالح موسی بن ابو عبد الله یحیی بن محمد بن داود بن موسی بن عبد الله
بن حسن مثنی بن امام حسن بن علی بن ابی طالب است و مادر وی فاطمه بنت ابو عبد الله الصومعی یحیی
ولادت شریف وی در چهار صد و هفتاد و یک و وقوع شهادت در سنه پانصد و شصت و یک به ریاض رضوان
خرامید و قبر شریف او امروز مطاف و مزار عالم است تمام علما و عرفا اتفاق دارند که آنچه از آنجناب
کرامات و خرق عادات متواتره و متوافقه سر بر زده از هیچ یک شیخ آفاق و مشائخ عالم
بظهور نیامده رحمة الله علیه پوشیده نماند که آنچه احوال اخیار در کتب خویش اولاد امام حسن
که بحلیه صلاح و سداد و فضل و ایثار آراسته بوند و بصفت علم و فقه و بلاغت و فصاحت
شعر و سخن متصف گذشته آنکه ذکر نماید این مختصر بطول انجامد از آن خوف زیاده بر اینقدر اختصار
و اقتصار افتاد اللهم صل علی محمد و آله بقدر حسنه و جماله و علی آله و اصحابه اجمعین
باب ثالث در بیان احوال سبط ثانی یعنی امام حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهما مشتمل
چند فصول فصل اول در بیان ولادت و وجه تسمیه بدانکه حسین رضی الله عنه بتاریخ
پنجم ماه شعبان سال چهارم هجری قدم میمنت توام در عرصه وجود نهاد و جمله رضی الله عنه

بعد پنجاه روز از ولادت امام حسن شده بود و ده ماه و چند روز در شکم مادر حسین اختر ماند
همین قدر بزرگ و خورد در میان امام حسن و حسین بود و در تهذیب التهذیب آورده که بعد یک سال
و ده روز پیدا شد هرگاه آن در رضی الله عنه بوجود آمد آنحضرت صلعم بر گوش راست وی
اذان و در گوش چپ وی اقامت فرموده تمام قصه تسمیه و ختنه چنانکه بی در احوال سبط اکبر
قسم بود نموده و نام حسین نهاد فقط گفته اند وی رضی الله عنه میان لب امام حسن سنت پس جانب بالاتر
اما کنیت وی ابو عبد الله است و اما القاب وی بسیار اند چنانچه سید و طیب و ولی و زکی و مبارک
و تابع لمرضات الله و سبط رسول الله صلی الله علیه وسلم لیکن اشهر القاب زکی است و اعلی آن
سید است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق وی و برادر وی فرموده سید اشباب اهل الجنة و نیز وی
رضی ملقب بسبط بود چنانچه آنحضرت صلعم فرموده الحسین سبط من الاسباط و تحقیق این بیاید
ان شاء الله تعالی و حسین رضی الله عنه مشابه آنحضرت صلعم از سینه تا پای بود چنانکه گذشت و شاعر
زمان وی یحیی بن الحکم و جماعه دیگر بوده اند و حاجب وی اسعد الهجری بود و نقش انگشتری وی
لکل اجل کتاب بوده کذا فی فصول المهمه فقط گفته اند فضائل و مناقب وی رضی الله عنه
زیاده از حد حصر است و بود وی رضی الله عنه عالم بالعلم و عابد و زاهد و جواد و شجاع باعمل
فصیح و بلیغ جامع الصفات کمالیه مانند پدر و برادر خود بود و در این فصل چندی از آن قسم
مذکور میشود و در فصول المهمه آورده که اهل اخبار اتفاق دارند که وی رضی الله عنه در مهمان نوازی
و خیر پروری و اعانت مظلوم و ایصال رحم و انعام فقراء و مساکین مشهور آفاق بود و ضعفا
و مسکینان و برهنگان و حاجتمندان را از نقد و پارچه امداد و اعانت فرمودی چنانچه نقل

جود ابنود

جود شریف وی در احوال امام حسن بزرگی گذشت که به پیرزنی هزار درم و هزار زر داده بود و نیز مرویست
که شخصی شتر را بدر دروازه امام حسین نشانید و این اشعار در خدمت وی فرستاد لم یبق لی مما یباع
بحبة :: فکفاک منظر حالتی عن مخبری :: الا بقیت ماء وجه صنتها :: من ان یباع فقد وجدت
المشتری :: ترجمه ابیات این است که سائل میگوید که نمانده چیزی که بجوی آرزو نمانده مگر آبروی
آبرو را نگاه داشته بودم چنانکه همچو تو خریدار یافتم میخواهم که آن آبرو را بفروشم پس بعد از سماع
ابیات آن سائل امام زمانی توقف فرمود که از اندرون حرم دولت جوابی با مده این اشعار
فرستاد :: ماذا اقول اذا رجعت وقیل لی :: ماذا اصبت من الجواد المفضل :: ان قلت اعطانی
کذبت :: وان اقل بخل الجواد بماله لم یجمل :: ترجمه اینست که سائل با امام حسین گفت یعنی
وقتیکه از در تو ناامید برگشتم و مردمان بمن خواهند پرسید که حسین سخی و کریم ترا چه داد زیرا که محض آمدن
من بر آستان مبارک تو دلیل است بر آنکه تحفه گرفته باشد پس من اگر در جواب مردمان گویم که حسینی داد
دروغ گو باشم و اگر گویم که حسین سخی با آنهمه بخل نموده اظهار این معنی خوب نیست پس
امام حسین ده هزار درم بوی فرستاد این رباعی در جواب سائل ارقام فرموده عذر اعطاء رباعی
قلیل نموده :: عاجلتنا فاتاک عاجل برنا :: قلا ولو انا امهلتنا لم تقلل :: فخذ القلیل وکن
کانک لم تبع :: ونکون نحن کانا لم نفعل :: فرموده که ای سائل تو شتابی کردی بنابر آن
شتابی کننده احسان ما را روی تو آورده کنند که انجام سائل و اگر تو فرصت میدادی اینقدر قلیل
نمیشد پس این قلیل بگیر و بدانکه ما هیچ کاری نکرده بودیم و فروتر از آنم که هیچ نداده ایم :: حکایت
وطرائف از سلیمان ابن الهیثم آورده که گفت بوحسین رضی الله عنه را طواف خانه کعبه میکرد

که بحجر اسود دست نتوانست رسید پس مردمان برای وی وسعت کردند و فرزدق بن غالب بود او میدید
شخصی بفرزدق گفت که این کیست پس فرزدق گفت هذا الذی تعرف البطحاء وطأته
والبیت یعرفه والحل والحرام او و روایت است که امام حسن رضی الله عنه با انعام شعرا
ملامت میکرد پس امام حسین گفت که تو از من عالمتری پس بهترین مال آنست که آبرو
نگاه دارد و این جواب یا ادب شعر بر دادن انعام شاعران بنابر انسداد هجو ایشان است
در فصول المهمه روایت است که در میان امام حسین و امام حسن رضی الله عنهما سوء مزاجی آمده بود
امام حسین در خدمت برادر بزرگ التماس کرد که برای خوشنودی شما سبقت میکردم لیکن
از رسول خدا شنیده ام که هر کسیکه رنجیده را خوشنود سازد اول او در جنت داخل
خواهد شد پس نمیخواهم که در دخول جنت بر شما سبقت جویم زیرا که شما بزرگ آید پس
مناسب است که برای خوشنودی من بیاید پس امام حسن تشریف آورد رضی الله عنهما و از انس
روایت است که کنیزک در خدمت وی دسته گل ریحان آورد و آن را برای خدا
آزاد کرد پس انس میگوید که من عرض نمودم که تو عوض دسته ریحان کنیزک را
آزاد کردی حسین رضی الله عنه فرمود ای انس شنیده که ادب سبحانه در کلام مجید میفرماید
واذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها تحیه بزرگ و احسن همین بود که اورا آزاد سازم
همچنین شیخ عبدالحق دهلوی قدس سره در احوال شریف در باب احوال
ائمه اثنا عشر ذکر آورده و نیز آورده که روزی وی رضی الله عنه طعام میخورد کنیزک
پیاله آب در دست گرفته ایستاده بود قضارا کاسه از دست او افتاد بشکست بر سر مبارک[۲]

حسین

حسین رضی الله عنه غصه فرمود نیز گفت والکاظمین الغیظ یعنی فرو برندگان غصه
امام حسین گفت کظمت غیظی یعنی غصه فرو بردم نیز گفت والعافین عن الناس
یعنی معاف کنندگان گناه مردمان امام حسین گفت عفوت عنک یعنی از گناه تو درگذشتم
نیز گفت والله یحب المحسنین یعنی خدا دوست میدارد نیکوئی کنندگان امام حسین
رضی الله عنه گفت ترا بلله خدا آزاد کردم انتهی و در عبادت وی آورده‌اند که امام حسین ۲۲ بیان عبادت وی
رضی الله عنه بیست و پنج بار تلبیه گویان پیاده با حج گذارده و در فصول المهمه آورده که مردمان
از علی بن الحسین پرسیدند که چه شد پدرت را که اولاد کمتر آورد فرمود اینقدر که
آورده عجب است او را وقت کی بود که با زنان صحبت داشته در روز و شب هزار رکعت ۲۳ بیان صحبت باب
نماز گذاردی و امامت و در دولت معاویه بن ابی سفیان هرگاه که برای حج
که در مکه می‌آمد مال بسیار و نفایس بیشمار از اثواب فاخره و غیره در خدمت وی آورده
و وی دست رد بر آنهمه اشیا زده قبول نمیساخت و اما کلام معجز نظام او بحدی فصیح و ۱۲ بیان کلام وی
بلیغ بود که هیچ یکی را طاقت دم زدن رو برو وی نبود فرموده که تحصیل کمال و بزرگیها
نماید تا حصول مقاصد شود و نیز فرموده که رجوع حاجتمندان بخود از انعامات خداوند
دانید غنیمت شمارید و حاجات مردمان بر آرید و نیز فرموده که هرکه سخی بود بزرگ شد
سردار گردید و هرکه بخل ورزید کمینه شد و وی رضی الله عنه از پدر والا قدر خود
و دیگران حدیث روایت میکند و امام علی زین العابدین پسر وی و جماعه تابعین از
وی روایت میکنند و در شواهد النبوه آورده که جماعتی [illegible] بخوان بوده که چون

در تاریکی رفتی در روشنائی حسین خسار و مرکان راه میرفتند فصل چهارم در بیان احادیث
خاصه که در باره حسین رضی الله عنه واقع شده اند در شواهد النبوة آورده که رسول خدا صلی
الله علیه وسلم امام حسین را بر ران راست خود و ابراهیم پسر خود را بر ران چپ نشانده بود
که جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت خدا تعالی بعضی تو این دو را جمع نخواهد کرد
یکی را فدای دیگری خواهد کرد اکنون یکی را اختیار کن آنحضرت صلعم خیال فرمود که اگر حسین
فوت کند بر فراق او جان من و جان علی و فاطمه بسوزد و اگر ابراهیم بمیرد بیشتر الم بجان من
خواهد بود پس فوت ابراهیم را اختیار کرد بر امام این الم پس بعد از سه روز ابراهیم وفات یافت
بعد ازان هرگاه که امام حسین پیش آنحضرت آمدی روی وی بوسیدی و در آغوش گرفتی و گفتی فرمودی
و گفتی مرحبا بکسی که فدای او پسر خود را ابراهیم ساختم انتهی ترمذی بسند خود از یعلی بن
مره روایت کرده که رسول خدا فرموده که حسین از من است و من از حسین ام دوست دارد خدا
کسی که دوست دارد حسین را و حسین سبطی از اسباط است پوشیده نماند که سبط بر پسر دختر
گویند و نیز سبط بمعنی گروه آمده پس بر معنی اول معنی ظاهر است و بر معنی ثانی معنی آن که
حسین در نیکوئی و حسنات هم چو گروهی است از امت خیر و برابر جماعه بسیار خواهد بود نفر
و یکنفس شریف وی مانند نفوس کثیره است و نیز اشارت است که از نسل وی اولاد
بسیار باقی خواهد بود کذا فی لطائف الف و روایت است از جعفر محمد صادق
که گفت امام حسن و امام حسین بخلوت آنحضرت کشتی میکردند آنحضرت صلعم حسن را فرمود
که بگیر حسین را حضرت فاطمه گفت یا رسول الله خورد را بر بزرگ حمله میفرمائی فرمود که میگوید

که جبرئیل میگوید

که چه تهمت میگویید از حسین حسن را بکبر اضعف المساکین محمد اکرام الدین معروض میدارد

که وقوع این معنی شاید بسبب عادت عرف باشد که خاطر صغیر را بکبیر زیاده میکنند و جهت نبات شعر نیز

بنابر آن فرموده باشد والله اعلم ابن الاخضر از یزید بن زیاد رضی الله عنه آورده که آنحضرت از خانه عایشه

صدیقه بخانه فاطمه زهرا تشریف آورده آواز گریه حسین در سمع مبارک آنسرور رسید فرمود که

نمیدانی که گریه حسین مرا ایذا میرساند و از براء ابن عازب آمده که دیدم من رسول خدا صلی الله

علیه وسلم که حسین را بر دوش مبارک خود نشانیده بودند و میفرمودند که ای بار خدایا من این را

دوست میدارم تو نیز دوست دار این را بنده مسکین خصه الله بفضل المبین گوید که از محبت صادق بداند که

گریه حسین رضی الله عنه آنحضرت را اذیت داد پس آنانکه امام حسین را طلبیدند و در دست ظالمان

حواله کردند و ظالمان و مراعی اتباع به تیغ بیداد کشتند آنحضرت را چه قدر اذیت شده باشد چنانچه در جامع

از اهل عراق ترمذی و بخاری از عبدالله ابن عمر رض آورده که شخصی از کشتن پشه در حالت احرام از

ابن عمر سوال نمود عبدالله ابن عمر رض گفت که ای شاید تو از کجا هستی او گفت من از اهل عراق ابن عمر

گفت که ای عراقی از خون پشه فتوی میخواهی و قوم شما حسین نواسه رسول خدا را ذبح نمودند

و من بگوش خود از آنحضرت شنیده بودم که میفرمودند حسن و حسین در دنیا ریحان من اند

و نیز از عبدالله بن امیرالمومنین عمر روایت است که شخصی از اهل عراق از کشتن مگس پرسید گناه میشود

یا نه ابن عمر رض گفت که ای اهل عراق شما مهت حسین کردید حالانکه من از آنحضرت شنیده ام که حسن و

حسین هر دو ریحان من اند در دنیا و سرداران جوانان اهل بهشت اند و در تهذیب التهذیب از عبدالله

بن عثمان بن خثیم از سعد بن ابی راشد از یعلی بن مره آورده که آنحضرت با یاران از اصحاب

در دعوتی بر فتند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جمیع مردمان یکسو دید که امام حسن با اطفال
بازی میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواست که او را بگیرد پس امام حسین از روی طفلی از این سو
و از آن سو بآن سو
بآنسو میرفت پس آنحضرت او را گرفت و یکدست در قفای او کرد و یکدست زیر زنخ وی
گذاشت و بوسه در گرفت و فرمود که حسین از من است و من از حسین ام دوست میدارد خدا
کسی را که حسین را دوست میدارد حسین سبطی از اسباط است و تحقیق سبط در صدر گذشت و نیز در روی
از حسین رضی الله عنه آورده که گفت عمر رضی الله عنه را من صغیر بودم و عمر بر منبر بود پس من بر منبر رفتم و گفتم
که ای عمر از منبر پدر من فرود آی و بر منبر پدر خود برو پس عمر رضی الله عنه گفت پدر مرا منبر نیست
اینگفت و مرا در برابر خود نشاند پس من از سفالی که در آنجا بود بازی میکردم پس آنگاه که عمر از منبر
فرود آمد مرا در خانه خود برد و پرسید که ترا الدام اینسخن را تعلیم کرده بود گفتم که بخدا مرا هیچ کس نگفته
پس گفت عمر که بر فرزند من اغضه کرد پس امام حسین میفرماید که روزی در خدمت امیر المومنین
عمر آمدم و او با معاویه خلوت داشت و عبد الله بن عمر بر دروازه بود پس عبد الله بن عمر
از دروازه برگشت من نیز برگشتم بعد چند روز عمر از من ملاقات کرد و گفت که ترا از چندی ندیده ام
گفتم که ای امیر المومنین من در خدمت تو فلان روز در آمده بودم تو با معاویه خلوت داشتی
و ابن عمر بر دروازه بود او هم رفت منهم رفتم پس امیر المومنین گفت که ای حسین تو از ابن عمر
مرتبه عالی داری ترا باذن احتیاج نیست و بشمار ابعد لسرور بینهم رضی الله عنهما فصل در ذکر
احادیث منقبت ابی عبد الله الحسین منقول از صواعق محرقه در رساله اثبات بالسنة الملم
و مفتاح النجا روایت است از علی مرتضی کرم الله وجهه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود

که چون برآ

که جبرئیل مرا خبر نموده که حسین بکناره آب فرات مقتول خواهد شد روایت کرد این حدیث را
ابن سعد و از عایشه صدیقه روایت است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده که حسین بن علی بعد از من
بزمین طف کشته خواهد شد و مرا خاک این زمین آورده دادند در آن زمین مدفون خواهد گشت و
خواهد شد بدانکه طف کناره دریا و جانب دشت را گویند و کربلا را طف ازان گویند که در کناره آب
فرات و کناره دشت واقع شده کذا فی اللغت روایت کرد این را ابن سعد و طبرانی
در کبیر ملا و از ام الفضل بنت الحارث زوجه حضرت عباس عم رسول خدا در دلائل النبوة آورده
که در خدمت آنسرور رفتم و عرض نمودم که یا رسول الله من خواب بد شان دیدم آنحضرت فرمود
که چیست گفتم که دیدم که گویا پاره از جگر و جسم مبارک تو جدا شده در کنار من افتاد آنحضرت
فرموده که تو خواب نیکو دیدی فاطمه را پسر خواهد شد و در کنار تو خواهد افتاد پس
امام حسین متولد شد و در کنار من بود چنانچه آنحضرت صلعم خبر داده بود پس روزی حسین را در کنار
آنحضرت صلعم دادم چون بسوی آنحضرت متوجه شدم چه می بینم که آنحضرت گریه میفرمایند پس عرض نمودم
که یا نبی الله پدر و مادر من قربان تو باد سبب گریه چیست فرمود که جبرئیل آمد و خبر داد مرا که امت من
این پسر مرا قتل خواهند کرد پس گفتم که یا رسول الله چنین خواهد شد فرمود آری و خاک
سرخ آن زمین بمن داده و ابن سعد از علی و عایشه و احمد از علی و ابویعلی از علی و از زینب
بنت جحش و طبرانی در کبیر از او و از ابی امامه و انس و ابن عساکر از ام سلمه و ام الفضل
بنت الحارث آورده اند که رسول خدا فرموده که نزد من پیش ازین جبرئیل علیه السلام بود از من
بیان میکرد که حسین قتل کرده خواهد شد بکناره دریای فرات و آورده است خاک آن را

بهر یانم پس میگفتم یا پس دراز کرد جبرئیل دست خود را و آورد مشتی خاک و مرا داد و
من از آن وقت بی اختیار میگریم و در روایتی از ابن سعد از ام سلمه است که گفت خبر داد مرا
جبرئیل که پسرم حسین کشته خواهد شد بزمین عراق پس گفتم بجبرئیل بنما مرا آن زمین را
که در آن کشته خواهد شد پس آورد این خاک را که این است و در طبرانی روایتی از ام سلمه باین طور
آمده که جبرئیل در خانه من بود پس حسین را دید و گفت که یا رسول الله تو این را دوست میداری
پس آنحضرت گفت که بلی در دنیا و دوستش میدارم پس جبرئیل گفت که قریب است که امت تو قتل خواهند کرد
این را در زمینی که آنرا کربلا گویند پس جبرئیل خاک آن زمین آورده و مرا بنمود و ابن عساکر
روایت دیگر از ام سلمه آورده که جبرئیل با آنحضرت بنمود خاکی که امام حسین بر آن کشته خواهد شد
و فرمود سخت غضب خدا بر ریزنده خون حسین خواهد شد و طبرانی در کبیر از عایشه صدیقه آورده
که فرمود آنحضرت بعایشه که ترا در تعجب آرم ای عایشه که بر من فرشته آمده که هرگز پیش ازین
نیامده بود و گفت که پسرم حسین کشته خواهد شد و گفت اگر خواهی یا رسول خدا بنمایم ترا زمینی
که کشته خواهد گشت در آن حسین پس آورد آن فرشته خاک را و بنمود مرا خاک سرخ و
خلیلی بعد از شاه از عایشه و ام سلمه باین لفظ آورده که فرمود آنحضرت که جبرئیل خبر داد مرا
که پسرم حسین کشته خواهد شد و اینخاک از زمین مقتل وی است و دیلمی از معاذ بن جبل رض
او از آنحضرت روایت کرده که خبر قتل حسین بمن رسید و خاک آن زمین بمن داده و قالت
سعد گفت و بغوی و ابن السکن و ابن منده و ابن عساکر از انس بن حارث بن منبه
از آنحضرت آورده که فرمود بدرستیکه پسرم کشته خواهد شد بزمینی از عراق که آنرا کربلا نامند پس ازینها

هرکه حاضر باشد مدد او نماید و حاکم در امالیه بسند ضعیف از انس آورده که شیخ آن اهل نجران آغاز
کنده بود دران لوحی از ذهب برآمده که بران ابراهیم عم از دست خود نوشته بودند
این بیت را اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب یعنی آیا امید
خواهند داشت گروهی که حسین را قتل خواهند کرد شفاعت پدر مادر وی در روز قیامت
یعنی شفاعت ایشان نخواهد شد این حدیث اگرچه ضعیف است اما معنی صحیح است که در حدیث
دیگر عدم شفاعت آنحضرت در حق قاتلین امام ورود یافته القصه آن لوح را در حضور
آنسرور در آوردند بخواندند و گریه فرمود و گفت هرکه مرا ایذا داد در یافت شفاعت من و

نخواهد

طبرانی در کبیر و خطیب و ابن عباس از ام سلمه آورده که آنحضرت فرمود بعد از مرور شصت سال
از هجرت من حسین مقتول خواهد شد و ابن عساکر از حسین بن علی آورده که آنحضرت فرمود
گویا من می بینم سگ ابلق را که در خون اهلبیت من دهن انداخته و طبرانی از معاذ رضی الله عنه
آورده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدا برکت ندهد به یزید و خبر داده شد مرا بقتل حسین و آورده شد
بمن خاک مقتل آن و اکابر دلالت کنند بقاتلان آن قسم بخدایی که ذات من در دست قدرت اوست
اگر حسین کشته خواهد شد در میان قومی که مانع قتل او نخواهند شد پس خدا اختلاف خواهد انداخت
در میان سینه ها و دلهای ایشان و مسلط خواهد کرد بر ایشان بدترین ایشان نزاید آنکه از
سگ ابلق شمر مراد است که وی امام حسین را قتل کرده و امر از شمع چنانکه ظاهر خواهد شد
و از تسلط بدترین ایشان شاید که مراد مروان باشد که بعد یزید بادشاه شد و یا مختار مراد
باشد که بر ایشان غالب شد و حال آنکه وی مدعی نبوت شد چنانکه مسلم نقل کرده و ابن عساکر

نیز چند بیتی آورده‌ام در آن نام یزید است و در روی طعن و لعن صریح آمده و در روایت که ابو یعلی
از ابو عبیده رضی الله عنه کرده فرمود آنحضرت که همیشه بنای امر این امت بانداز خواهد ماند تا که خواهد انداخت
رخنه در آن دین شخصی از بنی امیه که او را یزید گویند و لفظ یزید در حدیث ذکر است که از ابو یعلی
[struck out] و حافظ ابو عبدالله نعیم روایت همان الفاظ و ابن ابی شیبه ابو یعلی و الرویانی
و حافظ ابوبکر محمد بن اسحاق ابن خزیمه السلمی نیشاپوری و بیهقی و ابن عساکر و ضیاء از ابوذر آمده
که آنحضرت صلعم فرمود اول کسی که طریقه مرا تغییر خواهد داد شخصی خواهد شد از بنی امیه که او را یزید گویند
انتهی بگذار در ماثبت بالسنة و مفتاح و در صواعق محرقه آورده که فرشته باران در خانه ام سلمه
بجهت زیارت آنحضرت آمد و آنحضرت او را طلبید ام سلمه را فرمود که تو بر در دروازه حافظ باش
و ام سلمه بر در دروازه بود که ناگاه حسین آمد و در جست و بدوش رسول خدا رفت و آنحضرت بوسه
مبارک او را می بوسید آن فرشته گفت که دوست داری او را گفت آری گفت که امت تو این را قتل خواهند کرد و اگر خواهی
بنمایم مکانی که در آن کشته خواهد شد پس نمود آن مکان و خاک سرخ یا نرم و با آنحضرت داد و آنحضرت
با ام سلمه داد و دیگران نیز همچنین روایت کرده اند که در آن نام کربلا است و در روایت
احمد است که ام سلمه میگوید که ... آن خاک را آنحضرت فرموده که این خاک مقتل حسین است پس هرگاه که
خون خواهد شد بدانکه حسین مقتول شد پس آن خاک را در شیشه نگاه داشتم و میگفتم که روزی
آن خاک خون خواهد شد امروز بسیار کلانی در حادثه است و آمده است که ام سلمه گفته که دیدم
آن خاک را که در روز مقتل حسین خون شد و در روایت دیگر است که فرشته ... زمین کربلا
داده بود و آن خون گشته چنانکه در محل خویش بیاید و نیز در صواعق محرقه و غیره آورده از علی رضی الله عنه

[illegible]

وقتیکه برای جنگ صفین تشریف میبردند تا که بمقابل موضعی رسیدند که بر فرات واقع است و
آن را نینوی گویند پس امیر المومنین علی از نام آن موضع پرسید گفتند که نام اینجا کربلاست
پس حضرت علی گریه فرمود چندانکه زمین از اشک مبارک تر گشت پس از آن فرمود که من در خدمت
آنحضرت رفتم دیدم که گریه میفرمود عرض نمودم که مادر و پدرم فدای تو باد یا رسول الله سبب گریه چیست
آنحضرت فرمود که حالا نزد من جبرئیل بود خبر داد که پسرم حسین بکناره فرات که آن دشت را
کربلا گویند کشته خواهد شد پس جبرئیل یک کف خاک آن مرا بو یانید از آنوقت گریه میکنم سبقت روزی
که آنحضرت را غرفه بود در حجره عایشه و در وقت ملاقات جبرئیل علیه السلام بآن غرفه
تشریف میبردند روزی آنحضرت چون بغرفه تشریف بردند عایشه رضی الله عنها فرمود که هیچکس را
اطلاع ننمایند که نزد من بیاید پس امام حسین بی علم عایشه ببالا رفت پس جبرئیل گفت که
این کیست فرمود آنحضرت که این پسر منست و او را بر ران مبارک خویش نشانیدند پس جبرئیل گفت
که عنقریب امت تو این را قتل خواهند ساخت پس آنحضرت گفت که امت من قتل خواهند کرد
گفت آری و خبر دهم ترا بآن زمین و اشاره کرد بسوی عراق پس جبرئیل از آن زمین خاک
سرخ را بآنحضرت نمود آنحضرت فرمود که این مقتل گاه وی است انتهی ابن الاخضر
از اصبغ ابن نباته آورده که گفت آمدیم همراه علی کرم الله وجهه بموضع قبر حسین رسیدیم
پس علی فرمود که اینجا جای نشستن شتران اهلبیت ماست و اینجا مقام محمد و رفقاء اصحاب
اهلبیت است و درین مکان جوانان آل محمد صلی الله علیه و سلم کشته خواهند شد و آسمان و زمین گریه خواهند کرد
و در تهذیب التهذیب از عبد الله بن نجی روایت کرده که پدر وی نجی میگفت که وقتیکه علی رضی الله عنه

بسوی صفین روان بود بزمین کربلا رسید و اسباب وضو داشتیم پس بموضعی که نینوا است رسید
و فرمود ای ابو عبد الله صبر نمائی بکناره فرات من گفتم که کدام ابو عبد الله را میفرمائی
فرمود که روزی آمدم در خدمت آنحضرت که گریه میفرمود گفتم چرا گریه میکنی فرمود که جبرئیل
بمن آمده از پیش آمدن نزد من و گفت که حسین بکناره دریای فرات مقتول خواهند شد و نیز
در روایت است که یکروز رسول خدا در از خواب بیدار شدند و میخفتند پس بیدار شدند و تنفس میکشیدند
و نیز میفرمود بعده بخواب رفت باز بیدار شد و تنفس به نسبت سابق کم بود دیگر بار بخواب رفت
و باز بیدار شد و در دست مبارک خاک سرخ بود او را اقلب میکرد پس من عرض نمودم که
یا رسول الله این چیست فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که حسین بزمین عراق کشته خواهد شد
و این خاک آنست و همچنین در آن کتاب بسیار روایات نقل کرده که بنابر اختصار گذاشته شد
و هم در غنیة الطالبین نیز یک حدیث از ام سلمه با الفاظ دیگر مذکور ساخته و در شواهد النبوة
از ام سلمه آورده که گفت در شب قتل امام حسین دیدم که آنحضرت در خانه من سر مبارک و بحوب ۳
تشریف بر و بعد گریه و بیقراری و غبار آلوده و چیزی در دست گرفته باز تشریف آورده
گفتم یا رسول الله این چه حالت است که بر تو میبینم فرمود که امشب مرا بموضعی از عراق بردند
که آنرا کربلا گویند و جای قتل امام حسین و جماعتی از فرزندان مرا بمن نمودند و خون آنها
بر داشتم بعد در دست من است و گفت این را بستان و نگاهدار و تتمه این حدیث در
جای خویش مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی فصل در بیان باعث عداوت در میان
یزید و حسین بن علی رضی الله عنهما بدانکه چند در سنه چهار و تکیه عنهما بنی الامام المسلمین حسن

بن علی و معاویه ابن ابی سفیان صلح واقع شد این سال را سال اتفاق گویند بجهت آنکه در بیعت امارت
بعد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر یک خلیفه قرار و اتفاق نمودند و در این سنه معاویه بن ابی سفیان مروان را
حاکم مدینه گردانید و در سنه چهل و سه معاویه ملک [illegible] و [illegible] سیستان و کوهستان
و سواد [illegible] فتح نمود و در سنه پنجاه بعد فوت امام حسن معاویه اهل شام را در بیعت یزید پسر خود
در آورد و این اول امری نامناسب است که در اسلام وقوع آمده پس [illegible] مروان را نوشت
که اهل مدینه را برای یزید بیعت گیرد پس مروان خطبه خواند و گفت که امیرالمؤمنین مصلحت آن دیده که خلیفه سابق
بر شما پسر خود یزید را بر طریقه ابوبکر و عمر نصب کند عبدالرحمن بن ابوبکر برخاست و گفت نه بلکه طریقه کسری
و قیصر نه طریقه ابوبکر و عمر زیرا که ایشان در اولاد خود خلیفه نمی‌ساختند و در اهل بیت خود کسی
خلیفه نکردند ~~[illegible]~~ در سنه پنجاه و یک معاویه حج نمود و هم برای اخذ بیعت
پسر خود در مکه معظمه آمد و ابن عمر را طلبیده گفت که ای ابن عمر تو میگفتی بمن که دوست ندارم خواب
آنشب که در آن بر تو امیر نباشد یعنی میگفتی که اگر یک شب هم باشد و در آن شب خواب کنی و حال آنکه خوف است از
آنکه تو خلاف مسلمانان کنی و فساد در میان ایشان اندازی پس ابن عمر حمد خدا و ثنا کرد و گفت
و بعده بیان نمود که ای معاویه قبل تو خلیفه بودند و اولاد داشتند البته بهتر از پسر تو [illegible] پسران ایشان
نیست ایشان خلافت را بر مسلمانان گذاشتند کسی را مناسب دانستند اختیار نمودند و تو که مالک
میترسانی از فرمانفرمایی مسلمانان که من در ایشان شقاق و تفرقه اندازم پس من نمیخواهم که فرق [illegible] در
مسلمانان پس هرگاه مسلمانان بر یک امر قرار خواهند گرفت من هم از ایشانم پس معاویه بعبدالله
ابن عمر گفت که خیر و برکت [illegible] خدا [illegible] پس ابن ابوبکر را طلبید و در این امر کلام نمود عبدالرحمن

سیستان

از ولایات حبش

معاویه

ابن ابی بکر کلام معاویه قطع کرد گفت که بخدا ای معاویه مرا در امر خلافت تبعیت بسر تو و کیند بخدا اگر دیدم
و بسوی خدا اسپردیم و برای خدا این امر را هرگز نکنیم یعنی یزید را خلیفه نکنیم و این امر را در میان مسلمانان
گذاریم و ابن ابی بکر برجست و رفت معاویه گفت که ایستاده باش مبادا ترا اهل شام قتل نمایند
تا که من بیایم و بایشان خبر کنم که ایشان بیعت کردند پس از آن ابن زبیر را طلبید و گفت ای ابن زبیر
تو مثل روباه هستی که از یک سوراخ بر می آئی و بسوراخ دیگر میروی و تو ابن عمر و ابن ابو بکر را
ور غلانیدی و اوشان را اختلاف فرمائی ایشان صلاح دادی ابن زبیر گفت که ای معاویه اگر تو
یزید را خلیفه میکنی خود کناره کن و پسر خود را بیار تا با وی بیعت کنم و اگر بیعت نمودیم بیعت
با پسر تو و تو نمائیم پس برای که ما کس یک از شما اطاعت نمائیم و بخدا برای هر دو از شما بیعت تا قیامت
درست نخواهد شد پس ابن زبیر رفت و معاویه بر منبر رفته بود حمد خدا و نعت مصطفی گفت که سخنان
مردمان بالا گنج و دروغ یافتم که گمان نمودند که ابن عمر و ابن ابو بکر و ابن زبیر یزید را بیعت نخواهند کرد
ایشان مطیع و منقاد من شدند و بیعت نمودند پس اهل شام گفتند که ما راضی نیستیم تا ایشان علانیه
بیعت نسازند و الا ایشان را قتل نمائیم معاویه گفت که سبحان الله ایشان چه کس هستند که بسوی قریش
شتابه شر و فساد میکنند بخدا که شنیدن این سخن بعد امروز از شما نخواهم شنید پس از آن از منبر فرود آمد
بعده از ابن ابو بکر و ابن عمر و ابن زبیر مردمان پرسیدند ایشان گفتند که ما بیعت نکرده ایم کذا در رساله
ما ثبت بالسنة للشیخ المحقق المعروف عبد الحق دهلوی و نیز در رساله مذکور است که حسن بصری گفت که
دو کس کار معاویه و مردمان را ابتر کردند یکی عمرو بن العاص که او را اصلاح به مصحف بستن
از نیزه داد و دوم مغیره ابن شعبه که عامل کوفه بود پس معاویه عزل نمود بلا توقف طلبید او بیامد

و دیر نمود

ودیر نمود بعد از ین که آمد معاویه سبب توقف پرسید گفتم در مشوره کار بودم معاویه گفت که
آن چیست گفتم بیعت خلافت پسر تو یزید بعد فوت تو میخواستم پس معاویه گفت انکار کردی
گفتم کردم پس گفتم برو بر عمل خود چون رفت مردمان رسیدند معاویه را چگونه گذاشتی گفتم بار او در گردن او
انداختم که تا قیامت خواهد ماند پس معاویه از اهل شام مشوره نمود اهل شام قبول کردند و از یزید بیعت نمودند
بعده به بلاد دیگر نوشت و از مردمان بیعت خواست و بمروان نوشت و مروان مردمان را جمع نمود خطبه خواند استدعای بیعت
بر طریقه ابوبکر و عمر نمود پس عبدالرحمن ابن ابوبکر جواب دلخراش چنانکه گذشت پس از آن معاویه در سنه پنجاه و یک برای حج آمد
و از اهل حجاز و حرمین محترمین بیعت برای پسر خود گرفت و بعضها بجبر بیعت کردند الا حسین بن علی و عبدالرحمن
بن ابوبکر و عبدالله ابن عمر و عبدالله ابن زبیر از اهل مدینه و عبدالله ابن عباس از اهل مکه این همه پنج تن بیعت نکردند
پس معاویه با آن بسیار عطا و انعام کرد و سختی و نرمی نمود ایشان قبول نکردند چنانچه معاویه دانست که این
از بزرگان و اولاد کبار صحابه اند بهر طور که باشد از ایشان بیعت باید گرفت تا کار ایشان بعد از خلیفه زد
لهذا عبدالرحمن بن ابوبکر وغیره را در خلوت طلبید و بسیار از اموال با ایشان میداد که شما بیعت بکنید ایشان
قبول نکردند و عبدالرحمن بن ابوبکر صدیق گفت ای معاویه تو طریقه آنحضرت و خلفای راشدین را در پس گذاشتی زیرا که
آنحضرت از اینجهان رحلت فرمود کسی را از اقربای خویش و اولاد خود نصب و بر مسلمانان نگذاشت پس مسلمانان باتفاق خود ابوبکر را
خلیفه کردند چون ابوبکر را رحلت رسید کسی را از قرابتیان خود تجویز نکرد بلکه عمر را که افضل زمان خود بود
تجویز کرد پس چون وفات عمر رسید عمر شش کس را افضل دانسته خلافت را در میان آن گذاشت و پسران
و اقربای خود تجویز نکرد پس مردمان بکار الذین الناس تجویز و اختیار نمودند بدانکه درین روایت نام عثمان و علی گرفت
زیرا که از علی رضی الله عنه معاویه را تعاندی بود بنابر آن نام شریف عبدالرحمن بر زبان نیاورد و نام عثمان

گویا گرفت و گفت حضرت داد آن ملک پس را اختیار کردند و اختیار عثمان بود پس گویا نام وی گرفت والله اعلم پس معاویه
گریست شد گفت ای عمر فردا خطبه خواهم گفت که قطع کلام من سازد و در روایتی هست که امام حسین نیز در آن مجمع بود
که معاویه فضائل و شجاعت و سخاوت یزید ملعون بیان نمود و اظهار بیعت ایشان کرد و با ایشان گفت که آنان
بیعت کردند و این مردان زمان از خوف ایشان طاقت جواب نبود هرگاه این بزرگواران برخاستند
گفتند که ما بیعت یزید نکرده ایم و بعضی کسان تصدیق نمیکردند و در ترجمه مستعارف طبریست که معاویه عبیدالله بن زیاد
در اطراف ممالک برای اخذ بیعت [illegible] یزید پلید در همه شهرهای مسلمانان فرستاده بود هر پنج تن مذکوره بیعت نکردند خاطر
معاویه مکدر چون معاویه به حج آمد با امام حسین بسیار یاری و اموال داد و گفت که بیعت یزید کنید وی رضی الله عنه گفت
که اگر عبدالرحمن و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عباس بیعت خواهند کرد منهم خواهم نمود از شنیدن این کوفته
خاطر یزید با پنج کسان بود و دیگر وجه نزاع در طبری نوشته که عبدالله ابن زبیر زن خود را طلاق داده بود
لهذا یزید ابوموسی اشعری را برای خواستگاری آن زن فرستاد در راه قثم بن عباس از وی دو جا در بر سید
از ابا موسی که کجا میروی گفت که مطلقه عبدالله زبیر را برای خواستگاری یزید میروم قثم گفت که اگر ترا میسر شود
سخن از من نیز بگو و قضا را حسین رضی الله عنه نیز کسی فرستاده خواستگاری نموده بود چون ابوموسی پیش زن بیامد و سخن
قثم و یزید بگفت زن گفت حضرت حسین بن علی نیز میخواهد تو مرا چه مصلحت میدهی ابوموسی گفت اگر دنیا خواهی
یزید را اختیار کن و اگر جمال صورت خواهی قثم را قبول کن و اگر آخرت و ثواب میخواهی امیرالمؤمنین حسین را
اختیار کن زن بمصاحبت امام حسین راضی شد یزید پلید از شنیدن این نهایت کوفته خاطر شد و سوگند
یاد کرد که اگر بر حسین قادر شوم البته او را بکشم انتهی و نیز وجه دیگر از تهذیب التهذیب معلوم میشود که امام حسین را
کوفیان در زمان معاویه تحریض و ترغیب بر خروج نموده بودند پس وی رضی الله عنه ابا آورد و چون [illegible] گفت

با ابوسعید خدری که از صحابهٔ پیغمبر خدا بود رسید نزد امام حسین آمد و عرض نمود که یا اباعبدالله من در خیر تو هستم شیعیان تو

برای خروج ترا میطلبند پس از خروج بر معاویه مکن زیرا که من از پدر تو در کوفه شنیدم که میگفت من با اهل کوفه ملال گرفتم

یکدیگر ایشان مرا دشمن دارند و من ایشان را هرگز وفا ندیدم و هیچ نیزه زدن و زخم رسانیدن هیچ فایده نکرد و عزم درستی و قول

ندارند و ایشان را طاقت خوردن نیزه نیست و نیز در روایتی که بعد وفات امام حسن امام حسین را معاویه در جایی طلبیده گفت

که ما را با حسن و تو معلوم است یعنی حسن ترک نموده و تو باز اراده خروج میکنی امام حسین گفت پدرت شنیده امید دارم

که خدا حسب باز ماندن و نیت جهاد ظاهر ثواب بخشد پس مروان اراجیف رسید و بمعاویه نوشت من از امام حسین در خوفم

که خروج نماید پس معاویه با امام حسین خطی نوشت که ترجمه اش این است هر که بدست خدا در دست عهد و پیمان بدهد

او را اولی است که وفای عهد کند و مرا خبر رسیده است که قوم ترا بسوی خروج دعوت مینمایند پس تو اهل عراق را

میدانی که با پدر و برادر تو چه کردند پس از خدا بترس و عهد را نگاه دار پس امام حسین جواب نوشت که

خط تو رسید و اراده خروج که غلط گفته باشد و بسوی کار نیک راه نمی نماید مگر الله تعالی و اراده جنگ تو نمیکنم و ترا

نیز خلاف نباید و نه مرا از تو و نزد من فتنه بزرگتر از وجود خلافت تو نیست و هیچ توبیخ نعمت و امر مسلمانان

باشد چون خط بمعاویه رسید گفت که ما عبدالله را اثر یافتیم انتهی و نیز در رساله ماثبت بالسنة از تاریخ الخلفا

آورده که چون معاویه بیمار شد عطیه بن قیس میگوید که روزی معاویه خطبه خواند که مضمون آن این است

بار خدایا من یزید را ولیعهد خویش کرده ام از انجهت که او را بزرگ یافتم پس برسان او را تا آن فضل

که من خواسته ام و یاری او کن و اگر محض از حب و شفقت پدری ولی عهد کرده ام او را قبل از رسیدن بآن مرتبه

از میان بردار پس معاویه یزید را خلیفه گردانید انتهی و در تهذیب التهذیب و نیز در حسب طبری آورده که معاویه

یزید را وصیت کرده که مرتبهٔ حسین بن علی را نگاه دارد که او محبوب‌ترین مردمان است او را بسبب قرابت آنحضرت دوست دارند بزرگوار

بس با او سلوک مدارا کن از برای سلطنت بتو درست باشد انتهی و در ترجمه طبری مسطور است که معاویه
بیزید گفت ای پسر من هرچه میبایست کردم و مبارزان جهان را و شجاعان عرب را بکشتم و برای تو بیعت گرفتم گرفتم
که هیچ کس بیعت نکردند مگر با تو و در حق ایشان میگویم که ایشان کیستند اول عبد [illegible] الرحمن بن ابوبکر مردی عیش طلب است
او را هر چه خواهی بده و عبد الله بن عمر بعبادت مشغول است او ملک نخواهد و از عبد الله بن زبیر غافل مباش
تا بیعت کند والا او را بکش و اگر حسین بن علی بیعت با تو کند بهتر و الا خود را از وی نگاهدار و او را حکم
و مدینه را نیکو دار که همسایه خدا و رسول اند و در جلوة السعد ابن محقق آمده که فوت معاویه ابن ابی سفیان
بتاریخ بیست و دوم شهر رجب سنه شصت هجری بدمشق سفر آخرت گزید و نماز جنازه وی ابن قیس خواند
و بعضی گویند پسر وی یزید خوانده اند و در دمشق بر دروازه صغیر متصل دار الامارت و در مقبره علیها
مدفون گشت تنبیه بدانکه در تاریخ الخلفا آورده که معاویه ابن ابی سفیان مرد حلیم کریم بود و در ضعف المبلغی
محمد اکرام الدین حشره الله تعالی غفر قره محبین اهلبیت الطاهرین میگوید که چون از کتب تواریخ و سیر معلوم
در آن در بابت شد که معاویه ابن ابی سفیان را در خرابی محبت دنیا بود و دنیا را دوست داشته لهذا
از حضرت علی کرم الله وجهه نیز قتال و جدال واقع شد و بر خود نام باغی و طاغی از امام برحق تا قیامت
بر کردن نهاد معهذا معاویه ابن ابی سفیان را نباید بد گفت بچند وجوه اول آنکه ایمان آورده و صحبت در منع تکفیر معاویه
برسول خدا یافته است و دیگر سخنان ظنی آنند آنچه در تواریخ مذکور اند و ظنی را با یقینی مقابل
نتوان کرد و دوم آنکه از ایشان برای حطام دنیا و کبایر سرزد پس مذهب اهل سنت و جماعت
آنست که از ارتکاب کبیره مثل زنا و لواطت و عقوق والدین و ترک صلوة و بایعه و فساد
مرتکب آن مستحق لعن نمیشود پس معاویه از بغاوة امام برحق و خلیفه مطلق که علی مرتضی بود و

بغاوت از

بغاوت از اجتناب کبیره ست مستحق لعن نبود سیوم آنکه در ترجمه مختصر طبری نوشته که خود معاویه مقر بوده از بغاوت
از علی مرتضی مرتکب گناه شدم و نیز اعتراف داشت که علی مرتضی افضل آل ابی سفیان است و نیز اقرار می‌نمود
که خلافت حق علی بود و من ناحق بآنجناب نزاع میکردم و این عقیده تا آنکه رسید مشعر است که گناه خود را — معتزو
رقم کفر برو نتوان کشید و بنده بگناه کافر نشود کما قوله تعالی واخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر
و چهارم آنکه در حدیث فضائل امام حسن گذشت که آنحضرت فرموده که بسبب این فرزند در میان دو فرقه مسلمانان
صلح خواهند شد پس معاویه فرقه تابعین را امیر بود و فرقه تابعین بموجب حدیث مسلمان بودند پس معاویه امیر کافه مسلمانان
بود پس وی بیقین مسلمان بود اگر وی کافر بودی اینچنین در حدیث نیامدی و وجه پنجم آنکه امیر المومنین علی فرمود
در حق معاویه و اعوان او که اخواننا بغوا علینا بالجمله هر که باتباع مشایخ اهل سنت و جماعت رود
او را لازم است که زبان را از طعن و لعن معاویه و مغیره و عمرو بن عاص بر بندد و در باب تکفیر ایشان
هرگز نیت و قدوه علما و زبده فضلا مولوی شاه عبد العزیز مد ظله در تحفه اثنا عشریه افاده نموده اند
که نزد اهل سنت هیچ مرتکب کبیره را لعن جایز نیست پس باغی را که مرتکب کبیره است چرا لعن کنم و تمسک
ایشان در این باب کتاب الله و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی واستغفر لذنبک وللمومنین
والمومنات صریح لعن قرآن دلالت میکند که مطلوب در حق کسی که ایمان دارد استغفار است
و امر نمودن بکردن یکی منع است از ضد وی پس موافق قاعده اصولیه امامیه نیز امر باستغفار
نهی باشد از لعن او و هر مرتکب کبیره باجماع شیعه و سنیه ایمان دارد لقوله تعالی وان طائفتان
من المومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما الخ پس لعن او منهی عنه باشد از لعن بالوصف در حق اهل کبائر
آمده است مثل الا لعنة الله علی الظالمین فنجعل لعنة الله علی الکاذبین لیکن در حقیقت لعن

آن صفت است نه لعن صاحب صفت اگر بالغرض لعن صاحب صفت هم باشد پس وجود ایمان مانع
لعن است و وجود آن صفت مجوز لعن زیرا که ایشان در اصول شیعه امامیه است که هرگاه جمع شوند مبیح و محرم
هر دو جمع شوند محرم غالب می‌باشد و نیز وجود مقتضی با وصف تحقق مانع اقتضاء حکم نمی‌کند
پس لعن بر وجود صفت فقط مترتب نشود تا رفع ایمان که مانع است صورت نه بندد و مانند کافر
که موت او بالکفر متیقن باشد با وجود صفات نیک در وی بوده باشد استغفار جائز نیست و نیز
قوله تعالی والذین جاؤوا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا
بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤف رحیم و درین آیه هم
طلب مغفرت و ترک عداوت را مترتب بر محض ایمان بی قید عمل صالح گردانیده
پس این دو معامله یعنی ترک عداوت و بغض و احتراز از لعن که لازم طلب مغفرت است
هر شخص با ایمان را ضرور شد و اما التعزیة پس در کتب امامیه بتواتر رسیده که حضرت امیر از
لعن اهل شام منع فرموده و در منع حضرت امیر ممتنع نشدن کار اهل سنت نیست انتهی
و اینجا کلام دراز است هر کسی که خواهد در آنجا نظر کند فصل در بیان سبب خروج حسین بسوی عراق
و شهید شدن مسلم بن عقیل بدانکه چون معاویه فوت شد یزید پادشاه گشت پس
تمام اهل اسلام بیعت کردند و نامه ها بسوی اقالیم برای اخذ بیعت با امراء و اعیان نوشت
چنانچه نامه نزد ولید بن عتبه بن ابی سفیان که والی مدینه بود در رسید که بیعت از اهل مدینه
خواهد ولید حسین رض و عبد الله زبیر را طلبید و نامه نمود و در ترجمه معارف طبری نوشته که
مضمون نامه این بود که معاویه بنده از بندگان خدا بود در گذشت چنین و چنان بود

و من بعد د ال

ومن بیعت وانقیاد خود بزودی میخواهم پس باید مردمان در بیعت شتابی نمایند رخصت تاخیر
ودرنگ نیست ومعاویه هم بیعت از پنج کس نخواست باید که بیعت از ایشان
بگیرد پس چون نامه یزید بولید بن عتبه رسید مروان را طلبید و با او مشورت نمود مروان گفت که تو
حکم امیرالمومنین یزید را از دست مده و هر چهار کس را طلب اگر این قبول کنند بیعت بگیر واگر
مهلت ورزند ایشان را بکش پس ولید گفت سبحان الله در حق پسر فاطمه و پسر
ابوبکر و پسر عمر و پسر زبیر این چنین حکم و ایشان را کشتن نشاید پس حسین را طلبید حسین دانست
که ولید او را بچه کار میطلبد پنجاه مرد با سلاح همراه خویش ببرد و گفت شما بر در نشینید و سخن
مرا گوش دارید اگر من آواز دهم پیش من درآیید پس حسین نزد ولید رفت ولید
تعظیم نمود و نامه یزید خواند حسین گفت که این نامه بهر چهار تن رسیده همه را بخوان
تا بیکجا بیعت کنیم ولید گفت بهتر حسین برخاست مروان گفت یا ولید این را بکش
حسین شنید و گفت که ای پسر مروان تو مرا میتوانی کشت و از آنجا بخانه تشریف آورد
در شب جمعه ابن زبیر بمکه رفت بعد آنکه در بعضی روایت ذکر طلبیدن عبدالله بن زبیر نیست
و در قرطبی و ابی حاتم و غیره است که چون ولید حسین و عبدالله زبیر را طلبیدند آنها گفتند
این وقت شام است بگاه علی رؤس الاشهاد بیعت کنیم تا همه مردمان بدانند و از آنجا
بدولتخانه آمدند و همچنان حضور را جمع نموده مشوره کرد همچنان عرض نمودند ای حسین که بعد تو خلافت
بمعاویه داده بود پس معاویه که کتاب شد حالا معاویه فوت شده پس ما ترا بیعت کنیم پس ٥ ساکت
امام حسین از ایشان بیعت گرفت و پنهان بهمان شب یکشنبه بیست و هشتم شهر رجب بود با اهل

بن زبیر بمکه روان شد چون بمکه معظمه رسید خطوط شیعیان کوفه مشتمل تهنیت فوت معاویه
و طلب وی رضی الله عنه بسوی کوفه و حاضر بودن خود از جان و مال در خدمت وی یکصد و پنجاه
خریطه از ان قبائل متواتر رسید و آخرین خطی که اهل کوفه بمصاحبت قاصدان معتبر بان جناب
نوشتند این بود که بدست یکی از معتبران خود ارسال داشتند بسم الله الرحمن الرحیم
للحسین بن علی من شیعته و شیعة ابیه علی امیر المؤمنین سلام علیکم اما بعد فان الناس ینتظرونک
و لا رای لهم فی غیرک العجل العجل یا ابن رسول الله العجل پس امام حسین جواب آنها نوشت و مسلم بن عقیل را
همراه قاصدان روانه فرمود و در تهذیب التهذیب آورده امام حسین بمسلم گفت که نزد اهل کوفه
اگر اهل آن اطاعت تو نمایند اتفاق همه را اعلام نمائی و در ترجمه طبری است امام حسین چون
بعینه خطوط را بعینها به ابن عباس نمود عبد الله گفت که در این صلاح جان معلوم نمیشود اهل کوفه
کسی را بفرستی و تو اینجا باشی تا آنکه ببینی که چه خبر آرند زیرا که کوفیان مردم بیوفا اند همیدانی
که با پدر تو چه کردند حسین گفت دوازده هزار مرد از شیعه ما بیعت کردند عبد الله بن عباس
گفت ای حسین بن علی تو میدانی خروج مشو و اگر چاره نیست کسی از پیش خود بفرست اگر مردمان
ترا فرمان کنند آنگاه ترا اراده کن حسین گفت این صواب است و در دیگر کتب مسطور که عبد الله بر ۳ روایت
بن عباس دیده نشده بعد چندی مسلم بن عقیل را فرستاد و گفت پنهان کوفه نشینی و بخبر
اطاعت کوفیان ما را اطلاع نمائی و اعلام در تأخیر نمائیم چون مسلم بن عقیل بکوفه رسید و پنهان
بنشست و خبر اندر کوفه افتاد که مسلم بن عقیل آمده و بطلب حسین بیعت میخواهد و حسین
خود عن قریب می آید خلق مرد و زن بیعت نمایند و بیعت کردند تا دوازده هزار مرد بیعت کردند با مسلم

خلاصه

خطها خود و خطوط سرداران کوفه چون سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد و حبیب بن مظهر رفاعه[١]
و هانی بن عروه در خدمت حسین رض بنوشتند و حسین شاد شد و نامه ها را جواب کرد و اجلد
ایام پس دیگر روز قاصدان را رخصت کرد و شیعه حسین رض که به بصره نیز بودند پس انها مکاتیب
خود را فرستاده و خطها سرداران بصره مثل احنف بن قیس و مالک بن مسمع و سعید بن عمرو فرستاد
و گفت ما را که شیعه ماست همه یار و گرد آیند و حسین از ملک کوفه کرد و اهل کوفه بیعت تمام کردند
و رسولان نزد حسین فرستاد این است فقط در طبری و در کتب دیگر مع الاختصار است و در الاختصار[٢]
تهذیب التهذیب و ترجمه طبری متعارف آورده اند مشهور هم و مستدرک آن یزید نامه ای به عبدالله بن
مسلم بود مبنی بر نعمان بن بشیر امیر کوفه بود آمده گفت که در کوفه است که مسلم بن عقیل
در کوفه آمده و از طرف حسین بیعت میگیرد و او را از مکه خواهند آورد پس مسلم را بگیر و بکش و مال بود نزد یزید است
و ابن نعمان بن بشیر از یاران بی عمر بود با ایشان گفت این پنهان دارند که من انکار آنکم و اگر با من حرب کنند
من با ایشان حرب بکنم پس عبدالله بن مسلم مذکور بیرون آمده و نامه کرد بسوی یزید و او را از آمدن مسلم بن عقیل اوان[٢]
و حسین بن علی که می آید و از جواب سوال خود که با نعمان بشیر شد خبر نمود و نوشت که امیر را بدیگری ده
و در تاریخ ابی حاتم و غیره است که امام حسین در تهیه اسباب مشغول شد و مسلم را روانه نمود و مسلم
بعد طی مراحل بکوفه رسید و در خانه مختار ابن عبیدالله فرود آمد بعده در خانه هانی ابن عروه رفت
و در خانه مذکور در روایتی هژده هزار آدم و در روایتی سی هزار آدم و در روایتی چهل هزار آدم
بیعت با وی نمودند چون حقیقت حال به یزید شقی نوشتند حیران شد و در ترجمه طبری نوشته اند چون
نام بخواند مولا معاویه را که یزید بعد برورش نموده بود گفت که حسین از مکه می آید اگر بکوفه رسید

عراق از دست ما برود دیگر اقربای ما را اعوان و انصار او را بکشند و فتنه را دفع سازد او گفت
که اینکار بجز عبید الله ابن زیاد سر انجام نشود یزید امارت کوفه و عراق بعبید الله ابن زیاد
داد و گفت که بصره خلیفه خود را [ده] و در کوفه رساند و مسلم بن عقیل و هر که بیعت با وی کرده اند
همه را بکشد و اگر حسین را یابی اگر بیعت کند بهتر و الا بکش و سر او نزد من بفرست و در فصول
و غیره نوشته است که یزید در آن زمان از عبید الله ناخوش بود و قریب بود که از بصره نیز معزول
سازد به عبید الله ۳۲ بن زیاد از آن شاد شد و برادر خود عثمان را بر بصره خلیفه کرد اراده کوفه نمود
و آنگاه مسلم بن جانور نزد عبید الله آمد و گفت که فرستاده حسین آمده است نزد شیعیان علی و مهتران بصره
او را پنهان در خانه داشته اند اگر تو بروی او را بیرون آورند عبید الله آن سلیمان را که مولای حسین بود
طلب کرد و بفرمود او را مقتول گردانید این نامه‌ها بسوی فلان و فلان آورده بود و روز دیگر مردمان بصره
جمع نمود و گفت که مرا معلوم شد که فرستاده حسین بسوی شما آمده و خطوط او که همراه رسول او را گرفتم
و معلوم کردم و شما امید دارید که من سفاک ام و حالا بکوفه میروم و مسلم بن عقیل را بیابم و او را
زیر تیغ میکشم اکنون شما هوشیار باشید پس رسول حسین رضی الله عنه را که سلیمان بود گردن زد
و دو پاره ساخت و گفت هر کسیکه بسوی وی نامه حسین آمده است از این بترسد پس عبید الله بن زیاد
با سپاه بسیار برفت و چون بقادسیه رسید سپاه آنجا گذاشت و بر اشتری نشسته نقاب بسته
و عمامه سیاه بر سر بسته با ده سوار بکوفه رسید انتهی و نیز در روضه و دیگر کتب آنجا مسطور است
که چون کوفیان شب و روز انتظار قدوم وی رضی الله عنه داشتند و ابن زیاد داخل
را شب شد که قافله حجاز از آن سوی آمد دانستند که حسین رضی الله عنه آمد همه مردمان سلام کردند

و مرحبا گفتند

ومرحبا میگفتند که ای ابن رسول الله بخیر قدوم آوردی و روبروی وی میرفتند و استدعای
نزول خانهٔ خویش میکردند و او میرفت پس عبید الله دانست که ایشان مرا حسین بن علی
فهمیده شاد شدند هیچ نگفت و با همراهیان خود بدار الامارت رفت انتهی و در ترجمهٔ منتظم
مذکور نوشته که چون ابن زیاد بدار الامارت رسید نعمان بن بشیر در را ببست و به بام کوشک بر آمد
و گفت که ای ابن رسول الله ازینجا برو و ترا باندرون آمدن مناسبت نیست پس مردمان ابن زیاد
نعمان را دشنام دادند و خواستند که در بشکنند نعمان گفت که اینکه من نخواهم که حسین بن علی
بر بام کشته شود پس عبید الله بن زیاد گفت در بگشا لعنت بر تو باد مردمان او را
بشناختند و بگریختند و نعمان در بگشاد و عبید الله بکوشک اندر شد انتهی پس هرگاه صبح شد عبید الله مردمان را
در مسجد جمع نمود و فرمان ایالت برخواند و مردمان را تحذیر و تخویف از مخالفت یزید و
موافقت مسلم بن عقیل نمود و بعضی کسان را با وجود قلت سپاه از مسلم بن عقیل بگسلت
بعد از آن از ورود مسلم در خانهٔ هانی بن عروه خبردار شده هانی بن عروه را طلبید و پرسید
او گفت بلی در خانهٔ من است پس هانی را بکشت انتهی و در ترجمهٔ طبری است که عبید الله بن زیاد
هانی را طلبید و پرسید که مسلم بن عقیل در خانهٔ تست گفت که نیست عبید الله گفت که سوگند بخور
هانی سوگند خورد و عبید الله هانی را بند داشت و کس بخانهٔ وی فرستاد تا مسلم را بگرفتند و پیش عبید الله
آوردند و عبید الله او را با هانی نگاه داشت پس خلقی کثیر زیاده از پنجاه هزار مردم جمع شدند
پس عبید الله هانی و مسلم را فرمود که بر بام کوشک برده سر او را گردن بزنند و پیش مردمان افگنند
انتهی و در تاریخ ابی حاتم وغیره تقدیم قتل هانی مذکور است چنانچه گذشت و تتمه ازین است

در کشته شدن مسلم بن عقیل [illegible]

که چون خبر قتل هانی بن عروه به مسلم رسید پس مسلم با چهار هزار کس بقصد قتال عبیدالله بن زیاد روان شد عبیدالله
با معدودی چند در خلال این حال فرو رفت که چه تدبیر سازد که با وجود قلت سپاه محصور نباشند پس قلعه بند شد
چون مسلم بن عقیل نزدیک قصر عبیدالله رسید دید که همه مردمان گریخته‌اند و قریب سی کس مانده‌اند حیران شده
جهت راست نگاه میکرد دید که سعادی گریخته میروند حتی که در دروازه کس باقی نماندند پس بجز همراهان که همه دعا
خطوط متواتره فرستاده ما را طلبیدید و حواله اعدا نمودید چنین و تنها بکوچه رفت مجلس پای وی نبود عبیدالله از ترس
در نجو فرو نشسته تمامت بیم دید و در انتهای ظلمت شب شد و مسلم تنها بر در و از ره قصد عبیدالله بن زیاد بود
زنی را بر در خانه خود ایستاده دید گفت ای تشنه‌ام مرا یاری کن و آب ده و اگر تو امشب در منزل نگاهم داری زن
قبول نمود مسلم در خانه خود برد و آب داد و در خانه نگه داشت که ناگاه پسر آن زن نزد عبیدالله رفته احوال
مسلم اظهار نمود پس ابن زیاد محمد بن اشعث را با ... کس برای آوردن مسلم فرستاد و شتاب آمده
خانه آن زن را محاصره کردند پس مسلم تنها با ایشان محاربه میکرد پس محمد بن اشعث و جماعتی او را دستگیر
از خانه بر آوردند و نزد ابن زیاد بردند مسلم ... به تهلیل و تسبیح مشغول بود و میخواند اللهم احکم بیننا
و بین قومنا غرونا و کذبونا حتی ... پس مسلم بن عقیل را بالای قصر بردند بر کنار
دیوار پس ... او پس سر آن ... او را بر ... رسانیدند پس سر مسلم بن عقیل با سر هانی بن عروه
همچو ... در کوچه و بازار گردانیدند ... پس سر مسلم بن عقیل و هانی
بن عروه را همراه هانی بن ... به یزید پلید فرستاد و ... محمد و ابراهیم پسران مسلم نیز شهید شدند
و این ... در بعضی تواریخ ... تاریخ خروج امام حسین ...
فصل در بیان برآمدن حسین رضی الله عنه بسوی عراق و رسیدن او بکربلا بعد آنکه چون ... بیعت حسین که بعد

بر دست مسلم

بر دست مسلم بن عقیل پس ام الناس قدوم وی که بود آن بنیاد کرد امام حسین برای خروج پس ابن عباس او را منع نمود
و ابن عمر گفت با امام حسین که بیرون مشو و خروج مکن زیرا که الله تعالی آنحضرت را در میان دنیا و آخرت اختیار داد
پس آنحضرت دنیا را اختیار نکرد و تو نیز از جگر پاره آنجناب هستی دنیا را اختیار مکن پس ابن عمر امام حسین را از گلو
بچسبانید و گریه کرد و وداع نمود و همچنین در این باب جابر و ابو سعید خدری و ابو واقد اللیثی رضی الله عنهم گفتند
سخن هیچ یک پذیرای آنجناب نشد و در ترجمه طبری نوشته که حسین از مکه بیرون آمد هر که او را دید گفت رفتن تو
مصلحت نیست و بر مردمان کوفه اعتماد مکن و عبد الله بن عباس نزد امام حسین آمد و گفت ای از حرم مکه که خانه خداست
مرو و نیز بالحاح گفت که ای حسین بقول کوفیان غره مشو ایشان با پدر و برادر تو جفا کردند و اگر ترا ضرور باید رفت
این زنان و کودکان را با خود مبر که از اوامر یزید آنچه گونه اتفاق کار نمود و اگر کوفیان دوستدار تو بودندی
عامل یزید را که در کوفه هست بدر کردندی و مرا خوف آید که تو کشته شوی و این کودکان حاضر باشند
حسین قبول نصیحت ابن عباس نکرد انتهی و نیز عبد الله بن زبیر همین گفت و گفت که امام حسین اراده مقیم بمکه نمود بجد امر ای آنحضرت
که کشته شوی در میان زنان و دختران خود چنانکه عثمان رض کشته شد پس امام حسین قبول نکرد پس گریه کرد ابن عباس
و گفت ای ابن زبیر ترا بر این آورده و در حق ابن زبیر بد دعا نمود و هر گاه ابن عباس آن زبیر را میدید بوی میگفت
که حاصل شد ترا چیزی که دوست میداشتی یعنی حسین برود و مکه ترا باشد و در ترجمه طبری است که عبد الله بن زبیر
بمکه امیر بود و بیعت آشکارا میگفت با مردمان میخواست که حسین برود تا شهر مکه او را بلا کشت شود انتهی
و در روایت است که ابن زبیر نیز منع نمود پس حسین رض در جواب گفت که پدرم بمن حدیثی بیان کرده که
بتحقیق در مکه کبشی خواهد بود که بآن حرمت مکه حلال خواهد شد پس من دوست ندارم که آن کبش من باشم و بعضی
در حدیث است که خون یک کس در مکه خواهد شد هم چو کبش پس از آن فتنه و خون که در مکه حرام حلال خواهد

غرض آنکه بر یزید بلکه بود بر قتل حسین عثمان است و در ترجمه صواعق آورده که چون خبر توجه حسین جانب عراق برادر
محمد بن حنفیه که در مدینه بود رسید چندان گریه کرد که طشتی که برای وضوی وی نهاده بودند پر گشت و در ترجمه مختصر طبری آورده
که امام حسین وقت اراده نزد ام المؤمنین ام سلمه رفت اراده خود بیان نمود و گفت که من میخواهم که خود را در آستان سلمان ...
ام سلمه گفت که ای حسین شهادت تو نزدیک است زیرا که آنحضرت را روزی از تو وقت ... بود و تو صغیر بودی و وعده کنار آنحضرت
خاک ... که جبرئیل آورده و گفت یا رسول الله خدا امیر ما ... میگوید که امت تو این را مثل گوسفند بکشند ... خوانند آن خاک آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم ... جبرئیل خاک کربلا با آنحضرت داد که هرگاه این خاک سرخ شود وقت شهادت حسین خواهد بود
آنحضرت آن خاک را بمن داد که در شیشه نه ای حسین من آن را نگهداشته ام در شیشه دیدم که آن خاک سرخ و خون شده می آید حسین
گفت رضینا بقضاء الله انتهی و در ترجمه صواعق محرقه نیز حدیث ممانعت عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر بعینه که از ترجمه
طبری بیان شده مذکور است و این الفاظ نیز اند که ابن عباس گریه کرد و گفت واحبیباه و ابن عمر گریه کرد و روی حسین را بوسه داد و گفت
که بخدا سپردم انتهی و در تهذیب التهذیب آورده که ابن عمر در مکه از مدینه آمده بود که ... رفتن حسین رضا بکوفه و عراق ... نمود
امام حسین کوچ فرموده رفته بود پس ابن عمر بمنزل رفته ملاقات کرد و از رفتن منع نمود و نیز در تهذیب التهذیب ممانعت بزرگان مذکور
کرده چنانکه مفصلا گذشت و بعده بیان نموده که چون امام مقتول شد ابن عمر میگفت که حسین ممانعت ما قبول نکرده بر ... خروج نمود حالانکه
... بر او ... بود که از مکه حرکت ... و لازم بود که در جماعه مسلمانان میماند و نیز در وی می آرد
که ابن عباس وقت رحلت امام حسین بوی گفت که کجا میروی که من از رفتن تو بیزارم تو در جماعه میروی که پدر ترا کشته و
برادر ترا زخم زدند ... قسم بخدا است که ... و نیز در وی آورده که ... محمد ... حسین رضا خط ... نوشت که هرگز
در ... نیز در وی آورده که ابن عباس ... نمود چنانکه
... گفت که ای ابن عباس ... که سخن ... میگوئی مرا کشته شدن جای دیگر بهتر است از آنکه در مکه کشته شوم و حرمت مکه ...

انتهی ...

انتهی غرض کسی در مکه نماند که آنجناب را منع نکرد چون تقدیر الهی چیز دیگر بود نپذیرفت و بالاخر روز سه‌شنبه بتاریخ هشتم

ذی حجه و نزد بعضی بتاریخ سیوم ماه مذکور با شصت و دو نفر از اهل بیت و شیعه و محبین خود روان به کوفه شد

و در ترجمه معارف طبری نوشته که با همه اهل بیت خویش با چهل سوار و دو صد پیاده برفت و در راه گروهی از شتران

ملاقی شدن فرزدق در راه

خراج یمن آورده بودند ملاقی شدند حسین رضه از ان گروه آن خراج را بگرفت و گفت که امام منم و بدین سزاوارترم از یزید

و هر چه از حق مسلمانان بود با بزداد و آنچه از حق بیت المال بود برگرفت پس چون نیم بادیه رسید فرزدق شاعر همان

ابن غالب بقصد حج بیت الله حسین رضه از کوفه آمد و خبر از آمدن عبید الله نداشت حسین گفت که خبر بده در کوفه چیست

گفتند که دل اهل کوفه با تست لیکن ندانم که قضای ایزدی چیست حسین گفت قضا را باز نتوان داشت و هیچ خبر عبید الله نداشت

انتهی و در احسن الکبار فصول المهمه چنین است که چون در راه فرزدق شاعر ملاقات کرد و سلام نمود

اهل کوفه گذاشتند

و دست امام حسین بوسید امام حسین پرسید که از کجا می آئی یا ابا فراس گفت که از کوفه می آیم فرمود چه گونه گذاشتی آنجا را گفت که

دلهای مردمان با تو گذاشتم و شمشیرهای ایشان با بنی امیه اند و قضا از آسمان نازل است والله یفعل

ما یشاء و در روایتی این است که دلهای مردمان با تست و شمشیرهای ایشان بر تو و حاجت دو کلام

دانسته اهل کوفه از باطن با تو اند اما در ظاهر با بنی امیه اند و در تهذیب التهذیب است که

امام حسین بیرون مکه با جماعه خود پس از فرزدق ملاقات کرد و احوال پرسید فرزدق گفت

که زبان من مرض داشت که کلام کردن نمیتوانستم لهذا باشاره گفتم که کوفه مرده و بگذر روان شد

انتهی و در صواعق است که در راه آنجناب بقتل مسلم بن عقیل و نفر قریب جماعت وی از حر

بن یزید الریاحی شنید و اراده بازگشت نمود که پسران عقیل گفتند که بالا باز نرویم

تا که عوض خون خود یعنی قصاص مسلم نگیریم یا کشته شویم پس حسین فرمود که بعد ایشان نیست زندگی

[illegible]

بود شما را که بکربلا رسید انتهی و در بعضی روایات است که خبر قتل مسلم را ... در مکه قبل از کوچ شنیده بود
پس هرگاه کوچ کرد دو منزل از کوفه رسیده که حر بن یزید الریاحی با یکهزار سوار مسلح از مردمان ابن زیاد با امام حسین
دوچار شد و از امام حسین گفت که مرا سردار من ابن زیاد حکم فرموده که از تو جدائی نسازم تا ترا پیش او ببرم و
من بخدا از این امر کاره ام که گرفتار شوم مگر بیعت قومی کرده ام یعنی بیعت یزید کرده ام و از گرفتاری تو و بردن تو
پیش ابن زیاد کراهت میکنم پس امام حسین گفت که من از خود اراده اینطرف نکرده ام تا که خطوط و قاصدان اهل کوفه نیامدند
و شما نیز از اهل کوفه اید پس اگر بر بیعت خود قائم اید و بر آن قول که در خطوط خود نوشته اید استوار اید بشهر شما داخل شوم
والا از این جا برگردم حر بن یزید گفت که بخدا ام از خطوط و رسولان خبر نیست و مرا ممکن نیست رفتن بکوفه و نه
جدائی تو ست تا آنکه ترا پیش ابن زیاد ببریم و نه راه بردن تو پیش ابن زیاد است بغیر امر مشکل اند نه بکوفه توانم برد
و نه ترا گذاشتن میتوانم و نه ترا بردن راه دل نمیخواهد و سخنها در میان حسین رض و حر بن یزید دراز واقع شد تا کوچ
فرمود امام حسین مع اهل و اصحاب خود نازل شدند بکربلا بتاریخ دوم محرم شصت و یک پس فرمود رض که این
موضع کرب و بلاست و این محل جای نشستن مرکب ما است و جای ماندن اسباب ما است و مقتل مردمان ما است
پس مردمان فرود آمدند و بار کشادند و حر بن یزید مذکور نیز مع لشکر مقابله آنجناب در کربلا فرود آمد و در فصول المهمه
آورده که یک دو منزل کوفه مانده بود که حر بن یزید مع فوج ملاقات کرد و گفت که ما را ابن زیاد برای قید شما
یا آوردن زنده شما را بخدمت خود امر نموده لیکن من نمیخواهم که به یکی از این دو امر مبتلا شوم تا که نگاه ایدر
در گروه من باشید و این هم ممکن نیست که ترا بگذارم و این معنی موجب ملامت من گردد پس مناسب آنست که شما راه
دیگر بروید و من راه دیگر بگیرم و با ابن زیاد خواهم نوشت که حسین بن علی مرا در راه دوچار نشد پس امام حسین و یاران او
تمام شب راه قطع نمودند چون صباح شد حر بن یزید رسید و عرض نمود که خط ابن زیاد شب با تعجیل رسیده و در باب تعجیل

الهم ادرکنی

و اسیر کردن حسین قصور ساخت ازو الا فی نفسان یزید خود را تصور نمائی حالا مرا بجای گذار اشتن بیت زیرا که
متغیان وی با وی اند حسین رض راه کوچ کنانیده به تاریخ مذکور در کربلا رسانید و اخبار آن الفاظ
مذکوره فرموده و در ترجمه طبری مختصر آورده که امام حسین رض تا هفت شبانه روز کوچ میکرد و باز بهمان زمانی
میرسید چون از مردمان پرسید که این موضع را چه نام کنند گفتند که کربلا میگویند هر روز تو کوچ میفرمائی و باز بهمانجا
در آن زمین می بینی و از اینجا شتران نمی روند هر چند که بار ایشان میزنند و میرانند بجای دیگر نمی روند و نمی خیزند
بضرورت امام حسین فرود آمد چون خادمان میخ زدندی و هیزم از درخت آوردندی خون از زمین و درخت
بر می آمد از آن که حکم الهی چنین است که از اینجا نروم و در ترجمه متعارف آورده که چون خبر خروج امام حسین
به یزید رسید و هنوز آنجا یک وقعه نیامده بود نامه یزید به سوی عبید الله آمد که حسین از مکه بر آمده سپاه
بر راه مکه بگذار عبید الله زیاد سپاه را در راه مکه نامزد کرد و عمر بن سعد را طلبید و در طلب الطلب بغره محرم
با چهار هزار کس روی به بادیه نهاد و حسین بن علی از قادسیه کروه نزول فرموده بود که عمر بن سعد حر بن یزید را
فرستاد که جایها و منزلها را کسند و این حر بن یزید از شیعیان علی بود با حسین ملاقات کرد و دید که با همه اهل
و عیال و بنه بار فرود آمده او را گفت برو اینک لشکر میرسد فرمود که با این همه اهل و عیال چگونه روم گفت که
برخیز و بگردان روی حسین کوچ کرده بمنزلی رسید که آنرا کربلا گویند و در این روایت طبری بسیار کاتب الحروف
اختصار نموده که بیان آن در روایت آینده بیاید باید نقد پس چون وی رضا در کربلا نزول فرمود عبید الله بن زیاد ببیعت
خطی مشتمل بر مطالبه بیعت یزید فرستاد امام حسین خط را خواند تغافل نمود گفت که این خط نزد ما جواب نیست پس قاصد
حقیقت حال با ابن زیاد گفت نائره غضب ابن زیاد در حرکت آمد لشکر جمع نمود و روانه ساخت و عمر
بن سعد را که عامل ری بود برای قتال حسین طلبید و عمر استعفا از این امر به ابن زیاد در جواب نوشت الستعفا

و در ... خط ابن زیاد
... بیعت ...
نمودن ...

که با حسین خروج کن و پای بسته حکومت ری مسترد کنی و در خانه نشین پس ابن سعد حکومت ری اختیار کرده
خروج بر حسین نمود که پس بعد از این ابن زیاد لشکر را پیاپی فرستاد تا آنکه جمع شد با وی یعنی با عمر بن سعد
بیست و دو هزار سوار و پیاده و اکثر از آنان که با وی بودند خطوط طلب با امام حسین فرستاده بودند و بیعت
نموده بودند پس این لشکر بر فرات فرود آمدند و در میان لشکر امام حسین و آب حائل شدند
و همچنین است در فصول المهمه و در روی انهم است اول کسیکه با عمر بن سعد ملحق شد شمر بن ذی
الجوشن بود انتهی بدانکه در روایت مفتاح النجا و در روایت طبری اختلاف است زیرا که مفتاح
و غیره معلوم میشود که ابن زیاد عمر و بن سعد را از ری بعد رسیدن جناب امام حسین بکربلا طلبیده بود
و از روایت طبری دریافت میشود که قبل از رسیدن طلبیده بود و در ترجمه مختصری طبری نوشته
که یزید بعبید الله ابن زیاد نوشته بود که آب بر لشکریان امام حسین بند نماید پس ابن زیاد آب
بند نمود اول امام حسین خواست که آب را خود بگیرد و تعب رسیدن الخبار فوج ابن زیاد رسید و آب
در گرفت انتهی چون عمر بن سعد بموجب گفته و نوشته ابن زیاد آب بر لشکر امام حسین بند نمود تشنگی
شد بر ایشان و سخت عطش بدید آمد شخصی از یاران امام حسین رض بود از اتقیا یزید بن حصین الهمدانی
میگفتند و مرد زاهد بود عرض نمود که اگر بفرمائی نزد عمر و بن سعد روم و در باب آب سخن
با وی رانم پس انجناب اجازت فرمود که مختار هستی پس یزید همدانی نزد عمر و بن سعد آمد سلام علیک نکرد پس عمر و بن سعد
گفت که ای برادر همدانی سلام علیک چرا نگفتی آیا نه مسلمانم نمیشناسم خدا و رسول او را میشناسم
پس یزید همدانی گفت که اگر تو مسلمان بودی چرا گرد سکینی بر ابن رسول الله و اولاد رسول را از
خرد و مسکین برادر و فات رات ل و جده افتاده آب در بابیت که طفلان تشنگی دست نه برآمدی
و خنازیر ان

و خنازیر را دادند آب مینوشند و این حسین بن علی و برادران و زنان و اهل بیت او از تشنگی میمیرند
و تو حایل آب شدی و بازشان میداری حق خدا و رسول را ایشانرا پس عمر بن سعد عذر کرد در آن اخبار که
بدرستیکه من میدانم بزرگی ایشان آنچه هستند لیکن دعانی عبید الله من دون قومه الی خطة فیها خرجت
لحینی فوالله ما ادری وانی لواقف علی خطر لا ارتضیه وبینی اخذ ملک الری رغبتی ام ارجع
مخلوما بدم حسینی وفی قتله النار التی لیس دونها حجاب وملک الری قرة عینی ای برادر نفس من
اجابت نمیکند بسوی ترک ری و آنرا بغیر خود بگذارم پس یزید همدانی در خدمت رسید و گفت که ای
ابن رسول الله عمر و راضی شده ترا قتل کند بسبب ولایت ری و ابن اخضر از یحیی بن ابی بکر از بعضی
مشایخ خود آورده که گفت راوی که حسین بن علی رضی الله عنهما و قبیله مردمان آمدند یعنی و قبیله
مردمان لشکر یزید مقابل وی آمدند پس حمد خدا و ثنا و فرمود ای مردمان نسب مرا بیان کنید
پس ببینید من کدام آدم پس از آن در نفسهای خود رجوع کنید و ببینید که شما را ریختن خون من و
هتک حرمت من درست هست یا نیست آیا من پسر دختر پیغمبر شما نیستم و فرزند پسر عم رسول خدا نیستم
و این بهترین مردمان و این اول ایمان آورندگان بخدا نیستم آیا حمزه سید الشهدا عم من نیست
و آیا نرسیده است شما را فرموده آنحضرت در حق من و برادرم سید شباب اهل جنته آیا نیست
در این حدیث مانع شما را از ریختن خون من و حرمت من یعنی این حدیث شما را باعث حفظ خون
و حرمت نیست گفتند که ما نمیدانیم آنچه میگوئی پس فرمود در میان کوفه شخصی هست اگر شما از وی
بپرسید برای شما خبر دهد که شنیده از آنحضرت در حق من و برادرم حدیث مذکور را و از
زید بن ثابت و براء بن عازب و انس بن مالک که اصحاب پیغمبر در کوفه آمده بپرسید آیا شنیده اند

در مقابله حسین بن علی

اینچه بیت را در حق من و برادر من پس اگر شما را در این شک است پس در نواسه بودن رسول خدا
شک میکنید پس بخدا که کاری دانسته من دروغ نگفته‌ام از آنروز که شناختم که خدا غضب میکند
بر کاذب پس بخدا در میان مشرق و مغرب پسر دختر نبی شما غیر من نیست نه از شما نه از غیر شما
پسر من پسر دختر نبی شما هستم مخصوص و نه غیر من وای آن درهمید مرا که طلب میکنید عوض خون خود که قتل
کرده‌ام یا طلب میکنید مالی را که از شما هلاک کرده‌ام یا طلب میکنید از من قصاص زخم خود را
پس خاموش شدند حاکی کتاب گفته که این قول امام حسین رض از روی عاجزی نبود زیرا که فرزند شهسوار
میدان جنگ و بهادر بود و عالم بود باحوال شهادت خود از روی خبر فرمودن جد خود صلوة الله علیه و سلام
بلکه اظهار و اشاره و تکرار این امر برای اقامت حجت بود با اعدا از روی خدا اینها عذری نباشد چنانچه
فرموده حق تعالی وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا و در تهذیب التهذیب آورده که امام حسین بعمرو بن سعد
نوشت که از سه امر یک را اختیار کنید یا مرا الحجاز رفتن بده یا مرا الیوم یزید روان کن پس اگر این دو
را تجویز نکنید مرا الیوم ترکستان رفتن ده من انجا روم و با کفار ترک جنگ نمایم و کشته شوم پس عمرو بن سعد
این پیغام را بعبید الله بن زیاد فرستاد عبید الله قبول نمود پس شمر ذی الجوشن گفت که او را الیوم یزید
رفتن نباید داد تا آنکه راضی و مطیع حکم تو نشود بعده جواب بعمرو بن سعد نوشت و عمرو بن سعد
جواب مذکوره با امام حسین فرستاد که بی امتثال ابن زیاد در رفتن پیش یزید نمیشود امام حسین گفت
که من هرگز پیش ابن زیاد نخواهم رفت پس عمرو بن سعد از جنگ تغافل میورزید پس شمر بعمرو بن سعد گفت
که اگر تو برای قتال میروی بهتر و الا ترا اخراج خواهم کرد در اینجا سی نفر از اهل کوفه نشسته بودند بعمرو بن سعد گفتند
که نواسه رسول خدا سه امر میگوید چرا قبول نکنی و آن سی نفر از لشکر عمرو بن سعد برخاسته در لشکر امام

[illegible]

حسین امدند

امام حسین آمدند و یاوری قتال از اعدا نمودند انتهی و در ترجمه طبری مسطور است اول آنکه چون عمرو بن سعد بکربلا در آمد

و خبر امام حسین بکربلا یافت اختیار نیست چون سپاه عمرو بن سعد نمودار شد امام حسین با آن جماعت سوار و

صد پیاده پیش حرب شد و صف برکشید عمرو بن سعد از میان سپاه بیرون آمده بر امام حسین سلام کرد

و عرض نمود که هر چند با مر خلافت شما احق آید لیکن خدا ایشان نمی خواهد که این کار از شما درست شود و آنچه

پدر تو قتال کرده از تو نشود و معهذا این کار او را هم نرسید و زندگانی به نیزه گذرانید و آخر کشته شد و برادر

دانست که این کار درست نیاید ترک کرد و بیعت نمود ماند اندیشه خلاص یافت تو نیز خویشتن را

از کار بیرون آر حسین رض فرمود از سه کار یکی با من نمائید مرا بگذارید تا بمکه بروم و هر دو این کار نکردم

و اگر نه بشهری شوم و آنجا بنشینم و اگر نه رها کنید تا پیش یزید روم عمرو بن سعد گفت نیکو سگوئی اکنون

صبر کن تا من بعبید الله بن زیاد نامه کنم و عمرو با لشکر فرود آمد و نامه نوشت از ابن زیاد جواب آمد

که امام حسین رض نزد من آید تا من او را نزد یزید بفرستم حسین گفت من خود بروم عبید الله ابن زیاد

ملعون قبول نکنم و پیش خود آمدن خواست عمرو بن سعد دو سه بار نامه کرد عبید الله ابن زیاد

ملعون گفت هیچ سود ندارد تا سوی من نیاید و دست بر دست من ننهد اندرین روزگار بگذشت

پس عبید الله بن زیاد کس نزد عمرو بن سعد فرستاد که من ترا از بهر حرب فرستاده ام اگر حرب میکنی بهتر و الا

دیگری را بر کار من تا حرب کند عمرو بن سعد همان ساعت صف آراسته بانگ کرد که ای حسین بسیار جهد کردم

تا مدارا کردی و من بخون تو گرفتار نشوم این کار سر انجام نیافت حسین گفت امروز مرا مهلت ده

عمرو امروز را امان داد پس عبید الله بن زیاد شمر را بخواند و گفت عمرو بن سعد با ما نفاق میکند

و دل با حسین دارد و بر او اگر در حرب با حسین نماید بهتر و الا عهده او بستان سپه سالار تراست

ابن سعد را نوشت و ابن زیاد نفه ... امام حسین ... بطلب ...

چون عمرو بن سعد ... ابن زیاد ... شمر ... نمود

با حسین را با علی و رایمن [illegible] امام حسین یکروز فرصت خواسته بود شمر علیه اللعنه بنماز دیگر رسید و گفت که من [illegible]

امان نامه عمرو بن سعد سپاه بسوی حسین برد و گفت که عبید الله بن زیاد [illegible] و [illegible] حسین رضا گفت

نزدیک آمد [illegible] ما را امان و شمر نیز امان بخواهد [illegible] امام حسین [illegible] همین [illegible]

عبید الله بن زیاد رسید و گفت که آب را بند سازند و [illegible] تا به تشنگی بمیرند و چون حسین را بکشند تن مبارکش

زیر سم اسبان پایمال کند عمرو بن سعد [illegible] محمد ابن حجاج با پانصد سوار [illegible] فرستاد و آب بند نمودند پس حسین را

آب نبود و حسین آن شب نخفت [illegible] برخود راست [illegible] کرد و علی ابن الحسین بیمار خفته بود حسین شعر [illegible] خواند او

شنید و بگریست و زنان نیز بگریستند و بانگ زنان برخاست فرمود که خاموش باشید تا دشمنان نشنوند انتهی و در

ترجمه طبری آورده که چون امیر المومنین حسین بزمین کربلا فرود آمد چنانکه گذشت سر بسجده نهاد و در خواب دید که

آنحضرت صلعم [illegible] ملائکه تشریف آورد و حسین را در کنار گرفت و فرمود که ای فرزند من میدانم که دشمنان

قصد تو کرده اند و ایشان از شفاعت من بی نصیب خواهند بود و نزدیکست که حق تعالی ترا بدرجه شهادت رساند و

بهشت برای آمدن تو آراسته کرده اند و من و مادر و پدر تو منتظر آمدن تو نشسته ایم و ای فرزند به پیغام [illegible]

تا شربت شهادت بچشی پس آنحضرت دست بر سینه امام حسین نهاد و فرمود اللهم اعط الحسین صبرا و اجرا حسینا [illegible]

از خواب در زمان بیدار و بر اهل بیت خود این خواب بخواند جمله گریان شدند [illegible] عبید الله آب را از لشکر امام حسین بند نموده [illegible]

و [illegible] میگوید که عمرو بن سعد آب فرات را [illegible] کرده فرود آمده و حسین [illegible] در ریگستان نزول کرده [illegible]

از آب دور مانده بود فرمود تا چاهها بکنند [illegible] آب نیافتند [illegible] از تشنگی بی تاب شدند و کام

هر یکی خشک شده که را طاقت سخن گفتن نمانده [illegible] بر لب کلام میگفتند طفلان از تشنگی بردند

روز سه اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از تیمم نماز کردند حسین عباس ابن علی را با [illegible] نفر [illegible] فرستاد

تا آب بیارد

تا آب بیارد عباس مجروح باز گشت و بیست و دو کس شهید شدند و در تهذیب التهذیب آورده که جعفر بن سلیمان از زید

که حدیث بیان کرد که گفت دیدم حسین را که خیمه وی در صحرا استاده بود پس رفتم نزد او دیدم که قرآن میخواند

واشک از چشم وی روان است پس بوی گفتم که چه سبب ترا باینجا آورده فرمود که اهل کوفه خطوط نوشتند و اینزمان قاتل من شدند پس

هرگاه که مرا بقتل آرند خدا بر ایشان کسی را مسلط گرداند شخصی را که ذلیل کند ایشان را تا آنکه ایشان از همه کس ذلیلتر خواهند بود

و در ترجمه صواعق آورده که چون بر امام این سخن را عرضه داده نصیحت برادر خود حسن یاد میکرد که وصیت فرموده بود که از سفهای

کوفه و اغوای آن پرهیز باشی و بر اقوال ایشان خروج مکنی که موجب خفت و پریشانی تو گردد انتهی **فصل**

در ذکر شهادت وی رضا و این فصلیست که از تحریر این زبان قلم بند میگردد و از غم اشک از مژگان روان میشود بدانکه

اهل اخبار فرموده اند که چون جناب امام حسین رضا را یقین شد که این قوم ناپاک در پی قتل وی اند یاران خود را فرمود

که گرد بر گرد خیمها خندق بکنند و دروازه وی یک دارند و از آن راه قتال برآمدن کرد و واقع شد پس لشکر

ابن سعد محاصره کرد حسین رضا را و نایره قتال افروختند و هر که تعال بر و از یاران و اهل بیت امام حسین رضا تا به یک یک

میرفت و کشته میشد تا نوبت تشنگان زیاده برین جاه رسید در وقت امام حسین نعره برد آیا کسی مددگاری و فریادرسی هست

که برای خدا مدد نماید و دور کند این ناراز از حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم پس ناگهان حر ابن یزید الریاحی که ذکر وی در فصل سابق گذشت

سوار در رسید و گفت که ای ابن رسول الله من اول از آن کسانم که بر تو خروج نموده بودم و حالا از گروه تو میشوم

بنو مارمی اول در یاری تو کشته شوم و مرحوم و در یابم شفاعت جد ترا در روز قیامت پس حمله آورد بر لشکر ابن سعد

پس قتال با ایشان کرد و کشته شد و گفته شده که باوی برادر او و ابن او و غلام او نیز کشته شدند پس آتش قتال

اشتعال پذیرفت تا آنکه کشته شدند یاران حسین تمام ایشان و پسران و برادران و ابنای عم او و خود تنها ماند و تنها بنفس نفیس

مقابله نمود و شمشیر برهنه در دست داشت و این اشعار میخواند   انا ابن علی الحبر من آل هاشم کفانی بهذا مفخر حین افخر

وجدی رسول الله اکرم من مشی ونحن سراج الله فی الناس نزهر وفاطمة امی من سلالة احمد وعمی یدعی ذو الجنا
حین جعفر وفینا کتاب الله انزل صادقا وفینا الهدی والوحی والخیر یذکر وشیعتنا فی الناس اکرم شیعة
ومبغضنا یوم القیامة یخسر بعد از آن شمشیر زد و کشت هر کسی که رو بروی وی آمد میکرد تا آنکه از مخالفین بسیار کشته شدند
پس حمله کردند او را از نیزه‌ها و تیرها که از جوانب بسوی وی آمدند و بسیار زخمی گردید و شمر بن ذی الجوشن السکونی در گروه
بزرگ از فوج خود قتال میکرد پس ازان در میان امام حسین و حرم محترم وی حائل شدند پس نعره زد امام حسین که ای بی خردان
و گروه شیطانان اگر شما را دینی نیست و خوف قیامت ندارید لیکن شما احرار هستید و رجوع بسوی نسب خود نمائید اگر
شما خود را عرب میپندارید من با شما جنگ میکنم کمینه‌ها و نادانان خود را از تعرض حرم من منع کنید زیرا که
عورات با شما جنگ نکرده‌اند پس شمر به یاران خود منع نمود و گفت که ویل و از پس شما را که چه چیز را انتظار
می‌برید حال آنکه حسین را جراحتها بسیار رسید پس مردمان پی در پی نیزه و تیر زدند وی را تا بر زمین افتاد پس
عمر بن سعد به یاران خود گفت که از اسپ‌ها فرود آئید و سر او را ببرید پس نصر بن خرشه الضبابی برجست
و بشمشیر تیغ حسین را زد امیر پسر عمر بن سعد در غضب آمد و شخصی که بر روایتی وی بود گفت از اسپ مذبح
فرود آ پس خولی بن یزید الاصبحی سر امام حسین را جدا نمود و بر نشستند در اندرون حرم وی و دوازده کس
از طفلان بنی هاشم و اطفال امام حسین و دختران وی و زنان وی را اسیر کردند و عمر بن سعد گفت
که تن مبارک وی زیر سم اسپان پامال کنند و در ترجمه معارف طبری این است که چون امام حسین زنان را از گریه منع فرمود
چنانکه گذشت پس حسین نظر بسوی آسمان کرد و گفت که خداوند تو دانی که بر من بیعت کردند و عهد شکستند
یا رب تو داد من از این ظالمان بستان پس حسین مردمان که شیعه او بودند و با او آمده بودند ندا کرد و گفت
که آنچه بر شما بود کردید و من شما را نجات آوردیم و ما اندکیم و ایشان بسیار اند و من از جان خود ناامید شدم

ولشما را از بیعت

[illegible] خطبه امام حسین ... [illegible]

و شما را از بیعت خود بیرون کردم شما بروید ایشان گفتند که روز قیامت پیش خدا چه گوییم و چه حجت آوریم و پیش
پیغمبر چه عذر کنیم که فرزند او را بدست دشمنان بسپردیم جانهای ما فدای تو کنیم پس حسین ایشان را غلامی سیاه که داشت [illegible] جال
گرد آمد مردی بود از همه شیعیان علی طرماح نام چون بشنید که حسین گذارت بر جنازه بیامد و حسین را گفت
برخیز و بر جنازهٔ من بنشین تا ترا در قبیلهٔ خود رسانم و از دست دشمنان خلاص یابی و زن و فرزند
و عیال را بگذار نشنید عبارت وی باز گشت پس از آن خواب دید چنانکه گذشت چون روز شد
آن روز روز آدینه عشرهٔ محرم بود نماز صبح خواند عمر بن سعد سپاه آراسته صف آراسته حسین
از اسپ فرود آمده بر جنازه نشسته بروی صف آمد چنانکه همه خلق او را بدیدند و خطبه چنانکه در فصل سابق
گذشت بیان نمود و آنچه که بر خطبه مذکوره سخنان زائده بود اینجا آورده شد فرمود که ای
مردمان ببینید که ترسایان هم خر عیسی را چگونه عزیز میدارند جهودان اگر چیزی بیابند
از موسی علیه السلام ایشان هم تعظیم کنند و هر یهودی را بر ملت خویش گرامی میکنند من پسر دختر پیغمبر شمام
مرا خون می ریزند و من بمدینه نزد گور جد خود نشسته بودم مرا آنجا نگذاشتید بمکه آمدم از آنجا
مرا بخواندید و رسولان فرستادید چون نزدیک شما آمدم بر من آمدید و با من عذر کردید و قتال
این سخنان گفت هیچکس جواب نداد حسین گفت الحمد لله که حجت خدا بر شما تمام شد و شما را بر من حجت نیست
پس دیگر باره حسین هر یکی را نام بنام ندا کرد که بر من نامه فرستادید اکنون در پی کشتن من
آمدید ایشان جواب دادند که ما از بیعت تو بیزاریم حسین گفت الحمد لله که شما را بر خدا هیچ حجت نماند
پس از آن گفت اللهم انت ثقتی فی کل کربة و رجائی فی کل شدة و قوتی عند کل ملمة و حاجتی فی
کل حالة و انت ولی لی فی کل نعمة و منتهی کل غایة اکفنی یا ارحم الراحمین پس [illegible]

ملمّة

وبر اسپ سوار شد و صف بیاراست و بایستاد تا ایشان ابتدا کنند پس مردی از لشکر عمرو بن سعد
عبدالله نامی اسپ را جولان داده بیرون آمد بر گرد آتش دید که بر حوالی خیمه و اطفال حسین افروختن
کرده بودند تا کسی آنجا نرود عبدالله امام حسین را گفت ای حسین بشارت باد ترا که پیش از آنکه دنیا
بینی از آتش آخرت امام حسین گفت یارب این را هلاک کن چون عبدالله این را بشنید اسپ او را
پای بجای فرو رفت بیفتاد و او را بدان خندق پر آتش انداخت آن لعین در آن آتش بسوخت
بعده در ترجمه قصه آمدن حر نوشته بعد از آن مر نوبه پسر شمر عمرو بن سعد را گفت که تا کی مهلت بر
نزدیک آمد و تیر در کمان نهاد و گفت شما همه گواه باشید اول تیر من انداختم پس دو تن از لشکر عمرو بن سعد
بیرون آمدند از مولیان عبیدالله بن زیاد یکی را نام زیاد و دیگری را سالم بود و مبارز خواستند از لشکر
امیرالمومنین حسین دو تن بیرون شدند حبیب بن مظهر و بریر بن الحصین و هر دو آن هر دو را بکشتند
پس مردی از لشکر عمرو بن سعد مسمی بمعقل بن یزید بیرون آمد و از لشکر امام حسین بریر بن حصین
بیرون شد و معقل را بکشت دیگری بیرون آمد و او را نیز بکشت پس از آن از لشکر عمرو بن سعد
مزاحم بن حرث نامی بیرون آمد و مردی از لشکر حسین نافع بن هلال نامی او را بکشت و روز
گرم شد و یاران حسین تشنه شدند و عمرو بن الحجاج بر میمنه لشکر عمرو بود گفت ای مردمان حسین
دل بر مرگ نهاده است و کسی با ایشان بر نیاید و ما را یکبار حمله باید کرد عمرو گفت بهتر و تیراندازان را پیش
برآمدند تا تیرباران کنند و یاران حسین مجروح شوند پس بیست تن از لشکر حسین کشته شدند پس امام حسین
خواست که خود بحرب ایشان رود یاران حسین گفتند که یا ابن رسول الله تا از ما یک زنده باشد حرب را بتو نگذاریم
پس امام حسین رضا داد آب اندر چشم کرد و فرمود احسن الله جزاکم و ایشان یک یک همی شدند و میمردند

و هر که رفتی آن دیگر گفتی تو رفتی و من از پس تو می آیم پس همچنین همه کسانی که با حسین بودند شهید شدند تا چنین
برادران بماند امام حسین گفت که حالا نوبت من است ایشان گفتند تا از ما یک تن زنده ماند گذاره نکنیم
که تو بجنگ روی اول کسی که از ایشان حمله کرد پسر بزرگ امام حسین علی اکبر بود و ده حمله کرد و در هر حمله ده تن
و سه تن را بکشت تشنگی بر وی غلبه کرد و زبانش خشک شد سوی پدر آمد و گفت ای پدر مرا تشنگی کشت
پدر گفت ای پسر جان من فدای تو باد چه تدبیر کنم پس زبان خویش در دهن وی نهاد دیگر باره بازگشت و حمله کرد
مردی پیش وی آمد نامش قره بن سعد بود از پس علی اکبر در آمد و شمشیری بزد و از پای بیفکند مردم دویدند
او را پاره پاره کردند حسین بگریست و آواز بلند بر آمد و زبیده از خیمه بیرون آمد خویشتن را بر علی اکبر
افگند و خروش برخاست و از پس علی اکبر عبد الله بن مسلم بن عقیل بیرون شد مردی صبیح نام تیری بزد
و در تن وی بدوخت و چون برگشت همان مرد تیری دیگر بر پشت وی زد هم از اسب بیرون آمد پس جعفر بن عقیل
بیرون شد مردی دیگر او را نیز بکشت تا حسین با پنج برادران بماند عبد الله و عباس و جعفر و عثمان و محمد و از برادر
حسین محمد بن حنیفه مانده بود و دیگر عمر بن علی ایشان در آن معرکه حاضر نبودند و پسر حسن قاسم نام مانده
بود و علی خواهرزاده زین العابدین گویند بیمار بود بنا بر آن اندرون خیمه بود قاسم بن حسن بن علی کودک
نوزده ساله بود از خیمه بر آمد و شمشیر کشید حسین فرمود تو در جنگ مشو که کودک هستی گفت یا عم بحق پیغمبر بود
از پیاده سوار از لشکر اعدا بر وی حمله آوردند و شمشیر زد و او را دو نیم ساخت پس پنج برادر یکبار بیرون شدند
ایشان را اعدا در میان گرفتند و بکشتند پس تیری بر اسب امام حسین رسید امام حسین پیاده شد و از گرسنگی و تشنگی
سست شده بود آنگه وقت نماز ظهر رسید حسین بنشست و هر که پیش او آمدی اندیشه کردی که اگر این را بکشد خون
بر گردن وی بماند بنا بر آن بازگشتی حسین را پسری بود یک ساله آواز او بشنید دلش بسوخت او را بر کنار نهاد که سیر گرفت

ذکر کشته شدن علی اکبر

ذکر کشته شدن قاسم بن حسن

مردی از اعداء اشقیاء تیری بینداخت و بگلوی آن کودک رسید و بمرد حسین کودک را از کنار بنهاد و گفت انا لله و انا الیه راجعون
یارب مرا بدین مصیبتها شکیبائی ده و از یاری حسین جائی نیست چون تشنگی غلبه کرد آهنگ فرات رفت و میخواست که آب خورد شمر گفت
بازدارید که آب نخورد اما او از تشنگی سست گشت کز آب خوردن بازماند حسین قدری آب بدهن اندر گرفت مردی تیری
بدهن حسین زد که حسین آب از دهن بریخت و تیر از دهن بیرون کشید و باز گشت و خون از دهنش میرفت و نزدیک خیمه بایستاد
عمر بن سعد آهنگ کشتن وی کرد چون نزدیک رسید حسین گفت تو بکشتن من آمدی عمر شرم گرفت و باز گشت و به پیادگان گفت
چرا سستی مینمائید و او را محاصره نمیکنید پیادگان گرد حسین آمدند و حسین حمله بر ایشان میکرد و میگریخت شمر و عمر بن سعد
از دور میدیدند عمر بن سعد شمر را گفت که تو ننگ حسین مردی دیده که همه اهل بیت وی کشته شدند و او چندین جراحت رسیده
و چندین سپاه با وی مقاومت نمیکنند با وی جنگ میکنند پس حسین با آن پیادگان حرب میکرد تا وی چهار سوار و ده پیاده
را بکشت و سی و چهار جراحت بر تن وی رسید سی زخم شمشیر و زخم نیزه و تیر چون خون بسیار از وی برفت و تشنگی
غالب شد بشمر بس بتن از مخصوصان خویش آهنگ کرد حسین را با شمشیر جنگ از ایشان میکرد و یک پیاده زرعه نام شمشیری زد
حسین بر دست گرفت و دستش از کتف بیفتاد امام حسین بر جای بنشست و آهنگ پیاده کرد و باز بیفتاد در آن میانه که کار
تمام شد باز گشت تا سر حسین ببرد حسین باز برپای خاست و اراده نمود که بخیمه بیاید پیاده باوی اندر آمد و او را حربه زد اوله
بر پشت چنانکه از سینه او بیرون آمد حسین بیفتاد و بمرد شمر رسید و سرش از تن ببرید و قیس بن اشعث پیراهن
از تن مبارک او دور کرد و شخصی که نام او حبیب بن بدیل بود شمشیرش برگرفت و شمر آهنگ خیمه کرد و غارت نمود
و جامه‌ها از سر و تن زنان بتاراج رفت بیمار نا خوش بود عمر بن سعد بشنید بیامد شمر را دید که
شمشیر کشیده و علی بن الحسین بیمار افتاده میخواهد او را بکشد عمر بن سعد گفت شرم نداری از کشتن کودکی
شمر گفت امیر عبید الله مرا فرموده است که هیچ نرینه از ایشان رها مکن عمر بن سعد گفت مسلمانان کودکان کافران

نکشند

بگشتند این فرزند مسلمانان است و قطع نظر از این این را هیچ امیر بر عمر چه خواهد کشید عمر و شمر پیادگان را
باز گردانید پس شمر عمر را گفت که مرا امیر فرموده که اسپان را بر تن حسین بدوان پس آن
اسپها را حکم کرد تا پایمال کردند چنانکه استخوانهای تن مبارک شکست و آنجا فرود آمدند لعنة الله اثر لب
علیهم اجمعین بدانکه در ترجمهٔ مختصر طبری نوشته که علی اصغر که او را زین العابدین گویند بیمار بود او بعد
کشته شدن علی اکبر پیش امیر المؤمنین حسین آمد و عرض نمود که ای امیر مرا رخصت فرمائی تا
با دشمنان حرب کنم و بحضور تو شهادت یابم و بجد خود برسم امام حسین فرمود که ای پسر اگر تو کشته شوی
نسل من بالکل بریده خواهد شد و برسول خدا چه رو خواهم نمود تو یادگار من باش پس ام کلثوم دست
علی اصغر بگرفت و اندرون خیمه برد امیر المؤمنین حسین اهل بیت خود را وداع کرده و جامهٔ رسول خدا
پوشیده و علی اصغر را در کنار گرفته بخدای تعالی سپرد و گفت که ای فرزند بعد از شهادت من با
دشمنان حرب مکنی علی اصغر قبول نمود و امیر المؤمنین از اهل بیت خود جدا شده و سلاح پوشیده
در حرب روی بست و غریو از اهل بیت برآمد و گفتند که همین یادگار رسول علیه السلام بود تا آنکه رفت و با دشمنان
قتال نمود و میمنه را بر میسره زد و بسیاری را بکشت و شهید شد و اسپ وی گریخته در خیمه گاه آمد
و در آن کتاب نیز قصهٔ طویل دشمنان جدید اند برای رقت قلب مومنان همین قدر
کافی است اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و سلم القصه چون امام حسین و اهل بیت او
شهید شدند پس عمر بن سعد اهل و عیال او را اسیر کرده با سر امام مظلوم و یاران
او بهمراهی بشیر بن مالک نامی فرستاد بسوی کوفه نزد عبید الله بن زیاد پس سر حسین مظلوم بهمراهی
و اصحاب او را روبروی عبید الله نهادند و قضایات خطاب امام این ابیات خواند املاء رکابی فضة و ذهبا

فقد قتلت الملک المحجبا ومن یصلی القبلتین فی الصبا وخیرکم اذ ینسبون النسبا :

قتلت خیر الناس اماً واباً پس از استماع این اشعار ابن زیاد در غضب آمد و گفت اگر تو او را بدان فضائل میدانستی چرا او را قتل نمودی و ترا عوض نخواهم داد و ترا از در خود خواهم فرستاد پس او را از آنجا کشتند و همچنین است خبری در فصول المهمه فی مناقب الائمه بر آنند در قاتل وی رضی الله عنه اختلاف است بعضی گویند که شمر بن ذی الجوشن بود و بعضی گفته اند که سنان بن انس النخعی بود و بعضی گویند که خولی بن یزید الاصبحی و بعضی گویند که شمر ملعون بر روی مبارک زخم زد و سنان بن انس او را زخم نیزه زده از اسب فرود انداخت و خولی بن یزید از اسب آمده سر مبارک میبرید پس دستش بلرزید برادر وی شبل بن زیاد سر مبارک را تمام برید و بخولی برادر خود داد و الله اعلم بالصواب با امام حسین در کربلا از اهل بیت او عباس و عثمان و محمد و عبدالله و جعفر پسران علی ابن ابیطالب و قاسم و عبدالله و عمر و قیل ابوبکر پسران حسن بن علی بن ابیطالب و علی و عبدالله پسران امام حسین و محمد و عون پسران عبدالله بن جعفر و عبدالله و عبدالرحمن و جعفر پسران عقیل بن ابیطالب رضی الله عنهم اجمعین شهید شهادت چشیدند و ابن عبدالبر در استیعاب از محمد بن حنیفه آورده که با امام حسین در کربلا هفده نفر از اولاد فاطمه مقتول شدند و از حسن بصری روایت که با امام حسین رضی الله عنه شانزده نفر از اهل بیت که مثل ایشان بر زمین در آن روز نبود شهید شدند و در تاریخ ابو حاتم نیز همچنین ذکر کرده الا آنکه چند کس دیگر نام گرفته چنانکه سلمان و ملیح غلامان امام حسین و محمد بن سعید بن عقیل بن ابیطالب و دو دیگر از اولاد مهاجرین و انصار شهید شدند و نیز علی برادر رضاعی امام حسین کشته شد و بعضی گفته اند که او را بکوفه اسیر کرده بردند بعده او را از قصر زیر انداختند و پایهای او بشکستند و بعضی گفته ابن

بالنبال

یکی از کوفیان در رسید و او را در گذرانید و عثمان بن علی و محمد بن جعفر و عمر بن الحسن نیز در آن روز
شهید شدند و نیز در تاریخ مذکور است که عباس بن علی را سقا گویند از آنجهت که وی در ضیق برای امام حسین
آب آورد و بحسین داد و امام حسین خواست تا تناول نماید ملعونی تیر در گلوی مبارک زد و نوشیدن
آب میسر نشد انتهی و در تعداد کشتگان مخالفان نیز در تاریخ اختلافست و در ترجمهٔ متعارف طبری هشتاد و هشت
نوشته و از ترجمهٔ مختصر طبری معلوم میشود که صدها کشته شدند چنانکه نوشته که امام حسین و علی اکبر در هر حمله
صدها را بکشت و یزید بن حر نیز در حملهٔ اول چهل کس را بجهنم فرستاد والله اعلم بالصواب فصل
در ذکر ستم در طبری آورده که عمرو بن سعد بر روز دیگر بکربلا مقام نمود و کشتگان خویش را بگور کرد و
و نعش‌های اهلبیت همچنان افتاده ماندند و زنان امام حسین را بر شتران بی پالان با چادرهای جامه
دریده و سر برهنه و علی بن الحسین را که بیمار بود بر اشتر انداخته روی بکوفه نهادند و گویند که
چون روانه شدند آواز گریستن شنیدند و کسی را ندیدند و این شعر شنیدند   اترجو امة
امة قتلت حسینا   شفاعة جده یوم الحساب   و آواز بسمع مردمان میرسید و کسی را نمیدیدند
و این شعر نیز میگفتند   ایها القاتلون جهلا حسینا   ابشروا بالعذاب و التنکیل
قد لعنتم علی لسان داود   و موسی و حامل الانجیل   پس امام حسین تا روز سوم با کشتگان افتاده بود
و کسی دفن نکرد پس مردان غاضریه که آن دیهی است بر لب فرات و اندر آن نهریست
بشتافتند و گفتند ای مسلمانان این مقتولان را شیران و کرکسان میخورند از خدا نترسید
و دفن کنید پس همه جمع شده امام حسین را در یک گور دفن کردند و دیگر شهدا را اینجا جمع کردند و هر که از اهلبیت بود
در برابر او در گور کردند و حضرت سر حسین پیش عبید الله زیاد بردند دیگر روز عمرو بن سعد با زنان

بر سر ایشان حسین [illegible] ابن زیاد بعد [illegible]

اهلبیت بر شتران بی برده و پیراهن دریده در کوفه آمد چون کوفیان دیدند همه بگریستند پس ام کلثوم گفت ای
مردمان کوفه بچه میگریید ما را شما کشتید و باز میگریید و این بیت خواند ماذا تقولون اذا قال النبی لکم
ماذا فعلتم وانتم آخر الامم بعترتی و باهلی بعد مفتقدی منهم اساری و قتلی ضرجوا بدم
ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحم پس عبیدالله بن زیاد
ملعون بکوشک اندر سلاطین بنشانید و با اهلبیت وفا زشت و عمرو بن سعد را بار داد پس حسین رضی
را در طشت پیش وی نهادند و زنان و کودکان که اساری اهلبیت نبوی بودند پیش آن ملعون بپای استاده ماندند
و عبیدالله ملعون تماشای ایشان میکرد و گفت الحمد لله الذی اکرب و اکرب یعنی سخت ملول با عدای
ام کلثوم گفت الحمد لله الذی اکرمنا بمحمد و طهرنا تطهیرا پس عبیدالله گفت کیف رایتم قدرة الله یعنی چگونه
دریافتید شما قدرت خدا را ام کلثوم گفت سیجمع الله بیننا و بینکم یوم القیامة و سینصفنا منکم یعنی
قریبست که خدا ما را و شما را روز قیامت جمع سازد و انصاف فرماید آن ملعون گفت ترا امور چندین
دلیری در کلام نیست و خواست که او را عقوبت کند عمرو بن سعد گفت سخن زنان را اعتبار نباید کرد
پس عبیدالله گفت که این پسر کیست گفتند که پسر حسین است گفت این را نیز بکشید که من نخواهم که از نسل فاطمه
هیچ نرینه بماند چون شمر ملعون شمشیر کشید خواست که علی بن الحسین را دست گرفته بیرون برد
و بکشد زینب بنت علی او را در کنار اندر گرفت و گفت اگر این را میکشید مرا با او بکشید من از وی دست باز ندارم
در همه زنان و کودکان آل محمد صلعم محرم فقط این کودک مانده است چند این را بکشید تا مر عیالان
و زنان بی محرم مانیم عبیدالله گفت چنان او را بشما بخشیدم و عبیدالله بن زیاد سر حسین را بدست
زحر بن قیس و زنان و اطفال بر شتران سوار نموده بسوی یزید عنید فرستاد یزید فرش گسترانید

و اهلبیت را

و همه سپاه را بار داد و سر حسین رض پیش وی نهادند و زنان و کودکان وی را پیش آن ملعون
دوزخی بر پای ایستاده کردند یزید بسوی امام حسین دید و گفت که رحم کند خدای تعالی ترا ای ابو عبد الله
که مارا هیچ یوم اهل عراق اطاعت نمایند بدون کشتن تو و لکن تو قطع رحم نمودی و بیکسوار
کرده بودی باید دانست که آنچه آن ملعون گفته که رحم کند ترا خدای تعالی ای ابو عبد الله مراد از آن ترحم
بلکه اثبات خیانت و گناه است چه این کلمه و امثال آن نیز در همی ورد استعمال در حق
خاطی و مجرم میکنند چنانچه همه کلام یعنی تو قطع رحم نمودی باز خود دلالت بران میکند یزید چوبی
در دست داشت بر لبان حسین میزد و ابو برزه الاسلمی انجا نشسته بود گفت ای یزید قضیب
دور دار از لبان حسین که من پیغمبر را بسیار دیده ام که بر لبان وی بوسه میگرفت یزید علی ابن حسین را
گفت که یا علی پدر تو قطع رحم کرد و حق مرا نشناخت و خواست که این سلطنت خداداد
از دست من ببرد خدا با وی چنین کرد علی ابن حسین گفت ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی
انفسکم الی بخواند پس یزید آنها را بفرمود تا در خانه نگاهدارند یا ایشان چند روز ماندند
و باز بمدینه منوره فرستاد این ست آنچه در ترجمه مشعار طبری است صاحب کتاب نیز همچنین آورده
که اهل اخبار اتفاق دارند بر آنکه که اشقیا سر حسین را ببریدند و اهل بیت او را
روانه بسوی ابن زیاد بطور بندیان نمودند چنانچه در ترجمه گذشت بعده نوشته که ابن زیاد
در قصر امارت نشست و مردمان را بار عام داد چون مردمان حاضر شدند سر مبارک را روبروی
ابن زیاد نهادند میدید و تبسم میکرد و بچوبی که در دست وی بود بدندان مبارک میزد و
بخاری و ترمذی از انس رض آورده اند که گفت انس نزد عبید الله ابن زیاد سر امام حسین را

آورده در طشت نهادند پس میزد و میگفت در حسن اینچنین نیست پس گفت که بخدا بود. امام حسین رض
شبیه‌ترین مردمان برسول خدا صلی الله علیه وسلم و بود موی مخضوب بوسمه و در تهذیب التهذیب
آورده که موی سر و ریش حسین رض سیاه بودند هر چند معنی در مقدم ریش سفید شد بود ننمود مراد خضاب
کرده بود انتهی و ابن ابی الدنیا از زید ابن ارقم رض آورده که زید بن ارقم به ابن زیاد گفت
که چوب خود را بردار پس بخدا که من بسیار دیدم رسول خدا را که میبوسید مابین این هر دو لبان
دارد
یعنی لبان حسین پس از آن زید گریه آغاز کرد و گفت ابن زیاد که خدا بر آب دارد چشم ترا
اگر تو پیر نمی‌بودی سر ترا گردن میزدم پس برخاست زید بن ارقم و میگفت که ای مردمان شما
غلام شدید بعد امروز و قتل کردید فرزند رسول را و امیر کردانیدید ابن مرجانه یعنی ابن زیاد
را بخدا که برابر شما قتل خواهد کرد بهترین شما را و بر تخت خواهد نشانید از شریفان شما پس محو شد
بر آن کسی را ضی شدید که خواری و عار شد پس زید بن ارقم گفت که ای ابن زیاد ترا حدیث کنم
از آن چیزی که غصه دهنده تر باشد بتو از سابق دیدم من رسول خدا صلعم را حسن بر ران راست
و بر ران چپ نشانید و حسین را بر ران چپ و دست مبارک خود را بر سرهای ایشان نهاد بعد از آن فرمود که
ای بار خدایا من ایشان را بتو و بصالح مؤمنین امانت سپردم پس چگونه شده امانت پیغمبر خدا صلعم
پیش تو ای ابن زیاد یعنی رسول خدا امانت بصالح مؤمنین سپرده بود و تو امانت رسول خدا صلعم
ضایع کردی و اینچنین خوار نمودی والله اعلم بالصواب پس ابن زیاد از مجلس برخاست
و بر منبر ایستاد و کلمه گفت که ترجمه‌اش اینست شکر مر خدا را که اظهار حق نمود
و اهل حق را ظاهر نمود و فتح داد امیر المؤمنین یزید و لشکر او را و کشت کاذب ابن کاذب را یعنی
ابن کاذب ۱۲

امداد برا

اهل مجلس عبدالله بن عفیف ازدی بسوی ابن زیاد در رفت و گفت ای دشمن خدا تو دروغگو هستی و پدر تو
دروغگو و آنکس که ترا امیر ساخته یعنی یزید او دروغگو است و پدر امیر تو یعنی معاویه او نیز دروغگو
تو اولاد پیغمبر را ذبح نموده و بر منبر مقام صدیقان بوده ایستاده ای پس عبدالله قوم خود را آواز داد
هفتصد کس از قوم وی جمع شد او را از دست جلادان رهانیدند پس هرگاه شب شد ابن زیاد بنحوی که عبدالله
از خانه برآورده و گردن وی بزد و بر دار کشید او را در سبخه و چون صبح شد فرستاد ابن زیاد سر حسین رض
را گردانیده شد سر مبارک در کوچه های کوفه روبروی قبیله ها و گروه های کوفه از زید بن ارقم روایت که گفته
گفت و مگر که گذرانیده شد سر مبارک او بر من و سر مبارک بر نیزه بود و من در غرفه نشسته بودم پس هرگاه که سر حسین رض
مقابل من شد شنیدم که این آیه میخواند ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا
عجبا پس زید ابن ارقم میگوید که پس برخاست بخدا موی های من و ندا کردم سر را بخدا ای ابن رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم حقیقت تو و حال تو عجب تر و عجیب تر است ابن الاخضر از عاصم بن زر آورده اول
سری که بر نیزه قایم شد در اسلام سر حسین ابن علی بود و مرد و زن را که گریه زیاده از آن روزگار ندیدم
و نیز در عبادی قرطبی آورده که مردان کوفه میدیدند که در زندانیان علی بن الحسین بود دست و گردن
بسته بودند و زینب و کلثوم و فاطمه و سکینه دختران امام حسین را کوفیان تدبیر کار و ظالمان نهادت آثار
میبردند انتهی پس زان ابن زیاد سر حسین را و یاران او را با زندانیان اهل بیت همراه شمر بن
ذی الجوشن ملعون بطرف یزید بن معاویه روانه نمود و در تذکره قرطبی نوشته زنان اهل بیت را
بر اشتران نشانیده و سران امام مظلوم را روانه نمود و گفته که در شهر و قریه روند بر نیزه
تعبیه کنند تا اهل آن دیه و شهر ببینند انتهی پس چون راه قطع کردند تا آنکه در راه دیری بود
[illegible] او را در [illegible]

[illegible]

بجا رسیدند فرود آمدند تا قیلوله کنند پس بر یک دیوار آن دیر این بیت را نوشته یافتند

اترجو امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب پس یزیدیان از راهب دیر پرسیدند که کدام

نوشته است پس راهب گفت که این بیت در اینجا قبل از بعثت نبی بمدت پانصد سال نوشته است

و در روایت است که ناگاه دیوار شکافته شد و از آن دست ظاهر شد که در انگشت از خون این سطر نوشته

بودند و در روایت است که هرگاه که آن نابکاران در منزل فرود میشدند سر مبارک را بر نیزه

نصب میکردند و نگاهبانی آن میداشتند نعم ما قال کردند چو کوفیان سوی شام روان

بر نیزه سر حسین شاه دو جهان از دید فلک شد عیان پیدا یک شب بر آمد آفتاب تابان

پس آن راهب سر مبارک را از دیر دید و از آن پرسید ان ظالمان احوال بیان نمودند پس راهب گفت

که به قوم شنید شما را یا مرضی شاهست که ده هزار درهم از من بگیرید و این سر را یک شب

گذارید حارسان قبول کردند پس راهب آن را گرفت و غسل داد و خوشبو مالید و بر ران خود

نهاد و تا صلاح نشسته گریه کنان ماند پس آن راهب مسلمان شد از آنجهت که از سر مبارک نور را

تا آسمان دید پس از آن از دیر برآمد یعنی گذاشت و بر راه و آنچه در دیر بود همه خادم

اهلبیت ماند و این حارسان را در راه نهب و غارت غنیمت از لشکر امام حسین بدست آمده بود

پس آنها از صره ها کشادند تا فیما بین تقسیم نمایند پس دیدند اندراهم را که خذف شده بود

و بر یکی نب انها نوشته بود و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بر طرف دیگر و سیعلم الذین

ظلموا ای منقلب ینقلبون و در ترجمه صواعق است که اینجماعه سر حسین را داشتند از

خوف آنکه یزید تقسیم دراهم میکردند انتهی القصه پس از آن بدمشق آمدند و پیش یزید رفتند

وسر امام حسین را روبروی گذاشتند پس از آن شمر بن ذی الجوشن قصه جنگ آغاز کرد
و گفت که ای امیر المؤمنین حسین بر ما آمده با هژده نفر از اهل بیت خود و شصت نفر از شیعیان خود
پس ما هم بسوی ایشان رفتیم و سوال نمودیم ایشان را یا طاعت حکم عبید الله ابن زیاد و یا با اختیار جنگ
پس ایشان جنگ را قبول نمودند پس ما بر ایشان تاختیم نزدیک طلوع آفتاب و ایشان را از هر جانب
محاصره نمودیم پس هر گاه که شمشیرها بر اجسام ایشان افتادند پناه میجستند ایشان مانند کبوتران مانند
که از چرغ پناه میجویند پس نبود جنگ با ایشان مگر مقدار ذبح کردن قصاب شتر را یا مانند خواب
که بر وزن میکنند تا آنکه قتل کردیم تمام ایشان را پس این بدنهای ایشان اند برهنه یعنی در آنجا
همه را کشتیم و اینست تنهای ایشان در بعضی روایتست که هر گاه بشنید یزید گفتگوی شمر را خشمش
بر آن بر دید و گفت وای بر شما من راضی از شما از طاعت شما فقط بودم بغیر کشتن حسین آگاه باشید بعد از من
متقابل وی میبودم از و نجات و در میکردم و بر پسر ابن زیاد را بد گفت و لعنت نمود و گفت این مرجانه
در دل بنیاد عداوت را تخم از طرف من کشت پس از آن گفت که رحم کند ای حسین خدا تعالی ترا که
تحقیق قتل نمودی ترا شخصیکه نخست حق رحم را پس زنان ذریات امام حسین و پسر او را یا علی بن الحسین
بسوی مدینه روانه نمود و در تهذیب التهذیب آورده که علی ابن الحسین میگفت که چون ما بدمشق آمدیم با
ملاقات کرد از من شخصیکه من در خانه در رفتم و خفتم چون او گذشت با پهلوی اسب در گوش من رسید بعد از هم
وا را روبروی یزید بردند پس چشم او گریه نمود از دیدن حالات ما و آنچه ما خواستیم داد و نصیحت کرد
ما را که در میان قوم شما فقها یا خواهند شد لازم است تو در هیچ یک از آن نهایی چون جنگ مرخص و واقع شد
بمسرف قبور است که علی بن الحسین را از نجاتی و بوی نگوئی کنی و اکر در مدینه قتل یا بی پسر و را این

و نیز در روایتی محمد بن حسن محمود و علی آورده که چون سر حسین را در روبروی یزید نهادند گریه کرد
و نیز در روایتی آورده که چون فاطمه و علی و سکینه را ابن زیاد پیش یزید فرستاد سکینه را یزید عقب تخت خود
ایستانید که تا سر پدر خود نه بیند و علی بن حسین با طوق در برابر روبروی ایستاده بود و یزید چوب
در دندان مبارک می‌زد و نیز در روایتی چون سر مبارک پیش یزید نهادند چوبی در دست می‌گفت
که مرا گمان نبود که ابو عبدالله الحسین باین سن خواهد رسید و سر و ریش او محفوظ از خضاب با سیاه
و نیز در روایتی آورده که چون زین العابدین را پیش یزید آورده گفت ای امیر المؤمنین
سر احمقان عرب آوردم یزید گفت همچنین نباید گفت بلکه وی کتاب الله نخوانده بود تؤتی الملک
من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء پس از آن سر مبارک نزد عامل مدینه منوره فرستاد و در ترجمه
صواعق آورده که یزید در ظاهر انکار کرد و در باطن از عبید الله بن زیاد راضی شد بقربت اندیشید و تمام
در تعظیم و ترفیع مقام وی نمود چنانکه وی را اندرون حرم پیش زنان می‌طلبید و بعضی وجه اختلاف
که در میان روایات رضا و عدم رضای یزید در قتل امام حسین است مرتفع می‌شود بدینکه ثابت
گشت که اول راضی بدل بقتل امام حسین بود والله اعلم چنانچه صاحب کتاب میگوید که اکثر روایات
چنین آمده که یزید پلید شاد شد از قتل آنجناب و سر مبارک را بخیزران میزد و این ابیات
ابن الزبعری بخواند بیت لیت اشیاخی ببدر شهدوا تا آخر و ابیات از وی مشهور اند و در بیت
زیاده نموده دال بر کفر ویست و ابن جوزی گفته که از قتل ابن زیاد عجب نیست که وی محکوم
یزید بود لیکن از مثل یزید عجب است که چوب بر دندان آنجناب زدی اهانت را و او را بالای شتران خانگی
سوار برهنه بر پالان شتری در روی کشاده سوار کرد و سر مبارک را بطرف مدینه فرستاد در حالیکه

بودند نوحه

بود آن تعبیر یافته بود سبط ابن جوزی گفته است هیچ مقصود از بن معاویه فضیحت دادن او و کردن دل و کینه جاهلیه
و کینه کشته شدن کفار اقربای وی که در روز بدر کشته شده بودند نبود و در این سر مبارک را بزرگ میکرد و کفن میداد
و دفن میکرد و نیکوئی با آل رسول می‌نمود و در روایات آمده که چون بی ادبی مذکور یزید علیه ما علیه از سر مبارک
کرد حسین و رسول قیصر روم حاضر بود گفت از روی تعجب که نزد ما در بعضی جزایر سم خر عیسی است ما آن را زیارت
او میکنیم و از اطراف ممالک میرویم و نذرها میفرستیم و بزرگ میکنیم چنانکه شما کعبه را بزرگ میکنید پس گواهی میدهم
که شما بر باطل اید و ذمی دیگر گفت که در میان من و داود هفتاد پشت را فرق است و لیکن یهود مرا عظمت و
حرمت میکنند و شما پسر دختر نبی خود را میکشید و در مختصر طبری آورده که چون سر مبارک مع اهلبیت حسین
در دمشق رسید یزید گفت که نزد من آرید چون ایشان را روبروی رفتند یزید طعام میخورد گفت علی اصغر
و زینب را روبروی من آرید پس نگاه کرد این هر دو روبروی شدند یزید علی اصغر گفت چگونه بلا و محنت بشما رسید
علی اصغر گفت ما اصاب مصیبة الا باذن الله و باز روی جانب زینب کرد گفت من از مدینه چه
طلبیده‌ام از زینب خواهر خود زینب چند روز را در سینه بود گفت از سر امام حسین که مستور از یار
طلبید یک دم زینب چون سر مبارک دید از هیبت و گریه آغاز کرد یزید ملعون چوب بر دندان حسین رض میزد
و طعام میخورد غلام یزید مسمی مقبول اسلام آورده بود گفت ای یزید از خدا بترس سر در اولاد محمد است دیدن من
بر دندان مبارک چوب میزنی که رسول خدا که انبیاست چندین مرتبه بوسه داده اند یزید گفت من ترا ام ازان دشمنان مینمودم چون غلام
این سخن البسید مرتبه تیغ بر سر یزید زد چون تقدیر خدا نبود کارگر نشد و غوغا شد در ان معرکه چند کس را آن مقبول بکشت
و تا یک پاس حرب کرد و آخر خود شهادت یافت و علی اصغر و زینب را و عده هیبت داد انتهی بدانکه در دفن
سر مبارک اختلاف است بعضی میگویند در طیبه میگویند یزید سر شریف حسین را به مدینه فرستاد و او را در کفن نموده در ... فاطمه رضی الله عنها

[illegible]

دفن کرده‌اند و همین صحیح است و سید شمس‌الدین نورالله ولد این علی بن عبدالله الحسینی المدنی در خلاصة الوفا آورده که
جسد مبارک وی در کربلا است و سر مبارک وی مدفون در مدینه منوره است در مکان بقیع پهلوی حسن رضی الله عنه والله اعلم و
شیعه امامیه میگویند که راس مبارک را بعد از چهل روز شهادت با تن مبارک وی مدفون نمودند و این روز در ایشان مشهور است
و آنرا روز زیارت اربعین گویند و آنچه بعضی نقل میکنند که در عسقلان یا در قاهره دفن کرده‌اند باطل است
و در تهذیب التهذیب و غیره آورده که سر مبارک در خزانه یزید بود تا که سلیمان بن عبدالملک پادشاه شد او را حاضر کردند
و سر را طلبید دید که استخوان سفید باقیست پس او را در سفطی کردند و خوشبو مالیدند و کفن کرده او را در مقبره مسلمانان
دفن کردند پس چون دوره عباسیان رسید او را برکندند خدا داند که چه کردند و نیز آورده که او میگوید که من
در آن قوم بودم که او ... ایشان بر ولید بن یزید تا خبث نمودند و خزانه او را در دمشق غارت کردند پس من
یک سفطی دیدم دانستم که درین غنیمتی است پس از آنجا گرفته روانه شدم پس چون باز کردم دیدم که در پارچه حریر
راس است و بر آن حریر مرقوم است که این سر حسین بن علی است پس گوری از شمشیر خود برکندیدم و او را دفن نمودم
و احمد بن محمد بن یحیی بن حمزه از پدر خود و وی از پدر خود او که میگفت که خبر داد مرا حمزه بن الحضرمی
که میگفت که من دیدم زنی را که داناترین زنان بود و نام وی ریا خاصه یزید بن معاویه بود و عمر بلند داشت
او نقل کرده که شخصی نزد یزید آمد پس گفت که ای امیرالمومنین خدا ترا فتح داد بر امام حسین و آورده که او را
نزد تو و آن سر در طشت نهاده بود پس یزید بغلام خود گفت که سر او را کن پس چون یزید سر مبارک را دیده
رنگ وی از غصه سرخ گشت زیرا که از وی بوی خوش می آمد و میگفت راوی که بعضی از بابا نقل میکردند
که سه روز سر حسین بن علی بر دروازه دمشق آویزان ماند انتهی و در ترجمه صواعق است که سلیمان
بن عبدالملک پیغمبر خدا صلعم را در خواب دید که ملاطفت و ملایمت بوی میفرماید و تعبیر آن خواب از حسن بصری پرسید

گفت اباید

گفت کرش پدر از تو احسان در حق اهلبیت آنحضرت سر زده سلیمان بن عبدالملک گفت که حسین را از خزینه
یزید یافتم آنگاه او را کفن داده و نماز بر وی خوانده دفن کردم حسن بصری گفت که این کار تو موجب رضای حق
و بحسن بعوض این تعبیر جایزه نیکو داد انتهی فصل در بیان واقعه بعد قتل شدن بدانکه صاحب مفتاح النجا
این حدیث را در کتاب خود در فصل شهادت ذکر نموده کاتب حروف در فصل علیحده آورده احمد و بیهقی در دلائل
النبوة آورده اند از ابن عباس رض که گفت ابن عباس دیدم من رسول خدا را در نیم روز می بینم
خفته ژولیده و سر و موی پریشان و غبار آلوده و در دست شیشه بود پر از خون ابن عباس گوید
که عرض نمودم که مادر و پدر من فدای تو باد یا رسول الله این چیست فرمود که این خون حسین و یاران
اوست و این خون را در شیشه کرده ام امروز پس شمار کردم از روی آن وقت را و دریافت نمودم که همون
وقت امام حسین مقتول شده بود و ترمذی از سلمی بانو انصاریه روایت کرده که سلمی گفت که در خانه
ام سلمه آمدم و ام سلمه گریه میکرد من گفتم که چه چیز ترا گریانید گفت ام سلمه که دیدم حالا رسول خدا را که بر لحیه و
سر مبارک وی خاک افتاده بود پس گفتم یا رسول الله این چیست فرمود که حاضر شدم در قتل حسین حالا و
روایت کرد امام بن امام ابو عبدالرحمن بن احمد بن حنبل الشیبانی البغدادی در زیادات مسند
کتاب خود از ام سلمه که گفت ام سلمه داد مرا رسول خدا مشتی از خاک سرخ و فرمود که این خاک از خاک
زمین مقتل حسین است پس هرگاه که این خاک خون شود پس بدان که حسین مقتول شد پس من
آن خاک را در شیشه نهادم و میگفتم هرگاه که این خاک خون خواهد شد آن روز عظیم است یعنی در حادثه
و در روایت دیگر است که گفت ام سلمه روزیکه امام حسین مقتول شد آن خاک خون شده بود و در
روایت دیگر عوض لفظ خاک سنگریزه است گفت ام سلمه که هرگاه که شب قتل حسین شد شنیدم

خواب

من کوبنده را که بشکفت و او را ندریافتم ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل
قد لعنتم علی لسان ابن داود وموسی وحامل الانجیل کفت ام سلمه پس گریه کردم و شیشه را
کشادم دیدم که از آن سنگریزه‌ها خون جاری بود و در اکثر روایات آمده که روز قتل امام حسین آسمان
سخت تاریک شد و هیچ سنگ برداشته نشده مگر آنکه زیر او خون خالص یافته شده و ابن الاخضر از
زهری آورده که کفت مرا عبدالملک بن مروان تو یگانه باشی اگر کدام علامت روز قتل امام حسین
بن علی بود بیان کنی مارا کفتم مذکر نه برداشته شد سنگی در بیت المقدس مگر آنکه یافته شد در زیر آن خون
خالص پس عبدالملک کفت من و تو درین حدیث قریبیم و حافظ ابوالحسن عثمان بن محمد بن
ابی شیبة العبسی الکوفی برادر ابوبکر حافظ از عیسی بن حارث الکندی آورده و نقل کرد
ابن جوزی از ابن سیرین که دنیا سه روز تاریک ماند از روز قتل امام حسین پس از آن سرخی
در آسمان ظاهر شد و ثعلبی کفت که آسمان بروی گریه نمود و گریه آسمان سرخی است و بعضی گفته اند
که بعد قتل امام حسین آسمان شش ماه سرخ ماند پس از آن سرخی همیشه دیده می‌شود بعد از روز قتل و ابن سیرین
گفته که بتحقیق سرخی را با شفق تا آنکه ... نمی‌بود تا که حسین مقتول شد و ابن جوزی گفته که حکمت سرخ شدن
این است که غصه موجب حرارت و سرخی چهره می‌شود زیرا که در غصه خون بجوش می‌آید و خدای تعالی
منزه از خون و رنگ و جسمیت است پس خدای تعالی ظاهر کردن غصه خود را بر کشتن قاتلان
حسین رضه را بسرخی نمودن کناره آسمان برای اظهار بزرگی گناه کفت ابن جوزی که نالیدن حضرت
عباس در روز بدر خواب آنحضرت را منع نموده بود پس چگونه نالیدن حسین آنحضرت صلعم را
آرام و خواب بخشیده باشد و قصه حضرت عباس آنست که روز بدر ایشان را در دیگر کفار اسیر کرده

آورده بودند

آوردند پس ایشان نیز در آن زمان کافر بودند رسول خدا بازوهای ایشان را بر بست از بهر آن تمام شب
نالان ماندند و آن حضرت را بسبب قرب ایشان خواب نیامد و بعده ایشان
مسلمان شدند و در اینجا قصه دراز است پس ابن جوزی گفت که خروش
عم آن حضرت را آرام نداده چه جای خروش جگر پاره وی و هرگاه که
وحشی که قاتل سید الشهداء حمزه بود ایمان آورد آنحضرت مر او را فرمود ای روی خود بپوش از من که
مرا خوش نمی آید دیدن روی قاتل دوستداران ابن جوزی گفت ای آنحضرت صلعم اینکلم فرمود
حالانکه اسلام دور میکند کفر و گناه ماقبل را پس بدل مبارک آنحضرت هم نظر باید کرد که از ذبح حسین
ورفتن اهل او بر شتران و بالان برهنه چه گذشته باشد و در ترجمه صواعق است که قافله سر از
ورس تمام کلیت سرهای اسیر که زینت نیزها شده و ارکان با رحم زینب میکشند از یمن بسوی عراق میرفت
چون لشکر یزید نیز بآنجانب میرفت با او مرافقت کردند شتران که بر از ورس بودند همه خاکستر
شدند و گوشت شتران خاکستر شده بود نقل از جده راوی که بودند و بعد از قتل امام
حسین هفت روز آسمان گریه کرد و گریه او بمرتبه بود از سرخی آسمان دیوارها
و عمارتها شبیه بلحاف معصفر شده بودند و کواکب بنوایت اند آسمان چندان باریدند که بعضی بر
واقع شدند و روز قتل حسین رض عنه آسمان خون باریدن و خون در جابها باقیماند
و بعد از مدت معدوم شد و در روایتی آنکه گفت راوی باران شد خون بارید بر خانهای
و دیوارهای خراسان و شام و کوفه در خانه گویا خون روان بود انتهی و در تهذیب داننده
آورده هرگاه که امام حسین مقتول شد آسمان خون گریست چون صبح شد تمام آثار ما یان

از خون پر بودند و همچنین در شواهد النبوة است و نیز در تهذیب التهذیب است که چون امام حسین مقتول شد
افتاب کسوف گرفت و بروز ستاره نمودار شدند و طبرانی از جعفر بن سلیمان آورده که
حدیث کرد خاله من که چون حسین مقتول شد باران همچو خون بارید و مهدی بن میمون گفت که
شنیدم از مروان غلام مروان ابن الحصلیه که حدیث کرد مرا دربان عبید الله بن زیاد که گفت
دربان هرگاه که امام حسین مقتول شد و سر امام حسین را در دار الامارت کوفه آوردند و نهادند دیوار
خانه خون روان میکرد و جویر بن عبد الله از یزید ابن زیاد آورده که گفت هرگاه که امام حسین
مقتول شد من بعمر چهارده ساله بودم و رسم که در لشکر ماندن بود خاکستر شد شتر را حلال کردند
از گوشت آن آتش بر آمد و ابن عیینه از جده خود او که جده و میگفت که من دیدم گوشت را
که در آن آتش بود و نیز در روایت آورده که لشکریان یزید شتران در روز قتل حسین از لشکر وی
غارت نموده بودند پس آن شتر را ذبح کردند پس گوشت آن مانند حنظل در تلخی بود فصل در بیان
مرثیه و نوحه و رضا و ماتم داشتن بر طریقه سنت و جماعت بدانکه از ام سلمه روایت است که
میگفت من شنیدم جن را که گریه و نوحه بر امام حسین مینمود و ابن الاخضر از ابی حباب الکلبی آورده
که گفت و من ملاقات کردم شخصی را از طی که قبیله ایست و گفتم من بآن شخص که مرا خبر رسیده
شما میشنوید از نوحه جن بر امام حسین رح پس آن شخص گفت که آری میشنوم هر کسی را که از قوم
ما بان ملاقات کنی و از این ماجرا پرسی ترا خبر خواهد کرد گفتم که من دوست دارم آن را
که خبر کنی مرا از آنچه که شنیدی از جن گفت که من میشنوم جن را که میگویند مسح النبی جبینه
فله بریق فی الخدود ابواه من علیا قریش وجده خیر الجدود این روایت را صاحب

[illegible]

کتاب در فضل

کتاب در فصل چهاردهم ذکر کرده و نیز آورده ابو سعید گفته ام سلمه رض بر امام حسین آنچنان گریه کرد
که بیهوش شد مرة بن خالد میگوید خبر داد مرا عامر بن خالد از عبد الواحد از شهر بن حوشب
که من آمدم در خدمت ام سلمه زوجه پیغمبر خدا پس آواز گریه وی شنیدم بخدمت وی رفتم
پس ام سلمه گفت که امام حسین مقتول شد و الله تعالی خانه های وی و قبور قاتلان را از آتش پر سازد
و بیهوش افتاد و حماد بن سلمه از عمار بن ابی عمار از ام سلمه آورده شنیدم من نوحه جن را بر حسین
و عمر بن حبیب بن ابی ثابت از ام سلمه آورده از آن روزیکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم انتقال
فرموده بودند گریه جن نشنیده بودم مگر امشب که امام حسین مقتول شد گفتم مرا معلوم شد که حسین کشته شد
پس به کنیز گفتم برو و احوال دریافت کن پس کنیز آمده عرض نمود که امام حسین مقتول شد و
جنیه نوحه میکند و میگفت الا یا عین فاحتفلی بجهد ومن یبکی علی الشهداء بعدی
علی رهط تقودهم المنایا الی متجبر فی ملک عبید انتهی و در فصل یازدهم همان کتاب آورده که
چون خبر شهادت امام حسین بمدینه منوره رسید تمام بنی امیه که بودند شاد گشتند و شنیده شد
واعیه چون واعیه بنی هاشم در خانه ایشان بود و هرگاه که بعضی غلامان عبد الله بن جعفر
در مدینه آمدند و احوال کشته شدن هر دو پسران عبد الله بیان نمودند عبد الله بن جعفر
انا لله و انا الیه راجعون گفت پس ابو السلاسل غلام عبد الله گفت که کشته شدن دو پسران
از باعث حسین شد پس عبد الله آن غلام را پاپوش زد و گفت ای ابن اللخناء
ای با تو حسین را چنین میگوئی که او پسران مرا قتل کنانید بخدا اگر من پیش او می بودم من دوست
میداشتم که از وی جدا نمیگردیدم تا آنکه با وی کشته میشدم و گفت شکر خدای را که شرف داد مرا

با همه بشر اگر فرزند امام حسین از دست خود قتال کردم هر دو فرزندان من کردند و لقمان بنت عقیل
با خواهران خود ام هانی و اسماء و رمله و زینب آمد و قتیکه خبر قتل امام حسین رسید و گریه میکردند
مقتولان خود را که در کربلا بودند و میگفتند ماذا تقول اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم وانتم آخر الامم
بعترتی و باهلی بعد مفتقدی منهم اساری ومنهم ضرجوا بدم ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم
ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی و در غنیة الطالبین از جعفر بن محمد رض آورده که نازل شدند
بر قبر حسین رض در آن روز که مقتول شد هفتاد هزار فرشته که گریه میکنند از آن روز بر وی تا روز قیامت
و نیز در روایت است که حمزه نامی روایت میکند که دیدم من رسول خدا و ابراهیم علیهما السلام را
در خواب که نماز میخواندند بر قبر حسین بن علی رضی الله عنهما مجملا اینچنین مرثیه که کرده شد
گفتن و خواندن مضایقه ندارد بلکه اصلش از شرع ثابت است اما افتراء و احوال دروغ بستن
اشعار موزون که و در الحان موسیقیه و بقوانین آن در مجالس و محافل خواندن و ترویج
کردن خالی از مخالفت نیست پس باید که اینچنین عمل در مرثیه نکند و نیز مومن را باید که در این
ایام مبرکه بکثرت تلاوت قرآن و حدیث و درود و اطعام طعام بمساکین و هبه حسنات
روح پر فتوح حضرت امام مظلوم را بخشیده باشند و از ارتکاب معاصی مثل نقاره نواختن
و علم افراختن و قبور ساختن و آنرا سجده گاه مسجود نمودن و صرف زر در آنچنین که در رسم مذموم است
کردن مجتنب باشند و در حزن و الم بدیدن احوال شریف از کتب معتبره مشغول باشند و اگر در اخبار
گریه و بکاء مسطور است موجب ثواب است و از منع که متعارف در بار است از سینه کوبی و فراهم
نواختن مثل طاس و دهل بوقت ماتم و علم در بازار گردانیدن و شمار اهل بیت کرام را
لرزاه

[illegible]

از راه سنگ لوحه یکوجه گرفتن پرهیز سازد که این شعار بیدینان است چنانچه قائلی گفته این قوم
خوارجی و روافض ز جهال بستند ز احوال شهیدان تمثال انکار بتا جز برو لعنت باد
یکبار یزید کرد اینها هر سال و شیخ ابن حجر مکی در صواعق محرقه و شیخ محقق عبدالحق دهلوی در
شرح سفر السعادت و رساله ما ثبت بالسنة آورده‌اند که انچه بامام حسین رض در روز
عاشورا از مصیبت و شهادت رسیده موجب بلندی درجه و رفعت مقام وی نزد خدای عزوجل است
و نیز باعث است بر رسیدن و لاحق شدن انجناب بدرجات اهل بیت کرام پس هر کسیکه این مصیبت را
یاد کند سزاوار است او را که انا لله و انا الیه راجعون گفته باشد بلکه غیر از آن بر دارد امر خدا و در یافتن
مرتبه صابرین و کمالات انها نسبه بانجناب بخیر یکه خدا برای در معرکه است بغیر معه حجو اولئک علیهم
صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون و باید از هر نور صلوة و حسنات مشغول باشند
و پرهیز کنند از انکه مشغول شود ببدعات رفضه از ندبه و نوحه زیرا که این از اخلاق مومنان نیست
و اگر این از شعار مومنان میبود لازم بر روز وفات پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ندبه و نوحه اخیار
میکردند زیرا که وفات آنحضرت صلعم اعظم مصیبتها است و نیز مومنین را لازم است که بدعات
ناصبیه متعصبه که از اهلبیت کرام عناد دارند و از روز قتل امام مظلوم را مثل روز عید شمارند
برحذر باشد و زینت و آرایش در آن روز مانند خضاب کردن و سرمه کردن و پارچهای نو پوشیدن
و طعامها بر طریق عید پختن و تقسیم نمودن پرهیز سازد و التوفیق من الله و در این باب
هیچ حدیثی و لا حکایتی از علمای اعلام است ثابت نشد و هر چه از احادیث در باب سرمه دادن
روز عاشورا وارد است حدیث موضوع است و رافضیان از جهت حجد در افراط ماتم

افتادند و اصحاب در تفریط جانب مخالف رفتند و هر یک از ایشان بر خطاست
و خلاف طریقه آنحضرت ع انتهی و بدانکه حکایات جاروب دادن حضرت فاطمه
از موهای سر خود و نرم نمودن زمین را از آب دیده برای سقفت امام حسین و آمدن زنان
اهلبیت و حضرت فاطمه و مریم و در کنار گرفتن سر امام حسین را و گریستن فرشته‌ها تا روز قیامت
بر مزار شریف وی و گریه نمودن فرشته که پر سوخته بود و از دست امام حسین شفا یافته بود
تا روز قیامت بر مزار وی و حکایت خواب دیدن امیر المؤمنین علی در میدان کربلا و
نصیحت نمودن با امام حسین در صبر و تحمل انتقام از کتب معتبره بنظر نیامده مگر در جلوة الاسعاد و
دیگر حکایات و نقلیات که در ایراد آن درین مقام طول است سوای کتاب مذکوره
در کتب دیگر بنظر نیامده و کتاب مذکور معتبر نیست والله اعلم بالصواب فصل در تاریخ
شهادت و بیان مدت عمر شریف وی رض بدانکه وی رض سنه شصت و یک هجری
نزد جمهور شهید شد و روز شهادت وی روز عاشورا بود و اقدای گفته در ماه صفر
شهید شد لیکن گفته که عاشورا ثابت است و در روز نیز اختلاف است بعضی روز جمعه گفته اند
و بعضی روز دوشنبه و بعضی روز شنبه گفته اند و این قول شیخ مفید شیعی است و
عمر شریف وی بنا بر قول شیخ پنجاه و پنج و نیم بود والله اعلم و در عمر شریف اقوال دیگر نیز
از شیعیان و سنیان بوده بنا بر اختصار ترک نمود فصل در ذکر اولاد شریف وی رضی الله عنه
ابن جوزی در صفوة الصفوة گفته که امام حسین را سه پسر بود علی اکبر و علی اصغر و جعفر
و دو دختر مسماة فاطمه و سکینه بودند و ابن الاخضر در معالم العترة گفته که چهار پسر و دختر بوده
و عبدالله را

در ذکر اولاد امام حسین

در معالم العترة

وعبدالله را بر ان سه پسر زیاده نمیگوید حافظ محب الدین ابو العباس در ذخائر العقبی گفته که اولاد امام حسین رضی الله عنه شش پسر و سه دختر بوده اند شش مذکوره و ان دو پسر زیاده نمیگوید علی الاوسط و محمد است و دو دختر زینب و همچنین ابن الخشاب و ابن طلحه در عدد و تفصیل گفته که شیخ مفید شیعه موافق ابن الاخضر در ان بر دو است و بعضی در پسران و دختران و گفت که علی اصغر مادر او شهر زنان دختر یزدجرد بن شهریار پادشاه فارس بود و علی اکبر را مادر او لیلی بنت ابی مرة بن عروة بن مسعود الثقفیه و مادر جعفر قضاعیه و عبدالله و سکینه را مادر رباب بنت امرء القیس بن عدی الکلبیه و مادر فاطمه ام اسحاق بنت طلحه بن عبیدالله التمیمیه پس علی اکبر در روز کربلا شهید و علی اوسط زین العابدین است بر قول شیخ مفید که علی در فرزندان امام حسین شمرده و انکه گفته است که دو فرزندان را نام علی بوده میگوید که علی اصغر همان زین العابدین است و انکه زین العابدین را علی اوسط میگوید بیان میسازد که علی اصغر دیگر بود او را تیری در روز طف رسید بمرد و اما عبدالله در کربلا در دست پدر خود بتیر رسیده شهید شد و اما محمد و جعفر را احوال معلوم نشده و گمان است که قبل از بلوغت فوت شده اند و اما فاطمه بنت الحسین بحسن مثنی نکوح خدا شده بود و از و اولاد پیدا شد پس بعد وفات حسن بن حسن او را تزویج نمود عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان رضی الله عنهم و از و نیز اولاد پیدا شد و فاطمه عورت فاضله بود احادیث روایت از پدر خود و دیگران کرده و از وی کلام تابعین و تبع تابعین روایت کرده اند وابوداود و ترمذی و نسائی در مسند او علی و ابن ماجه روایت کرده و وفات یافت

کمان

فاطمه بود صد سال از هجرت و سنه شده بوده واما سکینه دختر امام حسین بود رض او را بسیار دوست
داشتی و مادر او نیز محبوب ترین زنان بود و در حق ایشان آنجناب فرمود لعمرک اننی لاحب ارضا
تحل بها سکینه والرباب و سکینه از مصعب بن زبیر کتخدا بود پس هرگاه که مصعب بن زبیر را
عبدالملک بن مروان کشت سکینه بکوفه در زندان رفت پس مردمان کوفه بدیدنش برآمدند
پس سکینه گفت که خدا برکت ندهد شما را ای اهل کوفه مرا در طفلی یتیم گردید و در جوانی
بیوه گردید و بعد کشته شدن مصعب بن زبیر عبدالله بن عمر بن حکیم ابن حزام رض نکاح نمود پس بعد مردن
عبدالله او را عبدالعزیز بن مروان در نکاح آورد و طلاق داد و بعد از ان زید بن عمر
بن عثمان بن عفان تزویج نمود پس سلیمان بن عبدالملک طلاق دهانید و در ترتیب
تزویج وی روایات دیگر نیز اند و سکینه رض عنها در سنه یکصد و هفده وفات یافت
و صاحب کتاب تحفه بر احوال زینب دختر امام حسین رض مطلع نشدم القصه اولاد آنجناب
درین زمان از علی بن الحسین و از فاطمه بنت الحسین از شرق و غرب بر تمامی
روی زمین هست و هیچ شهر و قریه از اطراف ممالک نیست که دران اولاد رض ساکن
نیستند و از اولاد یزید باوجودیکه پانزده پسر داشت یک متنفس باقی نمانده چنانچه اصدق
القائلین در کتاب مجید خود فرموده انا اعطیناک الکوثر و ان شانئک هو الابتر پس به تحقیق
دشمن رسول خدا لاولد است پس چگونه اولاد او باقی باشد و از امام حسین فقط امام علی
زین العابدین باقی بود الله تعالی در اولاد وی آنچنان برکت بخشید که تمام روی زمین
از اولاد وی پر گردید پس اگر درین رساله احوال اعاظم و اکابر اولاد امام حسین که

بعضی از

بصفت علم و فضل و کمال و شعر و ادب و وقار موصوف بعضی بیان کنند بطول انجامد لهذا اسامی بعضی

ذکر علی بن الحسین المعروف بامام زین العابدین رح

از ان را که مشهور اند ذکر نموده و در تعداد آورده بدانکه علی بن الحسین را زین العابدین نیز گویند
و وی رض بتاریخ پنجم شعبان سنه سی و شش در خلافت جد خود پیدا شده و وی رض زاهد و عابد بود
بنابران او را زین العابدین گویند و وی رض در مدینه بتاریخ هشتم ماه محرم سنه نود و چهار و قول
نود و سه و قیل نود و پنج در زمانه ولید بن عبد الملک فوت شده و در قبه عباس در قبر

و ذکر اختلاف تعداد اولاد علی بن الحسین رح

امام حسن مدفون شد و شیعه میگویند که او را ولید بن عبد الملک زهر داد و عمر شریف او پنجاه و پنج
و شش ماه بود بدانکه در اولاد وی اختلاف است بعضی شش گفته اند و اسامی شان چنین بیان
نموده محمد باقر و زید و عبد الله و عبید الله و حسن و حسین و علی و عمر و ابن طلحه نگفته و همین شش را
بیان نموده و از باقی نام نهم ساکت است و هر دو میگویند که دختر نبوده و شیخ مفید شیعی گفته که یازده پسر و چهار دختر
بودند محمد باقر مادر او ام عبد الله دختر امام حسن بن علی و زید و عمر مادر ایشان ام ولد است و عبد الله
و حسن و حسین مادر ایشان ام ولد دیگر است و حسین اصغر و عبد الرحمن و سلیمان از ام ولد
دیگر هستند و محمد اصغر از ام ولد دیگر است و علی و خدیجه از یک مادر اند و [illegible] نیز ام ولد است
و فاطمه و علیه و ام کلثوم از ام ولد دیگر اند و ابن الاخضر نیز پانزده پسر گفته محمد باقر و عبد الله و حسن و حسین اکبر
و حسین اصغر و عبید الله و عمر و زید و علی و سلیمان و قاسم و [illegible] دختران [illegible] خدیجه و کلثوم

۲۳ و صحیح مادر ایشان [illegible]

و ملیکه و فاطمه و ام الحسن و نام او حسنه و ام الحسین شش اند از پسران مادر ایشان ام عبد الله
دختر حسن بن علی است و کرکس بعد ایشان ام ولد است و بقیه اولاد از مادران مختلف اند
و بعضی یک دختر را نام سکینه هم گرفته اند و بالفعل اولاد ذکور ایشان از [illegible] محمد باقر و زید

وعبدالله وحسین اصغر وعمر وعلی وخدایتعالی از ایشان نسل کثیر پیدا کرد وهمه پسران بصفات
علم وفضل وجود وسخا ممتاز بودند اما ذکر ایشان بیاید واما زید بعد محمد باقر افضل برادران از جهت علم و
فضل وورع وشجاعت بود از زید پرسید وهشام بابت خلافت گفتگو کرد وهشام اورا ولد الجاریه
گفت وگفت که اسمعیل بن ابراهیم پیغمبر خداست از بطن کنیز بود وخدا اورا پیغمبر گردانید
پس باید دید که نبوت بهتر است یا خلافت ووی جد رسول خداست غرض وی از هشام
رنجیده بکوفه رفت چهل هزار کس باوی بیعت کردند وگفتند که ابوبکر وعمر رضی الله عنهما را
تبرا کن زید بن علی ابا آورد وگفت که آن هر دو وزیر جدم بودند پس کوفیان گفتند
که ما ترا میگذاریم پس زید گفت که مرا بگذارید وبروید من تبرای ابوبکر وعمر نخواهم کرد وشما
رفضه ستید پس کوفیان اورا گذاشتند وکم از یکهزار باقی ماندند پس آنهائیکه زید را
گذاشته بودند اوشان را رافضی لقب شد وهر کسیکه باوی ماندند ایشانرا شیعه زید گویند پستر
زید را با یوسف بن عمر الثقفی که والی عراق بود از طرف هشام جنگ واقع شد وبوی زخم
تیری رسید وفوت شد واورا در زمین نهر دفن کردند وآب بر قبر وی گذرانیدند
پس یوسف مذکور را آگاه شد پس برآورد اورا از قبر وسر او ببرید وپیش هشام فرستاد
واورا برهنه بر دار کشیدند پس عنکبوت برای ستر عورت وی در تنید وستر نمود تا چهار
سال بر دار ماند تا که ولید برادرزاده هشام پادشاه شد پس بحاکم کوفه نوشت که اورا
سوخته در دریا انداختند وعمر شریف وی چهل ودو سال بود واولاد زید شهید بسیار اند
از انجمله یحیی بن زید بعد فوت هشام خروج نمود وبا عمال بنی امیه در خراسان جنگها ساخت

ذکر اولاد زید شهید برادر امام محمد باقر

و در سنه

و در سنه یکصد و بیست و پنج در جنگ شهید شد و امام حسین بن زید مرد عالم متدین بود و در سنه
یکصد و هفتاد بعمر هشتاد سال فوت شده و امام محمد باقر بن علی ابن الحسین بن علی ابن ابیطالب رضی الله عنهم
پس مناقب ان زیاده از ان است که توان شمرد در مدینه منوره بروز جمعه بتاریخ سیوم صفر
سنه پنجاه و هفت هجری قبل شهادت جد خود امام حسین بسه سال تولد شد و مادر او دختر امام حسن است
و او را محمد باقر گویند باقر در لغت شق کننده را گویند وی رض نیز شق علم نموده اصل و فرع
او را دانست و ظاهر و پوشیده او را فهمید و وی رض در زمان هشام بن عبد الملک سنه یکصد و
چهارده و قیل هفده و قیل شانزده بعمر پنجاه و هفت بروایت اول فوت شد و مدفون شد
در بقیع و در قبه عباس در قبر پدر خود علی ابن الحسین و عم پدر خود حسن بن علی و بعضی گویند
که او را سم زهر داده بودند والله اعلم ابن خشاب و طلحه میگویند که اولاد وی رض سه پسر و یکدختر
بودند جعفر و عبد الله و ابراهیم و ام سلمه و ابن الجوزی چهار پسر و دو دختر گفته و یک پسر مسمی
بعلی و یکدختر مسمی بزینب افزوده و در فصل الخطاب شش پسر و سه دختر بیان نموده اما نام شان
نیاورده و عبد الله و جعفر برادران عینی بودند لیکن حصر اولاد امام محمد باقر در اولاد امام
جعفر است و در کتب تواریخ سوای وی مذکور نیست و امام جعفر بن محمد باقر جامع مناقب و
حاوی فضائل بود و مادر وی رض ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابوبکر صدیق است رض
گفته که ابوبکر مرا دو مرتبه پیدا کرد وی رض در مدینه منوره در زمان ابو جعفر منصور روز
دوشنبه پانزدهم رجب سنه یکصد و چهل و هشت فوت شده و در قبه عباس در قبر محمد باقر و
علی و حسن مدفون شد و شیخ مفید شیعی گفته که در سنه مذکور در ماه شوال فوت شد

ذکر تعداد اولاد امام باقر
ذکر تعداد اولاد وی
ذکر امام جعفر رضی الله عنه
و مادر ام فروه اسماء دختر عبد الرحمن بن
ابی بکر صدیق است رض

و عمر شریف وی شصت و شش یا شصت و پنج بود و اما اولاد شریف وی گفته اند شش پسر و یک دختر است و
همین صحیح است و آن اسمعیل و عبد الله و اسحق و محمد و علی و موسی و ام فروه اند و ابن الاثیر جعفر
علی را ذکر نکرده و دختر دیگر مسماة بفاطمه بیان نموده و شیخ مفید امام شیعه نقل کرده گفته عباس را
زیاده نموده و سه دختر گفته و بر این هر دو مذکوره اسما زیاده که پس عبد الله و اسمعیل و ام عبد الله
مادر ایشان فاطمه دختر حسین بن علی بن ابیطالب بود و موسی و اسحق و فاطمه از ام ولد که نام وی حمیده بود
بوده اند و دیگر اولاد از بطن مادران مختلف اند و عقب جعفر (ع) در اولاد او اسمعیل و موسی
و محمد و علی باقیست اما اسمعیل اکبر فرزندان و محبوب پدر بود در حیات پدر خویش فوت شد
و در بقیع در سنه یکصد و سی و سه (?) مدفون شد و گروهی از شیعیان میگویند که امام برحق اسمعیل بود
و بعد از وی پسر وی محمد بود و در این نص از امام جعفر (ع) دارند والله اعلم بالصواب و این گروه را شیعه
اسمعیلیه گویند و اما عبد الله بن جعفر مرد عالم و متدین بود و او را بعضی شیعه برحق و دعوی امامت
میکنند و آن شیعیان را فطحیه میخوانند زیرا که فطح در لغت عریض و پهن را میگویند و عبد الله
بن جعفر مرد عریض پای بود بنابراین شیعه ملقب بافطحیه شدند و بعضی گویند که از زید عیان
امامت عبد الله شیخ بود و او را ابن الافطح میگفتند و اما اسحق بن جعفر مرد عاقل و شجاع بود
و صوم (?) ... و خروج کرد بر مامون که در سنه یکصد و نود و نه و با وی زیدیه و سواد انبار (?)
جمع شدند و عیسی الجلودی برای قتال وی آمد پس پراگنده شدند لشکر او و بردند او را بسوی
مامون و مامون او را تعظیم نمود و ... و بسیار مدارات کرد و در خراسان
با وی میبود تا که در سنه دو صد و سه بجرجان وفات یافت و بر وی مامون نماز جنازه خواند

و در فرزند

افضل برادران موسی کاظم بود بصفت فضل و علم و ورع و اجتهاد موصوف بود و اما محمد بن باقر

و در قبر فرو آوردند و اما علی بن جعفر در سنه دویست و شانزده فوت شد و اما عباس بن جعفر

ذکر امام موسی کاظم بن جعفر

پس وی نیز از ثقات بود و امام موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم

وارث فضل و کمال پدران خویش و افضل برادران از روی علم و عبادت و اجتهاد و سخا

و قیام لیل و صابر و شاکر بود بنابران او را موسی رضا گویند و مادر وی حمیده و قیل اندلسیه ست

در میان مکه و مدینه در مکان ابوا در روز شنبه بتاریخ هفتم شهر صفر سنه یکصد و بیست و هشت

و قیل سنه یکصد و ... و در رضا در بغداد در حبس هارون رشید روز جمعه بتاریخ بیست و پنجم رجب

سنه یکصد و هشتاد و سه فوت شد و بعضی بتاریخ پنجم ماه مذکور میگویند و عمر شریف پنجاه و پنج ساله

و شش ماه بود و سبب حبس آن بود که هارون رشید در مدینه برای زیارت رسول خدا

رفت و با وی مردمان بودند پس آمد بر قبر رسول خدا گفت السلام علیک یا رسول الله

السلام علیک یا ابن عم از روی فخر گفت زیرا که وی از اولاد حضرت عباس عم رسول خدا

بود پس موسی رضا پیش رفت و گفت السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا ابه

از استماع این کلمات رنگ بر روی هارون رشید گشت و غضب ظاهر آمد پس موسی را

در بغداد با خود برد و قید ساخت پس زنان فرموده زهر دادند پس تب آمد و بر او بعد

ذکر اولاد موسی کاظم

سه روز فوت شد این مشهور است و بعضی اهل تواریخ گویند که هارون رشید زهر

نداد بلکه بموت خود مرد والله اعلم و اما در اولاد او خدا کثرت داده پسر ابن الاخضر

گفته که سی و نزده دختر بودند اما پسران علی رضا و زید و عقیل و هارون و حسن و حسین

و عبید الله و عبد الله و عبد الرحمن و اسمعیل و اسحق و یحیی و احمد و ابو بکر و عمر و جعفر الاکبر

وجعفر اصغر و حمزه و عباس و قاسم و بعضی عمر و محمد گفته‌اند و اما دختران پس خدیجه و علیه و
اسماء الکبری و اسماء الصغری و فاطمه الکبری و فاطمه الصغری و زینب الکبری و زینب الصغری
و ام کلثوم الکبری و ام کلثوم الصغری و ام فروه و ام عبدالله و ام القاسم و امنه و حکیمه و
محموده و امامه و میمونه و ابن الخشاب و ابن طلحه نیز در تعداد اولاد موافق ابن الاخضر اند
مگر آنکه اسقاط ابی بکر ابراهیم ذکر نموده و بجهت آنکه ابراهیم نام یافته و ابوبکر کنیت وی باشد
و بعضی نیز هژده پسر و نوزده دختر شمرده و در بعضی اسماء نیز اختلاف نموده است و
صاحب فصل الخطاب بیست و دو پسر گفته و آن علی رضا و ابراهیم و عباس و اسمعیل و محمد و عبدالله
و عبیدالله و جعفر و حمزه و زید و هارون و اسحق و حسن و حسین و سلیمان و عبدالرحمن
و فضل و احمد و عقیل و قاسم و یحیی و داود و اولاد از جماعه کس را او شمرده ثابت
و برکت را از فرزندان موسی بن جعفر افضل و اکمل صاحب عمده و افضل پسران علی رضا ابن
موسی الکاظم بن جعفر بن محمد بن کاظم بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب رضی الله عنهم اجمعین
است و وی از اکابر سادات و از اجله علماء بود و مادر وی خیزران مرسیه بود و بعضی سکینه
النوبیه و بعضی دیگر اسماء نیز گفته‌اند و وی کنیز مادر پدر وی بود حمیده و مادر وی او را به پدر
وی بخشیده بود روایت است که حمیده مادر موسی بن جعفر آنحضرت را در خواب دید
فرمود ای حمیده نجمه کنیز را به پسر خود موسی هبه کن از بطن وی بهترین مردمان زمین
پیدا خواهد شد پس بر کاه که وی رضا پیدا شد مادر او را طاهره نام نهادند و علی بن موسی
در مدینه منوره روز پنجشنبه یازدهم شهر ربیع الثانی سنه یکصد و پنجاه و سه پیدا شد
و نام مبارکش

و شیخ مفید شیعی در سنه یکصد و چهل و هشت ولادت و گفته یکی از اول صحیح است و لقب
وی رضا است و وی رضا در زمانه مامون در ماه صفر سنه دوصد و سه وفات یافت و بعضی گفته‌اند
بتاریخ بیست و یکم رمضان سنه مذکور رحلت کرد و مضجع شریف بمشهد است که رکن الحج گویند مامون
او را زهر داد و اکثر اهل سنت و جماعت گویند که ثبوت غدر مامون بعلی رضا نیافته‌اند
بلکه علامه ابو الحسن علی ابن عیسی اربلی که از اعاظم علمای شیعه است در کشف الغمه فی معرفة الائمه
بعد ذکر دادن زهر مامون بعلی رضا گفته که مرا از معتمدی دریافت شده که مامون زهر نداده بود
و بهمین اعتقاد است و اولاد علی رضا پنج پسر و یک دختر بودند محمد و حسن و حسین و جعفر و ابراهیم
و عایشه و شیخ مفید شیعی گفته که هیچ فرزندی سوای محمد نگذاشت والله اعلم و محمد بن علی رضا بن
موسی کاظم بن جعفر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم جامع فضائل و اوان
و ممتاز در میان علما در سن شباب بود مادر وی ام ولد است و نام مادرش سکینه المریسیه
و قیل نوبیه و قیل خیزران و قیل ریحانه و قیل سکینه و قیل دره و ابن الاخضر گفته که از
اهل ماریه قبطیه بود و وی رضا در مدینه منوره بروز جمعه نوزدهم رمضان سنه یکصد و نود و پنج
تولد شد و بعضی دهم رجب گفته‌اند و کنیت وی ابو جعفر است و لقب وی تقی است و او را
مامون دختر خود داده در مدینه فرستاد در آنجا تشریف داشت تا که معتصم بالله که خلیفه شد
او را در بغداد طلبید و در تاریخ بیست و ششم ماه محرم الحرام سنه دوصد و بیست در بغداد آمد
و در تاریخ ششم ماه ذیحجه سنه مذکور سفر آخرت گزید و بعضی تاریخ پنجم گفته‌اند و بعضی گویند
در ماه ذیقعده سفر آخرت گزید و شیعه میگویند که او را معتصم زهر داد و شیخ مفید که

که از علمای شیعه است میگوید هر ز دادن نزد من باشد ز نسا و نماز خواند بر وی هارون ابن اسحق
و در مقبره قریش نزدیک قبر جد بزرگوار خود موسی کاظم مدفون شد و عمر او بیست و شش سال و
چند ماه بود و در تزویج دختر بأمون حکایتی است که مقتضای دانی او که از کثرت علم ذهنی است
نوشته میشود هرگاه که مامون فضیلت و علم وی با وجود صغر سن دید خواست که ام الفضل دختر خود
بوی نکاح سازد و عباسیان از خوف آنکه مبادا خلافت بوی منتقل شود بد دانستند
و در میان ایشان و خلیفه در فضیلت شیخ رفت آخر قرار گرفت که وی را با شخصی از علم
وی بپرسیم و قرار یافت که قاضی القضات یحیی بن اکثم با وی مسابقه کند و امتحان سازد
القصه بروز معهود قاضی از وی رضی مسئله پرسید و وی جواب بعینه ساخت دا د بعده وی
رضی الله عنه مسئله پرسید که این مسئله چیست ای قاضی جوابش بگو که شخصی زنی را
در اول روز دید و نظر بر آن حرام بود پس چون روز بلند شد آن زن بر وی حلال گشت
پس هرگاه که زوال شد بر وی حرام گشت و وقتیکه عصر شد حلال گشت و وقتیکه غروب
آفتاب شد حرام گشت پس هرگاه صبح شد باز آن زن حلال گشت قاضی یحیی گفت که
مرا جواب این نمی آید تو افاده فرما ابوجعفر رض گفت که آن زن کنیز شخصی بود
نظر کردن بر وی بغیر شخص دیگر را حرام بود چون روز بلند شد او را بخرید آن زن و
نظر آن بر وی حلال گشت پس هرگاه که زوال شد او را آزاد کرد پس نظر بر وی حرام شد
باز بوقت عصر در نکاح خود آورد آن شخص را بازحلال شد پس هرگاه که وقت مغرب شد
از وی قسم خورد و ظهار کرد پس حرام شد چون وقت عشا رسید از قسم کفاره داد
پس باز حلال شد

پس باز حلال شد پس چون نصف شب گذشت او را طلاق داد آن زن باز حرام شد
پس چون وقت صبح شد باز رجعت نمود پس آن زن باز حلال گشت چون این کلام مامون الرشید
منکرین عباسیان را الزام داد و در آن مجلس عقد دختر خویش ببست و اجازت داد
که در مدینه بماند و اما اولاد شریف وی دو پسر و دو دختر بودند و آن علی و موسی و فاطمه
و امامه و از هر دو پسران اولاد باقی ست لیکن از موسی قلیل است و از کلام طلحه معلوم می شود
که فقط فرزند علی است و هو علی بن محمد تقی بن علی رضا بن موسی کاظم بن جعفر صادق
کما مر وی را حمیده خصائل و فرخنده شمائل بود و مادر وی سمانه مغربیه و بعضی شنفراد
گفته اند و بعضی مادر وی ام الفضل دختر مامون خلیفه عباسی گفته اند و وی را تاریخ
سیزدهم رجب سنه دوصد و چهارده پیدا شد و بعضی ولادت وی را روز سه شنبه پنجم رجب
گفته اند و بعضی در سنه دوصد و دوازده هجری و نصف شعبان گفته اند کنیت وی
ابوالحسن و لقب وی تقی و هادی است و معروف بعسکری است زیرا که روزگار خلیفه
معتصم از مدینه به سر من رای سکونت کنانید و این سر من رای را عسکر گویند
چرا که عسکر بمعنی لشکر است و در اینجا لشکر خلیفه مدتها اقامت داشت پس او را
با بابای نسبت عسکری گویند و در فصل الخطاب نوشته که از کثرت مردان در بغداد
تنگ شد لهذا خلیفه آنجا با لشکر خود قرار گرفت و آن شهر مشهور بعسکر شد و وی را همیشه
مکرم و معظم نزد خلفای عباسیه ماند که در زمان معتمد بالله بن متوکل بالله روز دوشنبه
سالی سوم شهر جمادی الاخر سنه دوصد و پنجاه و چهار سفر آخرت گزید و ابن الاخیر

و در اولاد محمد تقی ع

وشیخ مفید شیعی وطبرسی در ماه رجب از سنه مذکور گفته و بعضی شیعه گویند که او را معتمد بالله
زهر داده بود و عمر شریف وی بر روایت اول در بیدایش گذشته چهل و بر
روایت ثانی چهل و دو سال و چند ماه بود و وی را در خانه خود در سر من رای در سامره
ابواحمد رشید مدفون شد و بعضی مزار شریف وی در قم صحیح نیست در اینجا قبر فاطمه
دختر موسی بن جعفر است رضی الله عنهم و بودن وی در سر من رای ده سال و بعضی بیست
گفته اند و اما فرزندان وی رضا سه پسر و یک دختر است و آن حسن و حسین و جعفر و عالیه اند
و بعضی نام دختر عایشه گفته اند و شیخ مفید شیعی چهار پسر گفته و نام چهارم محمد میگوید احوال
حسین معلوم نیست و اما محمد او را ابوجعفر گویند بعد وفات والد ماجد بحجاز رفت تا ببلدی
قریه موصل هفت فرسنگ رسیده وفات یافت قبر وی انجاست و مسجدی هست
اما جعفر او را ابوعبدالله گویند و وی همنام امام جعفر جد خود است و جد او را شیعه امام
صادق گویند و او را جعفر کذاب گویند و سبب گفتن آنست که چون برادر وی حسن
که ذکر وی بیاید فوت شد هیچ ولدی در ظاهر نگذاشت پس جعفر رضا ترکه وی را گرفت
و شیعه حسن رضا را پسر میگویند که پوشیده داشت پیدایش او را و پوشید امر او بسبب
اقتضای وقت و شده خواهش پادشاه وقت و آن امام مهدیست و نزد شیعه
وی زنده و غایبست تا خروج خود پس جعفر گفت که برادر من هیچ عقبی نگذاشته و من امام هستم
لهذا او را شیعه کذاب میگویند بنا بر آنکه وی انکار امامت مهدی منتظر نمود و حق وی غصب کرد
و وفات یافت جعفر بن علی در سنه دو صد و هفتاد و یک هجری و عمر شریف وی

ذکر امام حسن عسکری

چهل و یکسال بود و در سر من رای در خانهٔ پدر خود مدفون شد و امام حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی
بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی افضل برادران و اکمل ایشان از روی علم و حلم و جود
و سخا بود و مادر وی سوسن است و در رمضان در مدینه سنه سی و یک و دو صد هجری پیدا شد و بعضی در ماه ربیع الآخر
سنه سی و دو گفته اند کنیت وی ابو محمد است و وی هم اسم و کنیت امام حسن است رضی الله عنهما و لقبش
زکی و خالص و سراج است و او را نیز همچو پدر و الا قدر وی عسکری گویند بجهت مذکوره و وی رضی
عابد و متقی و سخی و کریم بود و همیشه حسن عسکری رض معزز و مکرم تا روز وفات ماند و خلیفه ها
بوی صلات میدادند بروز جمعه و قیل بروز چهارشنبه هشتم شهر ربیع الاول سنه دو صد و شصت
در زمان معتمد بالله وفات یافت و شیعه گویند که او را معتمد زهر داد و بسر من رای در پهلوی
پدر خود مدفون شد و عمر شریفش بیست و نه ساله و چند ماه بود و از او اولاد باقی نمانده الا محمد المنتظر
و هو محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن
ابی طالب است رضی الله عنهم و این مذهب شیعه است که امام حسن را اولاد گویند و نیز شیعه میگویند که
محمد منتظر در سر من رای ماه بیست و سیوم رمضان سنه دو صد و پنجاه و یک پیدا شده و طلحه
و دیاربکری و شیعه چنین میگویند و مفید و طبرسی گویند که بنصف شعبان سنه دو صد و پنجاه
و پنج پیدا شد و مادر وی نرگس یا سوسن یا صیقل یا حکیمه بود و کنیت وی ابو القاسم است و لقب وی
خلف صالح و حجه و منتظر و قائم و مهدی و صاحب الزمان است و اینهم اصطلاحات شیعه اند و او را
خدای تعالی حکمت و سخن فارقه حق و باطل در طفولیت داد چنانکه یحیی و عیسی را داده بود و امام
گردانید او را چنانکه عیسی را در مهد نبی گردانید و امام عمر وی دراز است زیرا که وی از معتمد بالله

ذکر امام محمد مهدی

رسید و در سنه دوصد و شصت و پنج پوشیده شده و بعضی گویند که وقت وفات پدر خود
حسن عسکری فوت شد و بعضی گویند بوقت پیدایش پوشیده شده و هیچکس ندانند پیدایش او را
مگر خاص شیعه وی و وی از آنوقت زنده و باقی پوشیده است تا آنکه خروج نماید و پر سازد زمین را از
عدل چنانکه پر بود از ظلم و هیچ شبه در درازی حیات وی نباشد زیرا که اکثر مردان را عمر از هزار متجاوز
گشته مانند نوح و لقمان و خضر اینست اعتقاد شیعه و اهل سنت و جماعت اکثران قائل اند که
محمد بن حسن عسکری در حیات پدر خویش شیرخوار فوت شد و تائید این قول جعفر را او را
شیعه کذاب گویند میکنند زیرا که جعفر ترکه حسن عسکری گرفت اگر وی را پسر بودی چگونه گرفتی
و شیعه از راه ظلم و غضب گویند و بعضی سنیان گویند که بعد فوت والد خویش به پنجسالی در عمر
هفت سالگی یا ده سالگی فوت شد و بعضی گویند که درین سنه پوشیده شد و دو سالی پوشیده ماند
بعده فوت شد القصه همه سنیان متفق اند که محمد بن حسن عسکری فوت شده چنانکه زین الدین
علاء الدوله سمنانی در کتاب خود که در ذکر ابدال است گفته که محمد بن حسن عسکری وقتیکه پوشیده
در دایره ابدال رسید و ترقی در درجه میکرد تا آنکه سید الافراد گشت پس هرگاه که فوت شد
قطب آن زمان که علی بن حسین بغدادی بود محمد بن حسن عسکری بر وی نماز کرد و در جای
وی نشست و نه سال بمرتبه قطبیت ماند بعده فوت شد و قائمقام وی عثمان الجوینی الهروی شد
و نماز وی خواند و او را در مدینه منوره دفن کردند انتهی هرگاه که مذهب سنیان و شیعیان
دانستی که اهل تسنن میگویند که امام حسن عسکری را خلف نمانده و شیعه گویند که همون
محمد مذکور مانده است که او را مهدی و صاحب زمان گویند و وقت ظهور فتنه و آخر زمان
خروج نماید

درازی عمر بعضی مردان

در اختلاف شیعه که در امام و [illegible] مهدی

خروج نماید پس در نام مهدی و در شخص مهدی امت را اختلاف است بعضی شیعه گویند که مهدی ابو القاسم
محمد بن القاسم بن علی بن حسین بن امیر المومنین علی ابن ابیطالب است او را معتصم بالله قید نمود و
شیعه وی از حبس بر آوردند و بردند پس از آن او را خبر معلوم نیست و در آخر زمان پیدا شود پس
اینفرقه شیعه نیز مهدی را پسر امام حسن عسکری نمیگویند و یکفرقه شیعه که او را کیسانیه گویند میگویند
که مهدی محمد بن علی ابن ابیطالب که او را محمد بن حنیفه گویند است و او وفات نیافته بلکه
در کوه رضوی پوشیده شده و در آخر زمان بر آید و از انجمله مختار بن عبیده که ذکر وی در باب چهارم
در آید به مهدویت ابن حنیفه قائل بوده و یکفرقه از شیعه که انها را اسمعیلیه خوانند میگویند که
امام مهدی موعود ان ابو القاسم محمد بن عبید الله است که در سنه دو صد و نود و نه در زمین مغرب
خروج نمود و بر ان زمین غالب آمد و آن مهدی بگمان ایشان از ولد اسمعیل بن امام جعفر که
او را شیعه صادق گویند است و بیان میسازند که از پدران در حق وی رضا آمده بود و
در حق وی حدیث وارد است که فرموده آنحضرت بر سر سیصد سال آفتاب از مغرب طلوع نماید
پس مراد از آفتاب همین مهدیست که در زمین مغرب غالب آمده و یکفرقه شیعه را اثنی عشریه
گویند و اینفرقه در دیار کاتب الحروف و مولف رساله اکثر است و سوای دوازده کس انها
امیر المومنین علی و امام حسن و امام حسین و علی که او را زین العابدین گویند و محمد باقر و
جعفر صادق و موسی کاظم و علی رضا و تقی و نقی و حسن عسکری و دوازدهم مهدی را امام گویند
و سوای ایشان اگرچه از اولاد حضرت فاطمه لا یعنی ائمه باشند اعتقاد امامت نکنند
پس اینفرقه اثنی عشریه میگویند که مهدی موعود محمد بن حسن عسکری که ذکر وی سابق

گذشته است و در بشارات از آنحضرت صلعم حدیث و قول امیر المؤمنین علی و دیگر ائمه تا حسن عسکری
ع وارند و تنصیص در امامت وی از پدران وی کرده آمده اند چنانکه ذکر کرد شیخ مفید شیعی
در رساله خود و نیز وی آورده که مهدی موعود را قبل از ظهور وی غائب بودن بدو نوع است
یکی غیبت قصری و دوم غیبت طولی غیبت قصری از وقت پیدایش تا انقطاع وسائط
در میان امام و شیعه وی است و غیبت طولی آن است بعد از اولی تا ظهور وی که تیغ
قائم شود و طبرسی که از علمای شیعه است همچو شیخ مفید گفته لیکن در غیبت قصری و طولی
فرقی کمی و اینها را در این مقام کلام بسیط است و در مفتاح النجا نیز سطری از آن آورده
و کاتب حروف بسیار کم کمی و بر ایشان و بر اعتقاد ایشان اعتراضات وارد داند
که در اینجا بنابر اختصار گذرانیده است الله تعالی در احوال مهدی آخر الزمان رساله دیگر بسیط
مفصل در اختلاف مذاهب شیعه و دلائل ایشان و اجوبه ایشان بقلم آرد زیرا که
مقتضای این مقام نیست پس بدانکه شیعه عباسیه میگویند که مهدی موعود از نسل حضرت عباس — ذکر اعتقاد شیعه عباسیه
عم رسول خدا صلعم است زیرا که در حدیث آمده که المهدی من ولد عباس و سوای این حدیث احادیث — المهدی ۲
دیگر دال بر این مطلوب مذکور ساخته اند بعده شیعه بنی عباس در وجود مهدی اختلاف دارند
بعضی ایشان میگویند که در آخر زمان پیدا شود و بعضی ایشان میگویند که مهدی محمد
بن عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس ثالث خلفای عباسیه است زیرا که از
حدیث معلوم میشود که فرمود منا السفاح و منا المنصور و منا المهدی و الله در حدیث آمده
که مهدی نام وی موافق نام آنحضرت صلعم و نام پدر وی نام پدر آنحضرت و کنیت وی ابو عبد الله و نیز وی سیاه پوش باشد

و از خراسان بیاید

وازخراسان بیاید ودرماه محرم اورا بیعت شود وتمام این صفات در محمد بن عبدالله عباسی مذکور یافته میشود
وجوابات اعتقادات این فرقه نیز در رساله موعود دیگر نوشته شود ان شاء الله تعالی واما مذهب اهل سنت
بالاتفاق آنست که مهدی موعود که از اولاد فاطمه رضی الله عنها از ذریت امام حسن سبط اکبر بن علی رض در آخر
زمان نزدیک ظهور فتنه ها وکثرت هرج یعنی قتال وجدال پیدا شود برای اعانت دین متین کند و
مشرکان را مغلوب سازد ودرین باب احادیث از طرق اهل سنت باسانید از حدیث صحاح وحسان
وضعاف بسیارست که در اصل کتاب مذکوراند مولف الرساله ختم الله بالخیر والسعاده برای اختصار ترک نموده
اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد سیدنا کما تحب وترضی له تعالی علیه چون بدین مقام رسید مناسب آن دید که چیزی از
احوال خسران مآل یزید ویزیدیان وقاتلان امام مظلوم نگارد که تا موجب دفع الم دل مومنان از استماع
مصائب اهلبیت رسیده گردد ونیز عبرت مردمان که عاقبت ستیز با خدا ورسول خدا وذریات سید الابرار
سبب رسوای دین وتباهی آخرتست الهی دلها را وجمیع مسلمانان را از محبت اعدای آن لعنهم الله محفوظ و
مصئون داراد ومحبت رسول خود وآل واصحاب واحباب وازواج واتباع وسایر مسلمین روزی کناد
بمنه وکرمه باب چهارم در بیان احوال بدمآل قاتلان آنحضرت از ابن آب وابن الاخضر از علی بن موسی رضا
اورا که گفت حدیث کرد مرا پدرم موسی که گفت حدیث کرد مرا پدرم جعفر وگفت حدیث کرد
مرا پدرم محمد از پدر خود علی ووی از پدر خود حسین ووی از پدر خود علی ابن ابیطالب ووی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
که فرمود آنحضرت صلعم که دختر من یعنی حضرت فاطمه روز قیامت برانگیخته شود وبر بدن وی پارچه رنگین بخون
باشند وباستونی از ستونهای عرش ایستاده باشد وبگوید در جناب باری که یا حکیم یا عدل حکم بکن در میان
من وقاتلان پسر من پس خدا انصاف فرماید برای دختر من قسم بخدا وعامر بن سعد البجلی آورده

در اعتقاد اهل سنت وجماعت

[illegible]

که چون امام حسین رضی الله عنه شهید شد رسول خدا را در خواب دیدم فرمود برو پیش براء بن عازب
یا من و سلام من بگو و خبر رسان که به تحقیق قاتلان حسین در دوزخ اند و بعضی بعذاب معذب کند
خدای تعالی مردمان زمین را بعذاب در دنیا پس راوی میگوید که من نزد براء آمدم و خبر نمودم پس براء گفت
که براست فرموده خدا و رسول او که فرموده آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر کسیکه مرا در خواب بیند پس به تحقیق
مرا دیده زیرا که شیطان بصورت من متمثل نمیتواند شد صاحب کتاب میرزا محمد معتمد خان مورخ
علیه الرحمة گفته که این عذاب آخرت است که پاینده و باقی و موبد خواهد ماند و عذاب دنیا که بر ایشان
رفته نیز لیکن چنانچه زهری میگوید که هر کسیکه حاضر در معرکه امام حسین شده بود هیچ یک بی عذاب در دنیا نماند
بعضی بقتل آمدند و بعضی نابینا شدند و بعضی را رو سیاه گشته و از بعضی در اندک زمان ملک و
دولت بدر رفته و منصور بن عمار گفته که بعضی به تشنگی مردند حالانکه سبو سبو و دریا دریا و چاه چاه
آب مینوشیدند سیر نمیشدند و بعضی را درازی عضو تناسل وقت سواری بر گردن خود
می پیچیدند شنیده ام ابو الفتح حکایت کرده که بعضی جماعت مردمان با هم سخن میکردند که بعضی
هیچ یک معین و مددکار قتل امام حسین نبوده مگر آنکه قبل از مردن وی او را آفت و بلا در دنیا رسید
پس یک پیر مردی بود گفت که من از اعانت و امداد در قتل امام حسین کردم مرا هیچ نشد این سخن گفت
و برای درستی فتیله چراغ برخاست و او را آتش چراغ در گرفت هرچند فریاد کرد که آتش
در رسید و در دریای فرات رفت و با وجود آب دریا آن آتش غضب الهی در بدن وی افروخته از آتش
شده بود سرد نشد تا آنکه بمرد و سبط ابن الجوزی نقل میکند از سدی که گفت سدی که شیخی مرا
در کربلا ضیافت نمود پس در میان کلام تذکره شهادت حسین رض در میان آمد گفتند که هر کسیکه
شریک قتل

سر یک قتلهٔ امام حسین شده بود به بدترین موت مرده پس آن شخص منبر بان این سخن را دروغ دانست و گفت
من هم حاضر در قتل حسین امام را هیچ نشد پس بود بکر و زن شب برای دید درست چراغ برخاست پس آتش بر جست و در
بدن پس رسید و بسوخت آن مرد گفت که بخدا قسم خود او را دیدم که گویا انگشت سوخته افتاده بود و نیز حکایت کرده شده
که شخصی لشکری ابن زیاد سر امام حسین را در فتراک بسته بود پس چند روز دیدند سیاه تر از قیر گشته پس او را گفتند
که تو نیکوترین مردمان در صورت بودی آن لشکری گفت از آن روز که من این سر را در فتراک خود بسته ام دو کس آیند و هر دو
بازوی مرا گرفته بسوی آتش می برند و سرنگون مرا در آن می اندازند و باز برمی آرند پس آن شخص به بدترین احوال بمرد
از واقدی حکایت آورده اند که یک پیر مرد در قتل حاضر شد قتل امام حسین شده بود نابینا شد پس کسی از سبب آن از وی پرسید
گفت که دیدم رسول خدا را که آستین چیده بود تا بازو و در دست مبارک شمشیر بود و در روبروی فرش چرمین بود و
ده کس از قاتلین حسین را دیدم که ذبح کرده افتاده اند بعده آنحضرت آن پیر را لعن کرد و بر آن کافر چید از خون حسین رض
در چشم من کشید پس نابینا شد و نقلست که شخصی آنحضرت را در خواب دید که پیش مبارک طشتی پر از خون بود و
مردمان از حضور وی میگذشتند آنحضرت خون در چشم ایشان میکشید پس آن شخص نام یکی را میگوید که منهم در
آن شب در گذشتم پس عرض نمودم که یا رسول الله من شریک قتال نبودم پس مرا بعز محمد تو خواص آن میدانی پس بکمر
بسیار خواهش کرد از خون بچشم من پس صباح که برخاست نابینا شده و احمد از ابو رجاء میگفت که ابو رجاء میگفت
که بد مگوید علی را و نه کسی را از این خاندان زیرا که یکی از همسایه از کوفه آمده بود گفت آیا ندیدید شما خدا تعالی این
فاسق بن فاسق را قتل کرد یعنی حسین را پس خدا تعالی دو ستاره همچو تیر فرستاد که در چشم او رسیدند و او را نابینا کرد
و مرزا محمد مورخ میگوید که من در بعضی کتب دیدم روایت از زهری که دید و بعضی کس نزد شام که روی ایشان
همچو خنزیر شده بود پس پرسید از آن ممسوخ شده از مردم گفتند که امیر المومنین علی را هر روز هزار بار این شخص لعن میکرد

ودر جمعه چهار هزار مرتبه لعن مینمود و اولاد حضرت عباس لعن میکند پس پیغمبر خدا را دید در خدمت وی امام حسین
شکوه میکنند از آن گوینده لعن پس آنحضرت او را لعن کرد و تف بروی او کرد و پس از آن روی او همچو خنزیر گشت
و عبرتگاه مردمان شد و در ترجمه صواعق مسطور است چون در معرکه اعدا آب بر امام حسین بند نموده بودند
و تشنگی غلبه آورد شخصی از لشکر اعدا وی را گفت ببینید چه خود را گویا جگر گوشه آسمان میدانند قطره
از آسمان نمی آید تشنه خواهد مرد حسین رض گفت اللهم اقتله عطشا بعد از آن آن شخص هرچند که آب میخورد
سیراب نمیشد تا وقتیکه بمرد و در روایتی مرویست که حسین رض آب طلبید آنگاه مردی از اعدا حایل شد
میان او و آب و در حالت خوردن آب تیری زد و بر گلوی مبارک رسید حسین رض آن مرد را
دعای بد کرده ای بار خدایا او را بمرض تشنگی گرفتار ساز پس هرگز از آب سیر نشود آنگاه حرارت
در شکم وی و برودت در پشت وی پدید آمد تا بمرتبه که از روبروی وی باد میزدند و در عقب او
تنور آتش میافروختند و وی فریاد العطش میکرد و شیر و آب بمقدار خوراک چند مردمان مینوشید او را
کافی نبود و فریاد تشنگی میکرد تا وقتیکه شکم او شق شد و بمرد انتهی و مثل این حکایات در تهذیب التهذیب آمده
برای اختصار نیاورده باز میرزا محمد مورخ فرموده که این حال عام مردمان بود که در شهادت وی حاضر بودند
و اما حال یزید و ابن زیاد و عمرو بن سعد و شمر و امثال ایشان که سرداران این عام بودند نظر باید که
کرد چه سان بر ایشان گذشت پس انچه ظاهر است اینست که یزید برای تمتع دنیا چند روز اینچنین گستاخی و بی ادبی نمود
و بعد شهادت امام حسین سه سال و چند ماه زنده ماند باز بجهنم شتافت و ابن زیاد در قتال مختار ابن عبید
بقتل رسید و نیز عمرو بن سعد و شمر و تمامی مردمان را که در کربلا بودند از سزا مختار ابن ابی عبید خود
بکوفه گذشت پس شناختنیست که سطری از احوال شقاوت مآل آل ابی سفیان و ذکر شخصیکه برای قتل
خون امام حسین

در ذکر یزید و عمرو و سعد و شمر
قاتلین امام حسین رض

چون امام خروج نمود بعد تمام انتهی کاتب الحروف و محرر این نقوش محمد اکرام الله حفظه الله تعالی بفضله المتین آمین

در تتمهٔ ذکر یزید عنید نیز از ابتداء تا آخر آوردن انسب دانسته تا که مزید عبرت مردمان گردد و بعد آن احوال بعضی منافقین دیگر از اردان بیان سازد و صاحب کتاب در فصول سابقه ذکر یزید تقریباً آورده نگارنده این اخبار در موضع آورده تا قصه با جمیع لازم نباید بدانکه هرگاه یزید پلید امام حسین را شهید کرد بنیاد ظلم و فسق و جور و فجور و شرب خمر و زنا و دیگر حرکات نا ملایم در میان آورد اهل مدینه که جبراً و کرهاً بیعت آن ناپاک نموده بودند حال شقاوت مآل وی دیده خلع بیعت نمودند و دو کس را از مهاجرین و انصار بر مهاجرین و انصار امیر ساختند بر قریش عبد الله بن مطیع العدوی امیر شد و بر انصار عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه را امیر نمودند و عامل یزید را نعمان بن محمد بن ابو سفیان بود از مدینه خارج کردند چنانچه واقدی از عبد الله بن غسیل آورده که گفت و الله ما بر یزید عنید حتی المقدور خروج نکردیم تا آنکه ما را خوف شد که اگر حال اطاعت نمائیم سنگ از آسمان بار در زیرا که وی شخصی است که نکاح میسازد با دختران و مادران و خواهران را با برادران و شراب میخورد و نماز را ترک کند لهذا خلع وی نمودیم چون این خبر بیزید پلید رسید که اهل مدینه خلع بیعت او نموده اند و بر وی خروج کرده اند عامل او را از انتقام و الاحترام بدر کردند و بنی امیه را بند نموده اند غضبناک شد و در ترجمهٔ متعارف طبری نوشته که یزید عمرو بن سعد را امیر مکه و ولید بن عتبه را امیر مدینه گردانیده بود چون عبد الله بن زبیر از مکه بمدینه شد چنانکه در احوال امام حسین گذشت عمرو بن سعد با وی هیچ حرب نکرد یزید او را تهمت بنفاق کرد از مکه تغیر نمود و امارت مکه نیز بولید بن عتبه داد و ولید خود در مدینه منوره ماند و نایب خود بمکه فرستاد لیکن عبد الله بن زبیر نماز با جماعت جدا کردی و خلیفهٔ یزید جدا نماز گذاردی

در خلع [illegible]

[illegible]

وتا حسین بمکه بود ابن زبیر با وجود وی دست بیعت عام نگشاد چون حسین در عراق رفته
شهید شد ابن زبیر بدر است و بسیار تعریف او کرد اهل مردمان مکه با ابن زبیر گفتند که اکنون
غیر تو کسی نیست پس همه با وی بیعت کردند این خبر بیزید رسید سوگند خورد که من او را دست بسته
و در گردن وی سلسله انداخته پیش خود بیارم کنم سلسله پیش ولید فرستاد که این سلسله بگردن
ابن زبیر انداخته او را پیش من فرست ولید فرستاده یزید را سوی عبد الله بن زبیر بمکه فرستاد
آن رسول رفت و پیغام یزید بگذارد و آن سلسله پیش وی نهاد او سر بجنبانید و این را
جواب نداد آن رسول پیش یزید رفته حقیقت حال گفت و یکسال گذرانید و ولید
نائب یزید از مدینه بمکه برای حج آمد بطرف عبد الله بن زبیر با گروهی حج میکرد و از آن
ولید بعده عثمان بن محمد بن ابی سفیان را بعد تغیر ولید حاکم مدینه از طرف یزید بود
ده کس از مدینه بموجب حکم نائب یزید را پیش یزید رفته بودند آمدند و حال او را دیده
با اهل مدینه بیان نمودند چون این خبر بیزید رسید تافته شد چنانکه از سفاهه او نوشته شد و اهل مدینه
بسوی علی بن الحسین شدند او را بیعت نمایند او اباکرد و از مدینه بیرون از نیف بر ده
در دیهی که نام ینبو درست منزل گزید نعمان بن البشیر الانصاری را گفت که بمدینه برو و — ۲ و یزید
مردمان را پند ده که من نخواهم که سپاه بمدینه فرستم و زنان شما بیوه و فرزندان شما یتیم گردند
و علی بن الحسین را بگوی که تو نیکوئی کردی که شریک اهل مدینه نشدی باداش نیکوئی تو بدهم
واجب است پس نعمان بر جنازه نشست و بمدینه شد و پیام یزید با اهل مدینه کرد قبول نکردند
پس نعمان بازگشت و یزید را اعلام نمود پس یزید مسلم بن عقبه را بخواند و او مرد پیر و
جنگ آزموده

جنگ آزموده بود پس یزید لشکر دوازده هزار مرد و در روایتی ده هزار مرد داد و گفت که
بمدینه برو و چون آنجا رسی با ایشان سخن کن پس اگر قبول بیعت نکنند جنگ کن و چون غالب آیی تا سه
روز خون و قتل مباح کن مسلم بیمار بود و گفت اگر ترا واقعه رسد حصین بن نمیر را خلیفه کن
پس مسلم بمدینه رفت و یزید بعبید الله بن زیاد نامه کرد که با جمعیت بسیار بمکه رود و با
ابن زبیر جنگ کند ابن زیاد از یزید کینه در دل داشت بسبب آنکه یزید کوفه و سواد عراق فقط در صله
قتل حسین بوی داده بود و سیستان و خراسان که در عهد معاویه باو متعلق بود در تحویل برادرش داشت
که بود مسلم بن زیاد برادر وی داده بود پس ابن زیاد گفت که دو چیز از من نمیشود فرزند پیغمبر کشتن
و دیگر خانه خدا را خراب کردن و در ظاهر بهانه بیماری نمود القصه مسلم با سپاه شام بمدینه آمد
و سه روز بر در مدینه بیاسود پس کس بمدینه فرستاد و اهل مدینه را پند داد و ایشان اطاعت نکردند
و گرد مدینه خندق بر آورده بودند و جنگ ها ساختند مسلم سپاه در گرد آن تعبیه کرد و مسلم بیمار بود
در خیمه بر تخت نشست و از اهل مدینه عبد الله ابن حنظله فضل بن عباس را مقدم لشکر کرد
که از همه فرزندان عبد المطلب فحل تر بود عبد الله سوارانرا حمله کنانید و فضل با جماعه خود بر لشکر
شام تاخت و شکست داد تا بتخت مسلم رسید و خیمه را بشکست و فضل را غلط شد رومی پیش آمد پنداشت
که مسلم است او را بدو نیم کرد و باز گشت و گفت که مسلم را کشتم و مسلم بانگ همیکرد که اینک منم
زنده ام و ترا خواهم کشت پس مسلم از خیمه بیرون آمد و بر اسپی سوار شد و گفت ای مردمان شام
اگر بی فتح شب نتوانید کرد اینک من آمده ام همان حمله بکنید فضل دانست که مسلم را نکشت او
اراده حرب سوی مسلم کرد مسلم نیزه بر پهلوی فضل زد و او را از اسب بیفکند پس لشکر شام تیز حمله نمود چون تقدیر خدا

خواسته بود در تمام اعمال یزید پلید اعمال شقاوت مرقوم شود مردمان مدینه بسیار کشته شدند
و اندرون شهر گریختند پس عبدالله بن حنظله بر آمده پیاده جنگ شروع کرد پس مسلم نیز بانگ کرد که ای
شامیان شما نیز پیاده شوید پس حصین بن نمیر با همه سپاه حمص پیاده شد و سپاه مسلم تیرباران کردند
پس عبدالله رض با سه پسر برادر شربت شهادت چشید انتهی و در امکنت کتب است که هفتصد صحابه کبار از مهاجرین
و انصار و ده هزار دیگر از اهل مدینه با وی شهید شدند از آن روز مسلم بمسرف ملقب شد پس مسرف در مدینه ملقب
منوره داخل شد و سه روز غارت کرد بر اهل مدینه کار تنگ کرد و سه روز جماعت در مسجد نبوی
موقوف شد و در مسجد سگ و روباه آمدند و بر منبر شریف آنحضرت صلعم که خلفای راشدین مهدیین
می ایستادند بول کردند و در مسجد نبوی غلام شد و چند صد حمل زنان ماندند انتهی کلام صاحب المفتاح
نعوذ بالله منها انا لله و انا الیه راجعون و اویلاه و وا مصیبتاه که از دست یزید عنید مر بعد جگر
بر آل گرامی طیب طاهر انما یرید الله ان یذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و بر اصحاب
که مخاطب کنتم خیر امة بودند مصائب رسید دل پاره پاره میشود و اشک حسرت از چشم می افتد
باز مسرف ناپاک بر اهل مدینه تکلیف تمام نمود که بیعت یزید عنید اختیار کنید بدین طریق
که اگر خواهد شما را بفروشد و اگر خواهد آزاد سازد و بعض اهل مدینه گفتند که با بیعت میکنیم
که موافق کتاب الله و سنت رسول الله باشد پس مسرف ملعون قبول نداشت و یاران رسول
و همسایگان قریب حضرت او را شهید ساخت و در ترجمه طبری آورده که علی بن الحسین را
بخواند و گفت که امیرالمؤمنین یزید بر تو درود میفرستد و همی گوید که نیکو کردی که خود را در میان
فتنه نیفکندی و بدانکه در آن روز محمد باقر در روایتی صحیح پیدا شد و این واقعه در آخر ذی الحجه سنه

ثلد وم

[illegible]

شصت و سه واقعه و در ماه محرم سال شصت و چهار مسلم بن عقبه که به سخت بیمار بود که
نامه یزید رسیده که بمکه رفته با ابن زبیر جنگ نماید چون به سه منزل مکه رسید بیمار پس سخت شد
سپاه را حواله حصین بن نمیر نمود و مسرف بجهنم شتافت حصین سپاه سوی مکه کشید و اهل مکه
با عبد الله بن زبیر بیعت کرده بودند و از اهل مدینه هر که گریخته بمکه رفته بود همه آنجا بودند
ابن زبیر سپاه از مکه بیرون آورد و گفت که این شامیان را از آمدن منع سازند و نخستین
برادر عبد الله بن زبیر کشته شد و شامیان غلبه کردند و بسیاری از مکیان کشته شدند و با آخر ابن زبیر
هزیمت خورده داخل شهر شد و اهل شام مکه را محاصره نمودند شامیان منجنیق نصب کردند چنانکه
سنگ آن بخانه کعبه افتادی و ستونهای مسجد بشکست و آنکه منجنیق می انداخت چون کافر بود
شعر خواندی و منجنیق زور بسیار ستونهای مسجد بشکست چنانچه تمامی لباس کعبه هم دروازه
او بسوختند و چند روز بیت الله برهنه ماند پس روزی باد سخت وزیدن و آتش در منجنیق
افتاد و آن سپاه حبشی را با ده مرد دیگر بسوخت و هر چند ایشان میگریختند
آتش پس ایشان میدوید تا همه را بسوخت و همان روز یزید عنید بمرد پس شامیان
که حال آتش دیدند همه برگردیدند و گفتند ما را با خانه خدا کار نیست پس حصین بن نمیر
احوال ابن زبیر بیزید نوشت و او را خبر از مردن وی نبود پس روز دیگر عبد الله
بن زبیر بحصین گفته فرستاد که یزید مرد شما جنگ از طرف که میکنید پس حصین دروغ انگاشته
جنگ میکرد پس ثابت بن قیس از مدینه آمد و خبر فوت یزید بحصین داد بعده حصین
بن نمیر با ابن زبیر گفته فرستاد که یزید مرد و برادران او را مفقود و نیست با من بشام آئیم جهان را

با تو بیعت کنانم عبد الله گفت من از مکه بیرون نیایم حسین از و نا امید برگشت و موت یزید
بتاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول در شهر حمص بعمر سی و نه سال واقع شد و سه سال و هفت ماه پادشاهی کرد
انتهی و بعد از چند روز و پاره‌ای با خود برد چون احوال یزید شنیدی قصه میدان تیز که
فتنه حسین بود نه بشنو که بطول انجامد ملالت کش از سخن چون از آغاز تا آخر معلوم شود.
در فهم بیاید پس بدانکه چون یزید عنید فوت شد معاویه پسر او که او را در حیات خویش
ولیعهد گردانیده بود پادشاه شد بر منبر رفته بعد حمد خدا و نعت مصطفی ﷺ گفت که
این خلافت ریسمان مضبوط خداست و جد من معاویه با حق بمیراث خلافت با علی مرتضی کرم
الله وجهه که حق بود نزاع کرد پس او را خدا خلافت داد پس جد من پدر مرا که اهلیت و استحقاق
آن نداشت خلیفه گردانید و امیر المومنین حسین را برای خلافت بکشت پس پدر من
جوان بمرد و نکال عاقبت در گور برد بعده معاویه گریست و گفت که من میدانم
که از امام حسین جنگ کردن بسیار بد بود و بازگشت و بدخواه بود زیرا که وی قتل نمود
اولاد رسول خدا را و مباح گردانید شراب را و خراب نمود خانه کعبه را و من
خلافت را لذت نمی یابم اگر نیک بود نه لذت آن می یافتم و اگر بد بس اولاد
ابوسفیان را بس باز گذارد و در بعضی روایت است که هر که را که راضی شوید امیر گردانید من
بیعت خود را از گردن شما برآوردم پس از منبر فرود آمد و در خانه رفت روز بیست
که چون در خانه رفت اقارب و پادر او آمدند و او را گریان یافتند پس مادر او که ام هاشم
بنت ابی هاشم بن عتبه بود گفت کاشکی که تو حیض میبودی و خبر تو نمی شنیدم پس معاویه گفت

در معاویه بن یزید

که بخدا این

ور عهد او علی معاویه واولاد او

که بخدا این را دوست میداشتم بعد از ان گفت که افسوس هست اگر خدا مرا ببخشد بسبب امیه
نسبت اغوای ایشان و تعلیم محبت خاندان نبوی و مرتضوی باستار و کردند او را ستار هر چند قسم خورد
باور نکردند و او را زنده در زمین کردند رحمة الله علیه و بعد چهل روز بعد از ترک نمودن
سلطنت معاویه بن یزید نیز برحمت حق پیوست رحمة الله علیهما و در طبری آورده
که عبید الله بن زیاد از همه مردمان بیعت برای معاویه گرفته بود و از کوفه به بصره رسید که
او را خبر آمد که معاویه بن یزید بمرد پس هجوم شد و عبید الله را از بصره برآوردند او بشام رفت
و مردمان بصره مردی را از بنی عبد المطلب بیعت کردند تا شهر نگاهدارد تا خلیفه پدید آید
آنکس عامر بن سعد بود و عبد الله بن زبیر در مکه قوی شد و خلق بسیار جمع نزد وی شدند
و بیعت کردند و بامیر المومنین ملقب شد و مدینه و حجاز در تصرف او آمد پس اهل شام
او را طلبیدند و در شام نیامد پس عبید الله بن زیاد انصاری را با امارت کوفه و انس
بن مالک را با امارت بصره فرستاد چون نظامت بصره از انس نمیشد عبد الله بن معمر را
فرستاد و بصره و کوفه عبد الله بن زبیر رضی الله عنهما را مسلم شد پس اهل شام رسولان بعبد الله
بن زبیر فرستادند که اینجا بیا تا ترا بیعت کنیم ابن زبیر گفت هر کس که بیعت خواهد نزد من
آید پس همه عراق نیز در تصرف ابن زبیر درآمد و عبد الرحمن حجر را بمصر فرستاد و عبد الله
بن راشد را به یمن فرستاد و برادر خویش عبیدة بن زبیر را امارت مدینه داد و گروهی
از اهل شام نیز بوی گرویدند و بعضی دیگر گفتند که ما بیعت خالد بن معاویه بن یزید کنیم
و در آن زمانه مهتران شام پنج کس بودند امیر حمص نعمان بن بشیر الانصاری بود

امیر دمشق ضحاک بن قیس الفهری بود و امیر قنسرین حماد بن کلدی بود و امیر فلسطین ناتل بن قیس
بود و امیر اردن حسان بن مالک بود و اینهمه امیران ماسوای عبدالله بن زبیر خواستند مگر
حسان بن مالک که سوای یزید میخواست و خالد بن معاویه نزدیک حسان شد چون حصین
بن نمیر مذکور از مکه آمد مردمانرا مختلف یافت گفت با خالد بیعت کنید که عبدالله بن زبیر را
من بسیار خواستم او نیامد پس از آن مروان بن الحکم از مدینه آمد و مردمانرا مختلف دید
و مروان خواست که با عبدالله زبیر بیعت کند زیرا که خالد شانزده ساله بود و نیز مروان گفت
که عبدالله بن زبیر مردی پیر و از صحابه پیغمبر است و نواسه صدیق اکبر است اگر با وی
بیعت شود بهتر درین اثنا عبیدالله بن زیاد آمد و او از خالد بن معاویه بن یزید ها
ناخوش بود زیرا که جد وی یزید از قتل امام حسین و رفتن و بکعبه ناخوش بود بنابران
ابن زیاد ناخوش بود و وجه ناخوشی در کتاب دیگر دراز نوشته درینجا مختصر کرده شد پس عبیدالله
مروان را گفت که در امر خلافت مرد پیر و باتدبیر باشد که حرب و تجربه بسیار کرده باشد پس مردمانرا
فریفته پیش مروان رفت و مروان را اراده بیعت با عبدالله بن زبیر بود گفت
که با ابن زبیر مرو اینکار را کسی شایسته از تو نداریم اول مروان حمد بخنده کرد چون عبیدالله
اصرار کرد مروان اجابت کرد پس روز دیگر ضحاک بن قیس که امیر دمشق بود از مردمان
بیعت برای ابن زبیر خواست و بر منبر شد و یزید را بسیار نکوهیده و دشنام داد خالد در آن
مجمع بود برخاست و گفت که پدر من یزید از ضحاک چه نکوکار امروز او را دشنام میدهد
پس دو کس از سرداران لشکر شام برخاستند یکی ولید بن عتبه و دیگر یزید ابن عثمان

سیوم سفیان و ضحاک را بد گفتند و بیان نمودند که عوض نعمت یزید این بود که تو بجا آوردی و پسر زبیر
لایق خلافت نیست که عثمان در میان این کار کشته شد و مناسب نیست شما را که خلافت
از بنی امیه بیرون نهید و این حق خالد است پس عمرو بن الحکم از سران لشکر برخاست
و گفت که این حق عبدالله بن زبیر است که وی قرابتی به پیغمبر و سن و دانا است و از قریش است
و بخلافت سزاوارتر است چنانکه ضحاک میگوید پس همه شامیان او را بیعت کردند و مردمان
حمص نعمان بن بشیر را و مردمان قنسرین زفر بن الحارث را و مردمان فلسطین ناتل
بن قیس را بیعت کردند و اینهمه شامیان به بیعت ابن زبیر آمدند و عراق و بصره و
کوفه و مکه و یمن و شهرهای مغرب با ابن زبیر راست شد چون ضحاک بر منبر سخن آن پسر خواهان
یزید بشنید بفرمود پیادگان را تا این پسر را از زندان برند که سخن خالد بن یزید میگفتند
پیادگان آن پسر یعنی یزید و سفیان و ولید اندر را بخستند و ایشان زانکه بند و بلا داشتند
که بزندان برند و در میان خلق آشوب افتاد و از هر سو سنگ بر ضحاک انداختند پس ضحاک
از منبر فرود آمد و مروان و ابن زیاد در گوشه مسجد نشسته بودند عبیدالله مروان را گفت تا غوغا
کار خویش بکنند آنگاه ما کار خویش بکنیم و آن روز تا شب همه دمشق آشوب بماند چون شب شد
ضحاک با کسان خویش کار امروز را انکار کردند بد بخت دیگر روز مردمان جمع شدند
و تدبیر کردند که اگر خالد را موافق هوای خویش بیعت کنیم شرم از مخالفت مسلمانان و آید
که همه جهان با ابن زبیر بیعت کرده اگر بیعت خالد بکنیم این کار از بنی امیه بیرون میرود
پس در این اثنا عبیدالله بن زیاد نمود در رسید سران دمشق گفتند از ابن زیاد و نیز پسر هم

تا او چه گوید چون آمد از وی مشورت خواستند ابن زیاد گفت که مناسب عقل نیست عبد الله
بن زبیر را بیعت کردن و این کار را از بنی امیه بیرون دادن نشاید که شما از میان
چند دفعه همراه معاویه بن ابی سفیان حرب کردید تا این کار درست کردید اکنون
این را از خاندان خود دور کردن چنان باشد که پدران خود را باطل دانسته اید و این
خالد بن یزید اگر خواهند وی جوان است و پسر زبیر پیر او به پسر زبیر بر نیاید امروز بخلافت
آنکس سزد که با پسر زبیر برآید و من سوای مروان کسی را لایق اینکار ندانم القصه چون عبید الله
بن زیاد این افسون دمید همه را مستحسن افتاد و مروان را خلیفه کردند و بیعت نمودند
اینمعنی بر ضحاک گران آمد و گفت تا من جان دادم راضی نشوم و با سران که از عبد الله
بن زبیر بیعت کرده بودند و نام ایشان در صدر صفحه گذشت طلبید و از عبد الله بن زبیر
سپاه خواست و مروان با سپاه دمشق بر ضحاک شد و ابن زیاد در اسپه لدر نمود
و بیست روز از ضحاک جنگ کردند آخر کار ضحاک و دیگر سران شام که قابض ممالک
شام بوده ند گریختند و ضحاک بقتل رسید و تمام ملک شام در تصرف مروان در آمد و بهر جانب
امیری فرستاد بعد از آن مروان نعمان ابن بشیر الانصاری را که وی نیز بخفیه رغبت
مردمانرا به بیعت عبد الله بن زبیر رغم میداد در سنه چهار و شصت بقتل رسانید
و در محرم سنه شصت و پنج ابن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه که بگرفتن خون حسین رض
در کوفه خروج نموده بودند و یک لک آدم از سوار و پیاده با ایشان جمع شد هرگاه که فوج
لشکر خود بسوی شام کوچ نمودند بجز ده هزار کس با وی همراهی نکردند و در خانه خود ماندند پس مروان

بمقابله دلن

بمقابلهٔ ایشان عبید الله بن زیاد را با سی هزار سوار فرستاد پس در میان عبید الله و سلیمان
بن صرد و مسیب بن نجبه قتال و جدال شد آخر کار آن هر دو را ابن زیاد با خلق کثیر از
عراق کشته و درین ایام مروان نیز فوت شد و در ترجمه متعارف طبری این
قصه بهن و دراز نوشته ست مجملا ازان نیز شکار دیدانند امام حسین رض در شصت و
یک شهید شد و مردمان کوفه ویرا و مسلم را طلبیده شهید کنانیدند خانه مفصلا معلوم شد
پس ازان با خود گفتند که ما خطا کردیم و شیخی را که نامش سلیمان بن صرد بود بر خود
امیر کردند و تا چهار سال بیعت مردمان و اخذ زکوة و صدقات پنهان میکردند پس
چون مردمان از هر شهر شام و ناحیه گرد آمدند و دعوی خون حسین آشکارا کردند
اندر سال شصت و چهار یزید بمرد و عبید الله بن زیاد لشکر شام بعراق فرستاد
و عراق خالی شد پس این مردمان بر سلیمان جمع شدند و درخواست خروج سلیمان
کردند وی گفت هنوز وقت نیست پس مختار بن عبید که ذکر وی بیاید از مکه در
کوفه آمد و مردمان شیعه را گفت که چرا بیرون نمی آئید و خون حسین نمی طلبید که
اکنون ملک خالی ست گفتند انتظار سلیمان ست پس مختار سلیمان را دید و گفت
که چرا بیرون نیائی که اکنون جهان بی امام ست و فردا که اگر بر کوفه بیاید و
بیعت از مردمان بگیرد آنگاه خروج ممکن نباشد سلیمان گفت هنوز وقت نیامده
مختار مردمان را گفت که سلیمان خرف شده و جنگ نمیتواند کرد و مرا محمد بن حنیفه
نامه نوشته دلالهٔ الشیعه بنمائی و بگوئی آن کسانی که با ما بیعت دارند جان

فدا کنند و خون حسین بطلبند شیعه بر متابعت مختار متفق شدند و از سلیمان برگشتند
و بعد از هفت روز عبد الله بن یزید الانصاری از طرف عبد الله بن زبیر بامارت کوفه رسید
مختار بمردمان گفت که اگر سلیمان درین امر قصور کند در امیر ابن زبیر اینجا که آمد و مردمانیکه
با مختار بیعت کرده بودند او را گفتند که بیا تا ما خروج میکنیم چون سلیمان بشنید که مختار قصد
خروج دارد خود نیز با مردمان خود اراده خروج برخاست و درین اثنا خبر رسید که مروان
عبید الله بن زیاد را سپه سالار کرده بکوفه امیر کرده فرستاد شخصی از عبد الله بن یزید انصاری که
عامل عبد الله بن زبیر بود گفت که امارت خویش نگاه دار و الا خارجیان درین شهر
جمع اند و گروهی با سلیمان بن صرد و گروهی با مختار متفق اند و بر تو خروج خواهند کرد
عبد الله بن یزید انصاری گفت که من با سلیمان حرب نکنم مگر آنکه با من حرب نماید پس بمسجد آمد
و گفت که ای مردمان من خون حسین نریختم و راضی بر قتل آن نبودم پس بر من خروج
چرا میکنید و اگر خون حسین میخواهید بر گردن عبید الله بن زیاد است و او حالا
برای قتال شما می آید از ابن زیاد طلب نمائید و من نیز با شما یاری خواهم کرد مردمان
گفتند که امیر راست میگوید خون حسین از عبید الله بن زیاد طلب باید کرد و سلیمان
و مختار هر دو بسلام عبد الله بن یزید الانصاری جدا جدا می آمدند و مختار از طرف محمد
بن حنفیه برادر امام حسین سخنهای دروغ گفته ماندی نسبت بدانکه مختار پسر عبیده ثقفی است
که او را امیر المؤمنین عمر بن الخطاب امیر عراق کرده بود و در روز واقعه الجسر آنجا عجم شهید
فیل سفید او را بکشت و مختار در آن زمان صغیر بود و مسلم بن عقیل را در خانه وی
فرود آمد

فرود آمد چون عبید الله بن زیاد از بصره بکوفه آمد از خانه مختار مسلم بخانه هانی بن عروه رفت
پس عبید الله بن زیاد او را قید نمود تا آنکه امام حسین شهید شد بعده یزید بابن زیاد نوشت
که مختار را از زندان بگذارد پس مختار بعلاقه همشیره خود که در حباله عبد الله بن عمر بود
بمکه رفت عبد الله بن زبیر مختار را به بیعت خواند پس مختار گفت که من بدو شرط
بیعت میکنم که هیچ چیز از من پنهان نداری و من بی اذن در پیش آمده باشم و هرگاه که ترا
ملک نصیب گردد شهر بزرگ مرا دهی ابن زبیر قبول کرد و مختار مرد دلاور و شجاع بود چون
سپاه شام بسرکردگی حصین بن نمیر بر مکه برای قتال ابن زبیر آمده بود مختار کارزار نمایانی کرد
و بسیاری را از شامیان بکشت و چون یزید و معاویه بن یزید بمردند کار ابن زبیر رونق
گرفت و حجاز و مصر و یمن و شهرهای مغرب مطیع و منقاد وی شدند و بصره در تصرف
آورد و امیر آنجا عبد الله بن عمر را کرد پس مختار متوقع ماند که مرا بکوفه خواهد فرستاد
چون ابن زبیر حکومت کوفه بعبید الله بن یزید انصاری داد چنانکه معلوم شد دل مختار
از وی ناامید شد و بشنید که کوفیان سلیمان بن صرد را بیعت میکنند آمد در ترجمه
طبری و در مختصر طبری و جز ایشان دیگر بیان کرده اند که او نوشته را از محمد بن حنفیه ابن امیر المومنین
علی رضی خطی در باب امارت خود بنا بر طلب خون[2] بکوفه آمد انتهی القصه مختار خون[2]
پس از عبید الله بن یزید انصاری یکهفته در کوفه رسید و گفت که محمد بن حنفیه مرا
فرستاده سلیمان در خروج تاخیر میکنند و این خبر بعبید الله ابن یزید شد عمرو بن سعد
از وی آمده بود لیکن در خانه ماندن نتوانست و پیش عبید الله بن یزید آمد و گفت که

در این اثنا مختار و سلیمان مستعد خروج آمدند عبدالله گفت تا با من حرب نکنند من نکنم چون
سنه شصت و پنج آمد نخستین روز از ماه ربیع الاول با یاران خویش مسلح در موعدگاه آمد
و شبانه روز ماندند نزدیک ده هزار مرد با وی بیعت کردند سلیمان گفت که در این
آنکه آمدند مسلم و حسین را بیعت نمودند حواله دشمن نمودند نه این کار از دیانت نه وفا
با من چه خواندگرد مصحف شوخ با من توجه کردی باید خواری کرد القصه از شهر کوفه و
شهرهای دیگر ده هزار مرد کار جمع شدند پس فیما بین مشورت نمودند که اول بکدام کس مقابله
کنیم گفتند که اول بعمرو بن سعد جنگ کنیم که او حسین را کشته است سلیمان گفت که عمرو
بن سعد مطیع ابن زیاد بود اول بشام رویم و با ابن زیاد جنگ کنیم پس همه این را پسندیدند
و بسوی شام کوچ کردند و هزار مرد بی سلاح را از لشکر باز فرستادند چون بر لب فرات رسیده بودند بس
از آنجا بزیارت امام حسین رفتند و پیش مرقد شریف و بسیار تضرع و زاری و استغفار
و استغفار کردند که از گریه و نالدن شان گفتند و زار بجهید و شبانه روز گریه و زاری
کرده اند که بیان آن مفصلاً در طبریست روز دیگر نماز گذاردند و روی بشام نهادند چون
دو منزل راه طی کردند منزل سیوم بشهر قرقیسا رسیدند و اندرون آن زفر بن حارث
الکلابی از ترسیان جنگ ضحاک از تابعین عبدالله بن زبیر بود از دیدن فوج قلعه
بند شد چون دانست که فوج شما نیست بلکه طالبان خون حسین آمدند از آب و
دانه و کاه مدد نمود حتی که برای منزلهای دیگر نیز بر داشتند و زفر نصیحت کرد که مردمان شام
از شنیدن خبر شما برای قتال شما می آیند و اوشان کثیرالعدد شما را باید که سبقت نموده

شهر عین الورد را بگیرید و او را البته پناه خود سازید تا اسبان شما از علف و دانه بی‌نیاز باشند
و الا کار شما تباه گردد سلیمان و دیگران زفر را دعا کردند و شهر عین الورد گرفتند درینولا
خبر رسید که سپاه شام نزدیک رسیدند راه فرود آمدند سلیمان خطبه خواند و گفت که اگر من بمیرم
امیر شما مسیب بود و اگر او کشته شود عبدالله بن سعد امیر شود و از پس او عبدالله وال
و از پس رفاعه بن شداد امیر باشد پس مسیب چهار صد مرد برای شبخون مقدمه الجیش
ابن زیاد فرستاد مسیب آن چهار صد را از چهار طرف حمله آورد بر مقدمه شبخون زد و
بگشت چون این خبر با بن زیاد رسید حصین بن نمیر را بحرب ایشان با دوازده هزار مرد بفرستاد
حصین بدر عین الورد فرود آمد و حصین به سلیمان پند داد و گفت که مروان
بن الحکم بمرد و عبدالملک پادشاه شد امروز در جهان این دو گروه بزرگ اند یکی مروانیان
و دیگر گروه حجازیان و مصریان و عراقیان و یمانیان و امام خود عبدالله ابن زبیر دارند
پس شما نه مطیع مروانیان نه مطیع عبدالله ابن زبیر هستید شما خارجیانید امام کیست
سلیمان گفت امام ما از خاندان پیغمبرست یعنی محمد بن حنیفه بن علیست یا عبیدالله
بن زیاد را باید تا خون حسین ازو بستانیم و عبدالملک را از خلافت بردارید
آنگاه ما و شما باتفاق خلیفه از خاندان پیغمبر سازیم و یا جنگ کنید القصه جنگ شد
یکروز تا شب جنگ ماند باز روز دوم مدد شامیان شرجیل با هشت هزار کس رسید امروز
تا شب جنگ واقع شد همچنان تا چند روز جنگ ماند و هر روز مدد شامیان عبیدالله
بن زیاد فرستاده ماند آخر کار سلیمان کشته شد بعد از مسیب کشته شد بعده ابن عبدالله

بن سعد برداشت و کشته شد بعده رایت رفاعه گرفت تا شام شد و هزارها مرد از طرفین در پیکار
زارها کشته شدند پس رفاعه گفت که از ما کسی نماند همه کشته شدند و ما را امید مدد نیست از انجا باید
در شب بار بیک رفاعه رو بگریز نهاد و از روی گذشت چون روز شد ده فرسنگ راه رفته بود و با وی
کمتر از دو هزار مانده بود چون روز شد شامیان آگاه شدند و نوید با بن زیاد و عبدالملک فرستادند
روز دیگر رفاعه بقرقیسیا آمد زفر مذکور از حصار بیرون آمد و تعزیت کرد و از ایشان همه جراحت داشتند
نه روز مهمان داشت بعده بکوفه رسیدند و درین سال در بصره نیز از عمال عبدالله بن زبیر و
خوارج جنگ شد و خون شد آخر بصره در تصرف ابن زبیر ماند ذکر خروج مختار بدانکه مختار را عبدالله

ذکر خروج مختار

بن یزید انصاری که عامل کوفه از طرف ابن زبیر بود قید کرده بود که رفاعه بن شداد از شامیان
شکست خورده بکوفه رسید مختار رقعه برفاعه و دیگر جماعه یمنیان باین مضمون فرستاد
که شما اندوه مدارید و نیت جهاد کنید اگر من از زندان خلاص یابم چندان خون
اهل شام بریزم که بنی اسرائیل خون یحیی بن زکریا علیه ریخته بودند یمنیان شکر
و دعاگوی گردیدند و پیام فرستادند که اگر بفرمائی ما ترا آمده از زندان بیرون آریم مختار گفت
مناسب نیست من بحیله از زندان برون آیم پس رفاعه با چهار تن در زندان آمد و با مختار
بیعت کرد پس از آن مختار خطی بسوی عبدالله بن عمر در باب خلاص خود بمکه نوشت و
بسفارش عبدالله بن عمر شوهر خواهر خود عبدالله بن زبیر بعامل خود عبدالله بن یزید نوشت
که مختار را واگذارد پس مختار را عبدالله بن یزید سوگند داد تا که من حاکم کوفه باشم
خروج نکنی و از زندان خلاص کرد و مختار بخانه خود نشست و پنهان از مردمان بیعت میگرفت

چون کار منعقد

چون سال شصت و شش آمد ابن زبیر عبد الله بن زید مذکور را از حکومت کوفه تغیر نموده و عبد الله
بن مطیع را فرستاد و چون عبد الله بکوفه آمد مردمان بسیار با مختار بیعت کرده بودند ایاس بن
مضارب که صاحب شرط عبد الله بن مطیع بود بیامد و گفت که خلق با مختار بیعت کرده‌اند و چندی
برین بگذرد در شهر آشوب پیدا آید او را بطلب و بزندان بفرست پس عبد الله بن مطیع حسین
بن عبد الله و زائده بن قدامه را فرستاد زائده با برهم مختار بود از آشفتگی مختار را
آگاه ساخت و بهانه بیماری کرده نیامد فرستادگان بعبد الله بن مطیع آمده اظهار مرض او کردند
پس مختار شیعه خود را جمع نموده گفت که امیر مرا برای تقید نموده میطلبد حالا در خروج دیر
نکنید از انجمله سعد بن سعد الحنفی گفت که ما مطیع تو هستیم ده روز مرا مهلت ده تا ما یان
سلاح و مردمان خود را و اسباب جنگ را درست سازیم و حالا که ایشان اسباب جنگ
مهیا بوده بکلی بنابران فرصت خواستند که مختار کما از طرف محمد بن علی حنفیه را خلیفه و
ماذون بطلب خون حسین میگوید مبادا درین امر کاذب باشد پس مختار گفت اگر مرا
امیر خوانده قید نماید چه سازم گفتند خاطر جمع دار ما ترا از قید خلاص خواهیم کنانید
و از انجا برخاسته رسولی بخدمت محمد فرستادند که در حقیقت مختار را محمد بطلب خون
حسین گماشته چون رسول شیعیان کوفه بخدمت محمد بن حنفیه آمد و مقصود طلب خون
حسین بر همگنان واجب است رسول آمده جواب محمد بن علی علیه السلام گفت پس همه مطیع مختار شدند
و بیعت کردند پس مختار گفت که او شما را در خلافت و مختار بودن من از طرف
محمد شک بوده حالا شک برخاست اکنون دیر نکنید شب سه‌شنبه گفته فرمان برداریم لیکن ابراهیم

که مهتر کوفه است با ما باشد تا کار تمام شود عامر بن شراحیل الشعبی را پس ابراهیم اشتر فرستادند
و راز با وی نهادند که ما طلب خون حسین نمائیم ابراهیم گفت بپذیرم بشرط آن است که مرا امیر کنند
گفتند که این نتوانیم کرد زیرا که امام محمد حنفیه است و او مختار را خلیفه گردانیده ما با وی بیعت کردیم
ابراهیم گفت که شما امروز بروید تا من اندیشه درین امر کنم روز دیگر مختار با ده تن از شیعهٔ خود
بخانهٔ ابراهیم اشتر شد و ابراهیم بر بساط نشسته بود مختار پیش او بنشست و نامهٔ محمد بن حنفیه بخواند
در آن نوشته بود که مختار را بکوفه فرستادم تا مردم را به بیعت خواند چنانکه بدرست از
شیعهٔ ما بود تو نیز باید که با مختار بیعت کنی تا کار تمام شود پس هرچه ما سوای کوفه فتح نمایند
آنهمه ترا باشد و بر همه خدا را گواه بر گرفتم ابراهیم بمردمان حاضرین گفت که شما نیز گواهی
دهید هفده تن گواهی دادند پس مختار را ابراهیم بیعت نمود و بر بساط بنشاند و خود
پیش وی بنشست بعده مختار باز گشت و دیگر روز کس فرستاد و وعدهٔ بیرون آمدن
درست کرد عبدالله بن مطیع را آگاهی شد و بر هفت محله که در کوفه بودند پانصد
پانصد سوار و پیاده تعین نمود اگر کسی حرکت نماید سرش را بکنند چون شب وعده
در آید پس از نماز شام مردمان بخانهٔ ابراهیم گرد آمدند همه زره پوشیده در زیر جامه
شمشیر در بغل کرده آمدند چون لختی از شب گذشت ابراهیم با جماعه بدر خانهٔ مختار شد
چون پاره براه رفتند ایاز بن مضارب که ندیم عبدالله بن مطیع حاکم کوفه بود
پیش او آمد ابراهیم او را نیزه زد او را از اسپش بیرون رفت یارانش گریخته پیش
عبدالله بن مطیع رفتند و مختار با سلاح از خانه بدر آمد و فضای خود معسکر نموده بود

که چون ندای

که چون ندای یا آل طالب خون حسین بشنوید از خانه بر آئید پس مختار یاران بهر محله فرستاد
تا بانگ کردند مردمان از خانه بر آمدند و بدر خانهٔ مختار شدند ابراهیم گفت این خطاست که
عبید الله بن مطیع بهر محله پانصد سوار فرستاده است تا هر کرا یابند بکشند صواب آنست که من برای
جمع کردن مردمان بروم و تو اینجا باش تا مردمان پیش تو آیند ابراهیم با گروهی از یاران خود
در محلهٔ رفت و بانگ کرد و مردم بیرون آمدند چون آخر محله رسید قیس نام با پانصد
سوار بود حرب کرد ابراهیم ایشان را هزیمت داد و خلقی بسیار بکشت و در هر محله
میرفت و مردمان بر بانگ جمع میشدند و از پانصد تعبیه علامت جنگ میشد و هزیمت میدادند
تا صباح مردم بسیار جمع شدند و بدر سرای امیر رفتند و گفتند مختار خروج نمود آخر کار
قصه دراز است عبید الله بن مطیع فوج کثیر چند بار برای مقابله مختار فرستاد هر بار
فوج امیر را شکست میشد و هزارها خون شدند آخر کار عبید الله بن مطیع قلعه
بند شد و باز امان خواسته برآمد و ببصره شد و مختار بر خزانهٔ کوفه استیلا یافت
و بساط عدل و داد گسترد و بهمه امیران نامه کرد که عدل و داد کنند و تا نماز پیشین
بداوری نشستی و خود را خلیفة المهدی خواندی ایتها بیعت مختار در سنه ست و ستین
واقع بعده چند معرکه درمیان آمدند یا قتال یزید بن الاسدی که از مبارزان
مختار بود او را گفت سپاه برگرد موصل شد و با ابن زیاد که در موصل بعد فتح سلیمان
بن صرد آمده بود جنگ کن یزید گفت مرا سه هزار مرد ده مختار گفت دیگر سپاه
از اینجا ببر او گفت مرا این بس است اگر دیگر باید طلب کنم و موصل برفت عبید الله

بن زیاد را خبر شد گفت من به هزار و دو مرد فرستم پس ربیعه بن مخارق را با سه هزار مرد بفرستاد
یزید الاسدی سخت بیمار بود چنانکه بر اسب سوار نتوانستی نشست آن شب سپاه گرد کرد و گفت
اگر من بمیرم رفاعه بن عازب الاسدی را بر سپاه خلیفه کردم و اگر او را بکشند عبد الله بن حمزه
عذری را امیر کردم و سپاه بمقامات تعیین نمود روز عرفه بود که از صباح تا چاشتگاه حرب کردند
پس سپاه شام هزیمت گرفت و رفاعه تعاقب ایشان کرد و خلقی بسیار کشت و شصت اسیر از لشکر
شامیان گرفته به نماز دیگر بلشکرگاه آمد و آن اسیران را روبروی یزید الاسدی ایستاده کردند یزید
جان میکند زبانش بند بود دست بر گلوی خویش مالید رفاعه دانست که حکم بقتل که همه را
پیش تخت و گردن زد و چون آفتاب فرو شد یزید بمرد و فتح نامه بمختار نبشتند
و خبر مرگ یزید الاسدی و شکست فوج خود بعبید الله ابن زیاد رسید عبید الله بن زیاد
از محل اقامت کوچیده پیشتر آمد و رفاعه جواسیس فرستاده خبر طلبید که ابن زیاد
هشتاد هزار مرد با خود دارد رفاعه از حد موصل بر آمده بحد عراق قیام نمود و مختار
آگهی داد مختار ابراهیم بن مالک الاشتر را با هفت هزار مرد برای مدد وی فرستاد و به رفاعه نبشت
که اطاعت ابراهیم بن مالک اشتر کنید چون یک منزل رفته بود مردمان کوفه بر مختار بیرون آمدند
و سبب آن بود که دو گروه با مختار بودند یکی تابعین و برگزیدگان و سفله‌ها بودند و دیگر سرداران
و سواران سپاه عرب بودند مختار مراتب مردمان خود که کمینه‌ها بودند برافزود
بنابران ایشان درکین خروج بودند چون مالک اشتر یک منزل از کوفه رفت بر مختار
خروج کردند مختار مطلع شده و ابراهیم را در طائف ایلچی گذرانیده و جازه سوار فرستاد

و مالک اشتر

و مالک اشتر را طلبید و این نبرد فتح کرد و او ایشان نیز در رفتن قصور کردند و هیچ کوی و
برزن نماند که در آنجا حرب نکردند تا آفتاب فرو شد ایشان را میکشتند و اسیر میکردند
و اسیران را میگرفتند و مختار عرض اسیران خواست و گفت که هر که در لشکر عمرو بن سعد بود
و حسین را کشت مرا نشان دهید دویست و پنجاه تن نشان دادند همه را گردن بزد
و دیگران را باز داشت مختار بکوشک رفت و بکوفه کم خانه بود که اندرو کشته یا خسته نبود
آن روز در حرب هفتصد مرد کشته شدند از آنجمله دویست و پنجاه مرد بخون حسین کشتند
و باز کوفه بر مختار مسلم شد روز سیوم مردی از مدینه بیامد و گفت مرا محمد مهدی گفته که
مختار ادعای خون حسین میکند و کشندگان او را چون عمرو بن سعد و شمر بن ذی الجوشن
و سنان بن الانس را با چهار هزار مرد با خود داشته است او در دعوی خود کاذب است
مختار گفت که مهدی راست گفته پس عبدالله بن کامل که صاحب او بود او را بخواند و گفت
کشندگان حسین را طلب کن او گفت که من همه را میشناسم عمرو بن سعد و غیره
موجودند و امیران ایشان را زنهار داده است مختار غلام خویش را طلبید و گفت
شمر را حاضر کن شمر را حاضر آورد باز عمرو بن سعد را طلبید و نیامد پسر او حفص آمد
بپرسید که پدرت کجاست گفت در خانه نشسته است گفت روز قتل حسین چرا
در خانه ننشست و شخصی را بفرستاد تا عمرو بن سعد را سر بریده آورد و حفص
پسر او را نیز سر برید و شمر را نیز گردن بزد و گفت الله اکبر اگر چندین هزار خون
بریزم بدل خون حسین نبود دیگر روز مختار آن دو سر آن با بکاران را بدست

رسولان پیش محمد بن حنیفه بفرستاد بعده عبد الله بن کامل را که صاحب شرط او بود فرمود
تا هر که بکارزار حسین شده بود همه را نام نوشته بگویند هر یکی چه کار کرده دریافت شد که
فلان کس شمشیر زد و آنکس نیزه زد و آن کس خنجر زد و فلان کس حسین را سر برید
و فلان پیراهن از تنش بیرون کرد و فلان اسب بر تن وی راند و فلان علی بن حسین را
کشت پس مختار گفت که این زمره را طلبید چون مردمان دانستند که مختار طالب خون
حسین حقیقت است هر که با عمرو بن سعد بود همه بسوی بصره نزد مصعب بن زبیر گریختند
مختار بتلاش ایشان ایستاده بود هر کرا می یافت میکشت و پس میسوخت و خانمان
وی را خراب میکرد نخست خولی بن یزید را که بدرفت او سر حسین پیش عبید الله بن زیاد
برده بود اول بفرمود تا هر دو دست و هر دو پای وی ببریدند و بر دار آویختند تا بمرد
پس با آتش بسوختند پس یک یک و دو دو را آوردند و بعذابهای گوناگون همیکشت تا آنجا
نوبت رسید هر کرا که بقیع می بود که صاحب شرط میگفت که فلان نیز لشکر عمرو بن سعد بود
او را میکشتند القصه مختار ابراهیم بن مالک را بعد رفتن فتنه با هفت هزار مرد
بمقابله ابن زیاد نامزد کرد چون ابراهیم بحد موصل رسید عبید الله بن زیاد در دریا که
از اخبار گویند از موصل پنج فرسنگ واقعست فرود آمده بود عمرو بن الحباب سلمی
که از رؤسای شام بود با ابراهیم مالک مودت داشت و بر میسره ابن زیاد بود
آمده بشب خفیه با ابراهیم بیعت نمود و وعده کرد که روز حرب از جنگ و همراهی ابن زیاد
طرح داده نزد تو آیم پس چون روز حرب بود ابراهیم با همون سپاه و در کتب

دیگر آمده که

دیگر هست که دوازده هزار کس باوی بودند و در روایتی بیست هزار صف کشید و بر میمنه
سفین الازدی را نصب کرد و بر میسره علی بن مالک الجشمی را تعین کرد و خود بقلب جا گرفت و رایت
برادر خویش را داد ابن زیاد از آنسو صفوف را راست کرد بر میمنه حصین بن نمیر را کرد و بر میسره
عمیر بن الحباب را قایم کرد و آنکس که پیش از ابراهیم بیعت و وعده کرده بود از آن میمنه جا داد
پس سپاه شام حمله کردند و میسره ابراهیم را شکست دادند و ابراهیم رایت را بعبدالله بن زفاعه
داد و بفرمود که پیش آن پرچمیان شود و ایشان را باز آرد و ابراهیم خود بر سر ایشان شد و
بانگ کرد که ای جوانمردان کجا میروید و از اینجا بکوفه نتوان رسیدن غرض مردمان باز گشتند
و با میسره ابراهیم آمدند و ابراهیم میمنه خویش را گفت که بر میسره شام حمله کنند و بر امیر عمیر
بن الحباب که پیش بیعت با ابراهیم کرده بود بر خیزید تا وی زینهار آید یا منهزم شود عمیر
هزیمت کرد ابراهیم بوقت نماز شام سپاه شام را شکست داد و بفرمود که هر کسی را که بیابند بکشند
مردمان تعاقب نمودند ناگهان بر عبیدالله ابن زیاد نظر افتاد بیک ضرب کار وی تمام کردند
پس ابراهیم بفرمود تا سرش ببریدند و لشکر ایمن شد و بر جا بایستاد و اکثر سپاه شام
در دریا غرق شدند و بسیاری کشته گشتند و ابراهیم فتحنامه بسوی مختار بفرستاد و سر عبیدالله
نابکار فرستاد و مختار در دار الاماره بنشست و مردمان کوفه را جمع نمود سر ابن زیاد را
بنمود این است در ترجمه طبری و اکثر وقایع و حوادث که خلاف موضوع این رساله در آن
کتاب بوده ترک نموده باز از مفتاح النجاه آورد که با ابن زیاد حصین بن نمیر که سابق
ذکر وی در قتال مدینه منوره و غیره گذشته و دیگر سرداران شام و هزارها مردان دیگر

که قریب شصت هزار کس از اصحاب جهنم شدند و وقوع این واقعه در روز عاشورا سنه شصت و هفت هجری
بعد شش سال از شهادت امام حسین واقع شد و ترمذی در صحیح خود از عماره بن عمیر آورده که چون
سر عبید الله و سرداران او در مسجد آوردند خبر آن دیدن و رفتیم و مردمان میگفتند که آمد آمد
پس ناگهان ماری آمد در میان سرها شده اندرون منخره ابن زیاد رفت و اندکی
قرار گرفت باز برآمد و باز باندر بینی رفت تا که غائب شد و همچنین مردمان میگفتند که باز
آمد آمد تا سه بار همین سان شد پس هرگاه که از قتل ابن زیاد فراغ یافت کسانیکه در معرکه
کربلا حاضر بودند و یا بر یزید و ابن زیاد بودند اوشان را سعی و مبالغه تمام بدست آورده بجهنم فرستاد
در روایتی آمده چهل و شش هزار و پانصد و شصت و چهار کس سوای آن سرکشان جنگ مذکور
بکشت و در آن مقتولان عمرو بن سعد و پسر او حفص و شمر بن ذی الجوشن و عمرو بن الحجاج و
قیس ابن اشعث کندی و خولی بن یزید الاصبحی و سنان بن انس النخعی و عبد الله بن قیس الخولانی
و حکیم بن الطفیل و یزید بن مالک و اسحق بن صوراة و زرعه بن وقار و حرمله بن کاهل
که از مشاهیر و اعیان و اکابر یزید پلید بودند بانواع عذاب و عقوبات بکشت و
از آنجمله شمر را دست و پا بسته روبروی اسپان گذاشت و اسپان را دوانیده از هم بدر
بکشت و بفرمود که اجساد ایشان را در زیر سم اسپان پامال کنند زیرا که آن ملاعین نیز
در جناب امام حسین چنین کار کرده بودند و حدیث که حاکم از ابن عباس آورده که فرمود محمد مصطفی صلعم
که خدا مرا وحی کرده که بعوض خون یحیی بن ذکریا هفتاد هزار را قتل نمودیم و بعوض نواسه تو
دو چندان خواهیم کشت پس مردمان لشکر مختار همین بودند و الله تعالی بدست مختار انتقام داد

که کی از قاتلا

کسی از قاتلان حسین بر روی زمین باقی نماند لیکن تفاوت اصحاب چون از وجهی که بعضی گفته‌اند
دعوی نبوت مینمود و میگفت جبرئیل بمن می آید و بعضی گفته‌اند که اعتقاد نموده بود که خدا در من
حلول کرده بدانکه در روایت طبری و در مفتاح النجاه اختلافست در طبری ذکر قتل عمر و
بن سعد و شمر و غیره قبل از قتال ابن زیاد گفته چنانکه گذشت و در مفتاح بعد قتال ابن زیاد
ذکر کرده شاید که چند کس قبل از قتال کشته باشند و این هزار ها بعد از قتل نخعی باشد و عمر و سعد
و شمر اگرچه از مقتولین سابقین بود اما صاحب مفتاح بسبب تعداد اسامی روسا در بعد
در آخر ذکر نموده والله اعلم بالصواب پس بدانکه در تاریخ طبری و غیره نوشته که چون مختار
بر کوفه تسلط یافت با ابن زبیر نیز مخادعه میکرد ابن زبیر که از دانایان روزگار بود
در فریب نیامده او را میخواست که در فریب آرد چون وی در فریب نیامد و خود را
خلیفه محمد بن علی میگفت عبدالله بن زبیر محمد را طلبیده از خوف زوال سلطنت خود
بمحو کلان سپرد و مختار خبر یافته بتدریج بی علم ابن زبیر فوج فرستاده محمد را خلاص نمود
و آخر میان عهد و سوگند از ابن زبیر گرفتند که از محمد دست تعرض نرسانند و در اینجا
قصه دراز است حاصلش این بود که مذکور شد پس ابن زبیر بسبب غلبه مختار و تسلط وی
بر کوفه و غیره ممالک قلمرو ابن زبیر مصعب برادر خود را برای قتال مختار فرستاد چنانچه صاحب
مفتاح مینویسد که مصعب بن زبیر بحکم برادر خود از بصره بسوی مختار روان شد و در میان
مصعب بن زبیر و مختار معرکه‌ها و قتال رفت پس فتح نصیب مصعب بن زبیر شد و مختار
بقتل رسید و سر او را نزد عبدالله بن زبیر در کوفه و نواحی آن استیلا یافت و قوت تمام گرفت

تحریر فی [illegible] ۱۰۹۵
[illegible]
[illegible]

روی بشام نهاد و در مختصر طبری نوشته که چون عبد الملک با امرا اعتماد نداشت بضرورت از شام و
دمشق بیرون شده ایلچی پیش مصعب بن زبیر فرستاد گفت ای ملک دنیا بخونریزی کردن از
عقل دور است مصلحت آن است که با من صلح کنی عاقبت کار معلوم نیست مصعب گفت
همچو منی از اینجا باز نگردد مگر با امیر یا اسیر یافت آخر الامر در سنه هفتاد و یک میان عبد الملک و مصعب بن
زبیر جنگ واقع شد پس مصعب بن زبیر و ابراهیم بن مالک اشتر مقتول شدند و ظفر و
نصرت عبد الملک آوردند روایت است از عبد الملک بن عمیر اللیثی که گفت دیدم سر امام حسین را
در دار الاماره روبروی ابن زیاد و جماعه مردمان بودند پس از آن سر ابن زیاد روبروی
مختار در آنمکان مذکور روبروی مردمان دیدم پس از آن سر مختار روبروی مصعب
بن زبیر پس از آن سر مصعب در پیش عبد الملک در آنمکان بآن مجمع دیدم پس این واقعه را بعبد الملک گفتم که من
از آنمکان پناه میجویم و ازین مجلس نفرت میگیرم پس عبد الملک بمجرد شنیدن این سخن
برخاست و گفت که ترا سر پنجم در اینجا بنمایاند و بفرمود که این قصر را منهدم سازند پس از آن کار عبد الله
ابن زبیر رو به تنزل نهاد لهذا عبد الملک حجاج بن یوسف را بمع لشکر نامزد فرمود و بمکه کرد و
در ترجمه مختصر طبری نوشته که چون عبد الملک از کار مصعب بپرداخت خواست که کار برادرش تمام سازد
لشکر بمکه میفرستاد هیچکس اجابت جنگ نمیکرد و میگفت که با مردم خدا چگونه جنگ نمائیم روزی
حجاج بن یوسف درآمد و گفت که دوش من در خواب دیدم که سر ابن زبیر بکندم
عبد الملک دو هزار سوار داد تا بجنگ وی رود و اما حجاج از طائف بود چون آنجا رسید
سپاه دید جمع کرد و بمکه رفت بسیار کشتنها کرد و آخر مکه را بگرفت و عبد الله زبیر را بکشت

و از هی

عبد الملک را سر مصعب بن زبیر را در دار الاماره آوردند

و جماعه مردمان در آنمکان دیدیم باز سر مصعب بن زبیر

دز آنجا بمدینه رفت و بسیار صحابه رسول خدا را استخفاف کرد و گفت شما چرا یاری عثمان نکردید این حال را بعبد الملک نوشتند تا حجاج را خواند و بعراق فرستاد انا لله وانا الیه راجعون پس ملک تمام جهان در تحت تصرف مروانیان تا هزار ماه بماند چنانکه امام حسن در خطبه فرموده بود که لیلة القدر خیر من الف شهر پس ملک بنی امیه هزار ماه باشد دیگر شب آل محمد بهزار هزار ماه است تعطی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء و وقوع این واقعه در هفتاد و سه واقع شد بدانکه عبد الله بن زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزیز ابن بصر الاسدی است و کنیت وی ابو بکر صدیق است و بعضی حبیب گفته اند که وی صحابی ابن صحابی بود پدر وی از عشره مبشره است که آنحضرت ویرا بشارت بهشت داده بود و مادر وی اسماء بنت ابی بکر صدیق است وجده وی عمه رسول خداست صلی الله علیه وسلم و عبد الله ابن زبیر در مدینه منوره در اول سال از هجرت و بعضی زیاده نیز گفته است پیدا شده که وی مولود اول اسلام است که در خانه مهاجرین پیدا شده و مهاجرین را از پیدا شدن او فرحت بسیار شده زیرا که یهود می گفتند که ما سحر کردیم که مهاجرین را تولد نشود پس آنحضرت ثمره خائید و در دهان

وی از خضرت واسم وی عبد الله نهاد و نیز بدانکه ابن زبیر صائم الدهر
وقائم اللیل وکثیر العطا وعظیم الشجاع وواصل الرحم بود واحیای شب
بسه طریق کردی یک شب نماز ایستاده تا صباح میخواند ویک شب در رکوع میبود
ویک شب تا صباح در سجده میبود واحوال وی سابق گذشت چون
یزید فوت شد اهل آن نیز بوی بیعت کردند پس از آن مروان خروج نمود
وشام را در تصرف خود در آورد ودر تاریخ ذهبی مذکور ومشهور است که مروان
از امرای مومنین نبود بلکه وی باغی وخارج از طاعت ابن زبیر بود هکذا
در تاریخ الخلفاء بدانکه مروان از اشد معاندین اهلبیت ومخالفین صحابه
رسول خدا بود وی امیر المومنین عثمان را مقتول گردانید وی امیر المومنین
حسن را از دفن بروضه آنحضرت منع نمود وی بقتل امام حسین بولید بن عتبه
حاکم مدینه اشارت کرده بود چنانکه گذشت بعد از آن در جنگ طلحه بن عبد الله
را کشت ونیز مروان یزید عنید را بفرستادن لشکر تخریب مدینه منوره
برانگیخته کرد وآن چنانکه خون صحابه وغارت مدینه کنانید این احوال از افعال
وی ظاهر است ودر مذمت وی احادیث نیز وارد اند چنانچه حاکم از عبد الرحمن
بن عوف می آرد که هر کسی را فرزندی پیدا می شد در حضرت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم

می آوردند آنحضرت در حق مولود دعا میفرمود وقتیکه مروان تولد شد
در جناب رسالت ماب بردند فرمود که حر بن حر یه ملعون پسر ملعون
و از محمد بن زیاد روایتست که چون معاویه برای پسر خود بیعت خواست
مروان که دران زمان عامل مدینه بود گفت امیر المومنین معاویه بیعت
میخواهد از شما برای پسر خود بر سنت ابوبکر و عمر عبد الرحمن بن ابوبکر گفت
که نیست بلکه بطریق کسری و قیصر مروان بعبد الرحمن گفت که تو آن شخصی
که در حق تو خدا فرموده والذی قال لوالدیه اف لکما پس
این خبر بعایشه صدیقه رسید گفت که وی کاذبست بخدا در حق
عبد الرحمن نیست لیکن رسول خدا پدر مروان را لعن فرمود در زمانی
مروان در صلب وی بود و ابن عساکر از حمزه بن حبیب آورده
وقتیکه پیدا شد او را برای تحنیک بخدمت آنحضرت صلعم آوردند
فرمود که غدرست امت مرا ازین شخص و پسر این شخص و طبرانی
در کبیر از ابن عمر آورده که گفت ابن عمر که آنحضرت در حق پدر مروان فرمود
قریبست که مخالفت خواهد کرد کتاب الله و طریقه نبی خدا را پیدا
خواهد شد از پشت این فتان که خواهد رسید کلفت آن تا آسمان
و بعضی از شما از گروه آن هستید و ابن عساکر از نافع بن جبیر

بن مطعم او نیز از پدر خود که میگفت پدر را مطعم که با جماعتی از یاران انحضرت
صلی الله علیه و اله وسلم بودیم پس حکم رو بروی انحضرت گذشت فرمود
انحضرت که ویل ست امت مرا از ان کس که در نسب وی ست
در روایت کرد واقدی از عمرو بن مره که گفت ابن مره که حکم استیذان
امدن خود در خدمت انحضرت خواست پس فرمود انحضرت که او را اذن
ندهید لعنت کند خدا او را و ان کس را که از صلب او برایدمگر آن
کسی که مومن از اولاد او براید و از اولاد اولاد او که مومن اند بکذا ذکر
صاحب الکتاب فی بعض موضعه

خاتمه در ذکر لعن یزید و مانندان

قال الله تعالی الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله
فی الدنیا والاخرة واعد لهم عذابا مهینا و در کشاف ست
که این ایه نازل شده در حق مردمانی که علی را ایذا میدادند
پس ازین معلوم شد که ایذای اهل بیت نبی کفرست وایذای
اهل بیت ایذای انحضرت ست و در کشاف از حضرت
اورده ست که فرمود انحضرت که حرام ست جنت بر کسی را که بر من ظلم سازد

و اولاد مرا ایذا میدهد   و در مصابیح است که فاطمه رضی الله عنها را کسی
در خشم آورد و هر کسی که ورا ایذا داد مرا ایذا داد پس ایذای حسین رضی الله عنه
ایذای آنحضرت است صلعم و موجب کفر و لعنت است پس باتفاق اهل سنت
و جماعت حکم کننده بقتل امام حسین کافر است کذا فی التشریح
و علما فتوی داده اند که اهانت و ایذا و حقارت اولاد رسول الله صلعم
کفر است زیرا که ایذای ولد بوالد سرایت میکند پس یزید کافر باشد
و لعنت برو درست زیرا که وی امام حسین را قتل کرده   و من قتل مؤمنا
متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها پس وی دیده و دانسته قتل وی
کرده بتحقیق کافر و دوزخی باشد   سوال یزید را قاتل حسین گویند
حال آنکه دران قتال نبود   جواب   در انار التنزیل آمده
که یزید نام شخصی است که متغلب بود و قتل امام حسین کرده   و نیز که هرگاه امام
حسین مقتول شد ابن عباس سوی یزید نوشت که من امید وارم که خدا تعالی
ترا بهلاک ندارد بعد کشتن تو حسین را و ترا بآن عقوبت گرفتار کند و از دنیا
بی گناه برد   پس ابن عباس که فقیه امت بود نسبت قتل بیزید کرده که او
آمر و راضی بود   و در اخبار متواتره است که بارها مصطفی صلی الله علیه وسلم میفرمود

و از نسل معاویه فرزندی آید یزید نام که فرزند مرا ایذائی رساند بحدیکه معاویه
از جماع قسم خورده بود بعده بگفته حکما جماع کرد چنانکه مشهور است پس یزید
بر ذات قاتل امام حسین است و آنچه که لشکر وی کار کرد بر صلاح او کرد چنانچه مشهور است
که اکثر لشکر قلعه میکنند نسبت آن فتح بامیر آن لشکر میکنند چنانکه گویند که سکندر
دارا را کشت و فرعون عرب و عجم را گرفت و در واقعه سکندر دارا را
نکشته بود والآمر کالمأمور والناصب کالمنصوب پس ثابت شد
که یزید پلید آمر و راضی قتل امام حسین بود و در کتب معتبره نوشته که و راضی
بقتل حسین بود و سر حسین را آن لعین چندان بر سر نیزه بداشت که در رگهای سر
مبارکش گنجشک بیضه نهاد و در قصص بخاری میگوید در آن وقت که سر مبارک
حسین را پیش یزید آوردند یزید در آن شادی شد و خمر خورد و از سر مبارک انواع اهانت
میکرد چون بعض صحابه رسول خدا دیدند گریان بیایند و گفتند ای ملعون چه میکنی
این ترا کردن نرسد بعضی گویند هفت تن از صحابه بودند و در بحر الاسرار میگوید
که از امام شعبی روایت است که بعد قتل حسین فرزندان منکوحه ویرا یزید لعین در دمشق
بگروانید و در ... میگوید که فرا انداخته سخته بود و در تهذیب الکمال
مذکور است امام حسین میخ زد و انواع اهانت میکرد

و در سکنات و در قصص سلوبه میگوید یزید لعین سر مبارک حسین را انواع
اهانت کرد و در مدینه نامه فرستاد که سر حسین را بر ناقه دوان دارند و بعد
قتل امام حسین لشکر بتخریب مدینه فرستاد و مدینه را غارت نمود و پانصد
کس از صحابه شهید شدند و مدینه خانه مصطفی صلی الله علیه وسلم را باز در غارت بردند
و اسباب ام المومنین سلمی و حفصه غارت کردند و حرم رسول خدا که تا آن روز
زنده بودند بطریق بردها گرفت و در مشکوة میگوید سر مبارک حسین بن علی را
هیچ رنگ کرده او زدند بر رنگ وسمه نیل و در صحیح بخاری و مسلم که راوی
میگوید که آن شب سر مبارک حسین را بیاوردند در طشت نهادند که از کوفه کرده
بودند و بر بینی مبارکش بنوک نیزه میزدند و بطریق سخریت و استهزا کلمات
ناشایسته میگفتند و در اهانت کردن سر مبارک از یزید روایات بسیار
وارد است درینجا بسبب اختصار مذکور نشد هکذا در مناقب السادات
حاصل آنکه چون قتل حسین و تخریب مدینه منوره و اهانت اهل بیت و حرم
رسول خدا و گستاخی از کعبة الله و شهادت صحابه سید انبیا نمود و زنا و لواطت
و شرب خمر و دیگر مناهی مباح گردانید بالقطع در کافر شدن پس لعن بر وی جائز
هکذا مذهب اهل السنة و بعضی از علماء دین منع نموده نظر بر آنکه او را لعن

کفتن چه حاصل انقدر کلمات خبر مثل قران وورد بر زبان رانده روح ایمه اطهار شاد نمایند ونزد ارباب تحقیق از اهل سنت وجماعت فقط ازامر بقتل نمودن امام همام کافر شده قطع نظر از دیگر معاصی بالجمله وی مبغوض ترین مردم ومبغوض ترین خلائق نزد علمای سنت وجماعت وکارنا شایسته که وی ملعون کرده هیچکس درین امت نکرده لعنت خدا باد بروی وبر پیروان وی ومددگاران وی ولشکر وی از خدا وفرشته ها وسایر مردمان هر لحظه باد وانچه که از علمای ما بجز لعن ولعن بران ملعون مطلعون در کتب خود کرده اند اگر درینجا مذکور نماید این رسالجا بش نداد صاحب کتاب مناقب ذات گفته که از مذاهب اربعه اهل السنن منع از لعن یزید دیده نشد وصلی الله علی خلقه محمد واله وصحابه هداة طریق الحق ومحی علوم الدین لله

چون این رساله تمامشد بمطالعه ساطعه جالینوس زمان املان دوران عالم باعمل حکیم بے بدل الفارع عماسے الله حافظ کلام الله سخن سنج دانش پناه معارس معانه اکاه کاشف اسرار شعر وسخن واقف رموز ماهر هر فن یگانه روزگار فرخنده دثار المویر بتائید المنان حکیم ثناء الله خان ادامه الله تعالی درخطبه تاریخ اتمام این رساله از شوق احراز سعادت وحصول برکت رقم فرمود

این است قطعهٔ تاریخ

مفتی پاک دین و پاک نهاد — وارث علم هادی کونین
چون رساله رقم نمود بشوق — در بیان حقیقت حسنین
سال تاریخ جستمش که بود — بنج راهم وسیله دارین
سر بهوش بریدم هاتف گفت — فی بیان فضائل الحسنین

تمام شد

